مگر آئینه‌ام

مجموعهٔ مقالات

سعید نیاز کرمانی

مگر آئینه ام

مجموعه مقالات

سعید نیاز کرمانی

۵۵۰ تومان

مگر آیینه‌ام که در رخ من | هر کسی نقش خویشتن بیند

پارسا چهره پارسا نگرد | اهرمن روی اهرمن بیند

نه درست است مدعی به غلط | هست خود در سرشت من بیند

سعید نیاز کرمانی

گمرا آئینه‌ام

مجموعهٔ مقالات

سعید نیاز کرمانی

شرکت انتشاراتی پاژنگ ـ کریمخان زند نبش ماهشهر پلاک ۲۲

تلفن ۸۸۲۱۶۲۶ ـ صندوق پستی ۳۸۸ـ ۱۵۷۴۵

Pazhang Publishing Co.
No. 22, Mahshahr St., Karimkhan Zand Ave.,Tehran, IRAN
Post Code, 15847, P.O. Box 15745- 388 Tel.8821626

نام کتاب : مگر آینه‌ام

تألیف : سعید نیاز کرمانی

چاپ : اول

تیراژ : ۱۱۰۰

تاریخ نشر : بهار ۱۳۷۴

حروفچینی : ندا دانش

تهران : چاپ بهمن

فهرست

مقدمه‌ای بر نسخه خطی

این مقاله را استاد دکتر باستانی پاریزی پیر و استاد ما کرمانیها
از راه لطف بر این کتاب نوشته‌اند، منت‌پذیر و سپاسگزار
نیاز کرمانی

طی سالها تک تک مقالات همشهری صاحب دل و صاحب ذوق آقای نیاز کرمانی (محمد صادق سعید) را کم و بیش اینجا و آنجا خوانده بودم و به قدرت قلم و رقت فکر ایشان آشنا بودم و اینک خشنودم که آن مقالات به شکل مجموعه‌ای مدّون در دسترس خوانندگان قرار می‌گیرد.

در باب قدرت طبع آقای نیاز و روش و سبک او سالها پیش من مقاله‌ای بر مقدمه کتاب شعر او «در کوچه‌های خلوت شب» تا حدی مفصل نوشته‌ام و احتیاج به تکرار نیست، و درین مقدمه کوتاه هم قصدم بیان آن مسائل نیست.

نکته‌ای که دلم می‌خواهد این جا به زبان بیاورم مربوط به تجدید چاپ بعضی مقالات است که قبلاً در جائی به صورتی چاپ شده و من خود نیز این کار را بارها کرده‌ام. شاید به تصور بعضی چنین بیاید که مقاله‌ای که یک بار جائی چاپ شده آنها که باید بخوانند خوانده‌اند و آنها هم که بنا باشد بخوانند ـ می‌توانند بروند همان کتاب یا مجله یا نشریه که مقاله در آن است تهیه کنند و بخوانند ـ و بنابراین تجدید چاپ آن مقاله ـ اگر سوءاستفاده از حسن نیت و تمنّای خواننده نباشد، باری یک امر تکراری و بی‌نتیجه و صرف وقت و پول بی‌حاصل است.

این نظر البته در جاهایی که چاپ کتاب و نشریه مبنا و مأخذ حسابی دارد وآرشیوها و کتاب‌های رفرانس و دیسک‌ها و صفحات کامپیوتر آن قدر دقیق و منظم و در عین حال به نحوی است که هر کس هر چه بخواهد بلافاصله جواب خود را خواهد یافت و حتی فتوکپی آن مقاله را با صرف وقت و پول کمی به دست خواهد آورد ـ البته صحیح است ـ و شاید تکرار چاپ مقالات جائز نباشد، اما نکته‌ای که من بعد از چاپ چهل و هفت کتاب و پس از نگارش کمتر از هزار مقاله ناچارم به صورت یک اعتراف به زبان آورم این است که متأسفانه، چاپ کتاب، آنطور که ما انجام می‌دهیم، در واقع این روزها مثل آن است که کتاب را به صورت خطی نوشته باشیم!

در مملکتی با شصت میلیون جمعیت فارسی زبان و در سرزمین‌هایی که مجموعاً شاید بیش از صد میلیون آدم باشند که به زبان فارسی تکلم می‌کنند، اینکه کتابی با تیراژ هزار یا دو هزار یا سه هزار نسخه چاپ شود، واقعاً اگر آن کتاب در حکم یک نسخه خطی به شمار نیاید ـ باری، در حکم یک کتاب چاپی هم نیست. زیرا اساس و فلسفه چاپ بر این است که کتاب یا مقاله‌ای با تیراژ بی‌انتها، و در حدود احتیاج خوانندگان تهیه شود ـ و این چیزی است که این روزها در مورد چاپ کتاب مطلقاً مصداق ندارد.

گاهی اوقات بعضی دوستان ـ در مقام تشویق ـ ازین که بعضی کتابهای من چند بار تجدید چاپ شده است ـ مثل پیغمبر دزدان که به چاپ پانزدهم رسیده ـ به من تبریک می‌گویند و اظهار خوشحالی می‌کنند.

البته به ظاهر من هم بسیار خوشوقت می‌شوم ولی در باطن واقعاً خود را شرمنده می‌بینم، زیرا کتابی که در هر چاپ بیش از سه یا پنج هزار نسخه چاپ نمی‌شود ـ این چه خوشحالی و افتخاری دارد؟

وضع چاپ در دنیای امروز با دیروز بسیار فرق کرده، یک روز بود که مطالب

را می‌دادیم به حروفچین، در یک اطاق می‌چید و در اطاق دیگر هزار نسخه چاپ می‌کرد و اطاق سوم صحافی شده کتاب را تحویل می‌داد.

خوب، این مقدار کار برای چاپ هزار نسخه از یک کتاب متعادل است، اما امروز حروفچینی می‌شود با ماشین‌های کامپیوتری که چند میلیون ریالی ـ و باید گفت بیش از صد هزار دلار قیمت دارند، فیلم در جایی دیگر تهیه می‌شود با دستگاههای چند میلیونی، زینک فراهم می‌آید با قیمت‌های فوق‌العاده و جای دیگر و ماشین‌های چند میلیونی و کارکنان متخصص، و زینک به ماشین افست سپرده می‌شود که میلیونها دلار قیمت دارد و هر ساعت ده پانزده هزار نسخه چاپ می‌کند. خوب، با این مقدمات آیا درست است که ما کتابی به این ماشین بدهیم که هنوز به راه نیفتاده سه هزار سهمیه کاغذ آن تمام می‌شود و باید کلید آن را خاموش کرد که بیخود، ماشین کار نکند ؟

اینجاست که عرض می‌کنم کتاب‌های ما در حکم کتابهای خطی است ـ نه چاپ. وقتی کتاب پنج شش بار چاپ شده باشد باید حداقل بیش از صد هزار نسخه در دسترس مردم باشد ـ و حال آنکه عملاً بیش از ده پانزده هزار نسخه ما به مردم نرسانده‌ایم.

با این مقدمات بود که عرض کردم اگر ده بار هم مقالات ما تجدید چاپ بشود ـ باز هم از صورت نسخه خطی خارج نشده است. این مملکت پنجاه هزار روستا و صدها شهر بزرگ دارد. اگر هر ده یک نسخه از هر کتابی بخواهد داشته باشد ـ باید حداقل تیراژ پنجاه هزار بوده باشد، و حال آنکه با این تیراژهای سه هزار نسخه‌ای ما عملاً برای هر سه روستا یک کتاب در نظر می‌گیریم.

برای شصت میلیون جمعیت ایران، سه هزار تیراژ چاپ اول ـ در واقع برای هر بیست هزار تن یک جلد می‌رسد و این همان چیزی است که معمولاً یک نسخه خطی از عهدهٔ انجام آن برمی‌آید.

این را هم عرض کنم که ملت ایران، در مورد خرید کتاب جواب خود را داده

است و برای مدت کوتاهی تیراژهای بیست هزار و سی هزار و پنجاه هزار را پذیرفته و بهای آن را پرداخته است. اشکال کار از آن روز حاصل شد ک ما سهمیه کاغذ با سوبسید را در دهانها انداختیم و کتابفروشهای ما مواجه شدند با اولویت در مورد کتابهائی که تیراژ کمتر دارند ـ و تنها به حدود سه هزار نسخه تیراژ سوبسید داده شد و در نتیجه این یک قرارداد شد که مورد قبول ناشر و سازمانهای دولتی قرار گرفت.

نتیجه آن که با آن همه مقدمات گرانی چاپ، یک کتاب سه هزار نسخه‌ای گران تمام می‌شود ـ و مردم هم در خرید عاجز می‌مانند. اگر تیراژ فی‌المثل پنجاه هزار باشد ـ از هر نسخه اگر ده تومان هم درآمد برای کتابفروش حاصل شود ـ جمعاً پانصد هزار تومان درآمد خواهد داشت، و حال آنکه امروز در تیراژ سه هزار، ناچار کتابفروش باید از هر نسخه ۱۵۰ تومان از خواننده دریافت کند تا به پانصد هزار تومان برسد.

باری، درین مورد حرف زیاد است که جای دیگر باید به زبان آورد، اینجا تنها قصدم آن بود که بگویم اینکه دوست همشهری ما، برای بار دوم مقالات یک بار چاپ شده خود را به خورد خوانندگان می‌دهد نه تنها مطلقاً موردی از جهت سوءاستفاده از حسن نیت خوانندگان نیست. بلکه در واقع کمکی است به خوانندگانی که به زحمت می‌توانند آن را به دست آورند.

به این دلیل است که من خوشوقت هستم از اینکه مجموعه مقالات دوست قدیم من آقای نیازکرمانی اینک تحت عنوان «مگر آئینه‌ام» به این صورت دلپذیر به دست خوانندگان می‌رسد و طبعاً مخلص هم، در یک جا، آن همه مقاله پراکنده را به این آسانی به دست آورد ـ با اینکه باز هم باید بگویم، این کتاب با تیراژ سه هزاری ـ چیزی از یک نسخه خطی بیشتر ندارد.

تهران ـ خرداد ۱۳۷۴

باستانی پاریزی

نگاهی گذرا به سیر غزل فارسی*

غزل لطیف‌ترین و احساس برانگیزترین نوع شعر فارسی است، که اوج آن را باید در کلام شیخ اجل سعدی جستجو کرد، چه وی غزل را در معنی واقعی غزل، یعنی به قول شمس قیس رازی «حدیث زنان و صفت عشق بازی با ایشان و تهالک در دوستی ایشان»[۲] سروده است. با تمام زیباییها و دل انگیزیهای خاص این نوع از شعر فارسی؛ و به همین دلیل است که قرنها بر سریر ملک غزلسرایی تکیه زده است و سلطان بلامنازع سرزمین سرسبز عشق و شوریدگی و شیدایی است.

بر حدیث من و حسن تو، نیفزاید کس
حد همین است سخندانی و زیبایی را

زنده یاد دکتر مهدی حمیدی شیرازی، عقیده داشت که در همهٔ موضوعاتی که در قالب غزل سروده‌اند، نمی‌توان غزل گفت، و از این رو اعتقادش بر این بود که همهٔ اشعار حافظ را نباید غزل نام نهاد. مثلاً «زلف

---

* این مقاله قبلاً در مجلهٔ دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه کرمان چاپ شده است.
۲ـ شمس قیس رازی، المعجم فی معائیر اشعار العجم، باواسطهٔ زیب سخن جلد اول ص ۱۰۷.

آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست ...» غزل است، ولی «سینه مالامال درد است ای دریغا مرهمی ...» غزل نیست.[1]

استاد حمیدی شعری را که از عشق در آن سخن نرفته بود، غزل نمی‌دانست، شاید بر مبنای همین فکر است که در سالهای اخیر، شعرا به اشکال مختلف شعر که موضوع آنها عشقی است، غزلواره می‌گویند که چندان تعبیر بیجایی هم نیست. زیرا غزل در آغاز پاره‌ای از قصیده بوده است، یعنی همان تشبیب و نسیب با دورنمایی از حالات عشق، مثل شرح ایام هجران، و شوق وصل، و چند و چون لحظات دیدار، و قهر و عتاب معشوق، و چیزهای دیگری از این دست که کم کم با ورود تصاویری از طبیعت، مثل وصف صبح بهار و یا غروب پاییز و ترسیم مجالس باده گساری و شرح زیباییهای باغ و بستان، دامنه‌ای وسیع‌تر به خود اختصاص داده است.[2]

۱ـ حمیدی، دکتر مهدی، سه غزل، حافظ شناسی جلد اول ص ۱٤۹ به کوشش سعید نیاز کرمانی.

۲ـ منوچهری دامغانی توصیف اسب را به جای تغزل نشانده است :

آفرین زان مرکب شبدیز رنگ رخش روی
اعوجی مادرش و آن مادرش را یحموم شوی

گاه بررفتن چو مرغ و گاه پیچیدن چو مار
گاه رهواری چو کبک و گاه برجستن چو گوی

دیر خواب و زود خیز و تیز سیر و دوربین
خوش عنان و کش خرام و پاکزاد و نیکخوی

سخت پای و ضخم ران و راست دست و گرد سم
تیز گوش و پهن پشت و نرم چرم و خرد موی

ابر سیر و بادگرد و رعد بانگ و برق جه
پیل گام و سهل برّو شخ نورد و راه جوی

دیوان منوچهری دامغانی به تصحیح دکتر محمد دبیر سیاقی ص ۱۳٦.

خاقانی اکثر قصاید خود را با وصف صبح آغاز می‌کند : ←

با جدا شدن غزل از قصیده، شعرای غزلسرا به جز عشق که خمیر مایهٔ اصلی غزل است، به دنبال مضامین و ترکیبات و تعبیرات جدید و افکار و عقاید نوتری برای تکمیل این نوع از شعر برآمدند، تا آنجا که این شاخه‌ای که از تنهٔ عظیم قصیده سر برآورده بود، تنومندتر و پربر و بارتر از اصل شد و کم کم جای وسیعتری در ادب فارسی به خود اختصاص داد.

با راه پیدا کردن غزل در خانقاهها ومجالس سماع، ادب خانقاهی و

← می و مشک است که با صبح برآمیخته‌اند
یا به هم زلف و لب یار در آمیخته‌اند
صبح چون خنده گه دوست شده‌ست آتش سرد
آتش سرد به عنبر مگر آمیخته‌اند

دیوان خاقانی شروانی، به کوشش دکتر ضیاءالدین سجادی، ص ۱۱۶.

تغزل در قصاید فرخی اکثر وصف معشوق است و توصیف مجالس باده گساری

شبی گذاشته‌ام دوش خوش به روی نگار — خوشا شبا که مرا دوش بود با رخ یار
شبی که اول آن شب شراب بود و سرود — میانه مستی و آخر امید بوس و کنار

... دیوان فرخی سیستانی، به کوشش دکتر محمد دبیر سیاقی، ص ۱۰۹.

عنصری تغزل قصیدهٔ زیر را با وصف بهار آغاز می‌کند:

باد نوروزی همی در بوستان بتگر شود — تا ز صنعش هر درختی لعبتی دیگر شود
باغ همچون کلبهٔ بزّار پر دیبا شود — باد همچون طبلهٔ عطار پر عنبر شود
چون حجابی لعبتان خورشید را بینی ز ناز — گه برون آید ز میغ وگه به میغ اندر شود

دیوان عنصری ـ به کوشش دکتر محمد دبیر سیاقی، ص ۲۴.

و سرانجام ناصرخسرو که آغازگر بیشترِ قصایدش مسائل اخلاقی و فلسفی است:

جان و خرد رونده برین چرخ اخضرند — یا هر دوان نهفته درین گوی اغبرند
عالم چرا که نیست سخنگوی و جانور — گر جان و عقل هر دو بدین عالم اندرند
ور در جهان نیند علی حال غایبند — ور غایبند بر تن ما چون که حاضرند

۰۰۰ دیوان ناصر خسرو قبادیانی چاپ امیرکبیر ص ۱۱۷.

غزل در یکدیگر تأثیر متقابل گذاشتند؛ به این ترتیب، که تعابیر عرفانی در غزل جایی برای خود باز کرد و غزل با راه پیدا کردن، در خانقاهها و خوانده شدن در مجالس سماع و بهره گیری از زبان عرفان، رونقی دیگر یافت و چهره‌ای دیگر به خود گرفت،[1] و از خم و پیچ زلف جانان راهی به شاهراه حقیقت، و به اوجی فراتر از اینگونه تصورات پیدا کرد. و اگر چه باز هم اصل بر طریق عشق بود، ولی این عشق از رنگ و ننگ مبرا بود، و در این سیر تعالی و ترقی شاعر غزلسرا عرصه‌ای و جولانگاهی بس وسیع تر از پیش در پیش رو داشت، و از محدودهٔ خانه معشوق به فراخنای کائنات بال و پر گشوده بود، و همین نامحدود بودن عرصه در عرضهٔ هنر، شاعران بزرگی را به سوی خویش جلب کرد، و تقریباً با این تحول دورهٔ قصائد پرطمطراق اگر نگوییم پایان می‌گیرد، دست‌کم می‌توانیم بگوییم که از آن رونق پیشین می‌افتد؛ به همین دلیل هنگامی که از ادب فارسی سخن به میان می‌آید، نام سنائی، عطار و مولوی و سعدی و حافظ، بالاتر از عنصری و فرخی و انوری قرار می‌گیرد، و به عبارت دیگر اگر از گروهی خواص بگذریم که شاید هنوز گوشهٔ چشمی به قصیده و قصیده سرایی دارند، عامهٔ مردم حافظ و سعدی و مولوی را بیشتر دوست دارند تا انوری و عنصری و امثال ایشان را.

با این حال، چون هیچ هنری حد و مرز توقفی ندارد، غزل نیز از این قاعده مستثنا نیست؛ زیرا حرکت پایه و مایهٔ تکامل هنر است، و پویایی و جویایی هنرمند است که در هر دوره و زمانی در پی افکار و عقاید و فرم و

۱ـ برای توضیح بیشتر درباره تأثیر تصوف و غزل در یکدیگر به کتاب «نقش بر آب» تألیف استاد زرین کوب مراجعه شود.

کلام و وزن جدیدی برای به تصویر کشیدن آنچه می‌اندیشد برمی‌آید.[۱] و همین خواست سنگ زیر بنای آثار تازه و بکر در سرزمین هنر است، و مایهٔ خلاقیت و آفرینش در همهٔ زمینه‌های هنری، و آنچه به پدید آمدن مکتب و سبکهای جدید منتهی می‌شود، ریشه در همین خواست و حرکت بلا انقطاع دارد.

با همین دید، نیز باید به کار غزل نگاه کنیم که چه مراحلی را طی کرده است و چه تغییر و تحولی را پذیرا شده است. فی المثل پس از مولوی و سعدی که یکی غزل عرفانی را به حد کمال رساند و دیگر غزل عشقی را، باید شعرایی چون خواجو و حافظ راه دیگری را انتخاب کنند، تا نه از راه گذشته چندان به دور باشد و نه همان راه و روش گذشته باشد و تکرار مکررات. این قرعه به نام خواجوی کرمانی زده شد. او بود که پس از سعدی می‌بایست راه و روش دیگری را انتخاب کند تا بتواند جایی برای خود باز نماید و هنر خود را عرضه کند. خواجو ضمن اینکه سخت مجذوب سعدی است و به اقتفای اکثر غزلیات او رفته است، از نظر محتوی تحولی در غزل ایجاد می‌کند که اگر چه کمتر کسی به این امر

۱ـ همانگونه که زیبایی حد و مرز توقفی ندارد، هنر نیز که پایه و مایه‌اش زیبایی است، هرگز نمی‌تواند در یک حد غائی و نهائی کارش پایان پدیرد و متوقف شود.از همین روست که یک هنرمند واقعی، شاعر، نقاش، موسیقیدان و ... همواره جویا و پویاست، و پیوسته در اندیشهٔ خلق اثر تازه‌ای است و چشم به این کرانهٔ ناپیدا دوخته است تا به سر حد کمال نزدیکتر شود.

تجربهٔ راههای مختلف، در هر رشتهٔ هنری مایه گرفته از همین خواست است، و این خواست پایهٔ خلاقیت است و بنیاد کار یک هنرمند در کشف راههای جدید. نتیجه اینکه می‌بینیم در هر رشتهٔ هنری شیوه‌ها و سبکهای مختلفی به وجود می‌آید، و هر دم از این باغ‌بری می‌رسد ـ بنقل از مقدمهٔ کتاب سخن اهل دل ج ۲ ص ۵ به قلم نگارنده.

پرداخته است و کمتر به این مسأله توجه شده است، با اندک مروری در شعر این عصر می‌توان این واقعیت مسلم را پذیرفت.

او همچنانکه زمانش به زمان سعدی نزدیک است، زبان او نیز به زبان سعدی همانند و نزدیک است، نهایت غزلیات سعدی حدیث عشق است و شوریدگی، ولی غزلیات خواجو سرشار از مضامین عرفانی و مبارزه با زهد ریائی و سالوس و حمله به صوفیان دجال فعل ملحد کیش است. خواجو ضمن وارد کردن اینگونه مسائل که آفت جامعهٔ آن روزگاران بوده است، در غزل مدح را نیز وارد حوزهٔ غزل و غزلسرایی می‌کند. نهایت با توجه به همهٔ تلاشی که خواجو برای تثبیت سبک خویش به عمل می‌آورد تا راهی جدید برای خود برگزینند و در این شیوه سخن طرحی نو دراندازد، چندان توفیق رفیق راه او نمی‌شود؛ چه در همین زمان چرخ ادب، به قول استاد باستانی پاریزی،

«ستارهٔ اقبال حافظ را از کرانه‌های افق بیرون می‌کشد که صد سلمان و خواجو را «سهای» سماوات می‌کند».[۱]

حافظ سبک و شیوهٔ خواجو را می‌پسندد و دنبال می‌کند و آن را به سر حد کمال می‌رساند. نازک اندیشیها و میناکاریهای حافظ در غزل همراه با افکار بلند عرفانی و فلسفی و چاشنی طنز گزندهٔ خاص او. سالها غزل و غزلسرایی را در زیر سیطرهٔ نام حافظ نگاه می‌دارد، که این فرمانروایی

۱ـ «چند صباحی روزگار زمینه را فراهم ساخته بود که غزل خواجو سینه‌های مشتاقان شعر را مالامال کند، اما مثل همیشه، فارس دست پیش زد و نه تنها شعر خواجو را هم مثل جسد او درتنگ اله اکبر خود به سینهٔ خاک فراموشی سپرد، بل ستارهٔ اقبال حافظ را از کرانه‌های افق بیرون کشید و تلالوئی به جهان ادب بخشید که صد خواجو و سلمان را «سهای» سماوات کرد. دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی ـ مقدمهٔ «در کوچه‌های خلوت شب» مجموعهٔ شعر نگارنده ص ۹.

تاکنون و شاید تا آن هنگام که سخن از زبان و ادب فارسی باشد دوام داشته باشد.

غزلسرایان قرن نهم و دهم نیز حرکتی در این نوع از شعر فارسی به وجود آوردند که آن نیز ریشه گرفته از شعر حافظ و پس از او بود، اینجاست که سبک هندی پا به عرصهٔ حیات می‌گذارد و شعرای این عصر با وارد کردن مضامین اجتماعی و تعبیرات مردمی در شعر خود تحولی به وجود می‌آورند که سرآمد آنها، عرفی و کلیم و صائب هستند، این روش در سخن چه آن را دنبالهٔ سبک وقوع بدانیم و چه ندانیم[1]، تا پایان عصر

۱ـ مسافرت و به عبارت دیگر مهاجرت شعرا به هندوستان به سبب تشویقی که دستگاه فرمانروایان بابری از شعر و هنر می‌کردند و همچنین به علت عدم توجه پادشاهان صفوی به شعر بود به قول استاد زرین کوب «این بی‌اعتنائی به شعر و شعرا در این دوره به طور کلی در مجموع احوال همه جا به چشم می‌خورد : اما شعر در واقع از مدتها قبل و حتی اندکی پیش از ظهور صفوی هم احساس کرده بود که برای بقای خود می‌بایست در بیرون از چهار دیوار دستگاه ملوک و امراء پناهگاه ایمن‌تری بجوید و از این جمله، مخصوصاً غزل اندک اندک به چارسوها و بازار و مجالس محترفه روی آورد، چنانکه به سبب بی‌تمیزی ارباب قدرت که خوب و بد شعر را درک نمی‌کردند لااقل از عهد شاهرخ تیموری و اخلاف او تدریجاً تعداد قابل ملاحظه‌ای از اهل بازار خود را در زمرهٔ شعرای عصر در آوردند و چون امرا و میرزایان هم ذوق و حوصله‌ای برای قصاید ستایشگران و آنچه در سبک خاقانی و انوری و ظهیر و امثال آنها نظم می‌شد نشان نمی‌دادند رسم قصیده سرائی آنگونه که نزد قدما رایج بود از اعتبار افتاد و شعر فقط به صورت غزل و ترانه و آن هم برای مجالس بزم و عشرت توجه اهل دیوان واقع شد. با انحطاط قصیده، سبک قدما هم که شیوهٔ عراقی و خراسانی قدیم را شامل می‌شد از اهمیت افتاد و در عصر صفویه چون طبقهٔ مداحان و ادبای رسمی جای خود را به صوفیان ولایت شعار داد شعر هم جز در آنچه می‌توانست خادم مذهب و مروج سیاست حکومت باشد نقش قابل ملاحظه‌ای نیافت. (استاد عبدالحسین زرین کوب، سیری در شعر فارسی ص ۱۰۱).

ملک الشعرا بهار نیز این انحطاط ادبی را از قرن نهم به بعد می‌داند و می‌نویسد «شعر فارسی یکباره گوئی با خواجه حافظ علیه الرحمه به بهشت رفت و باز نگشت و در فردوس برین، با دری گویان بهشتی، جای خوش کرد، سبک پیچیده و متصنع و بیروح که از عالم←

صفوی یکه‌تاز پهنهٔ ادب و ادبیات فارسی بود و تا امروز هنوز تأثیر این سبک در شعر بعضی از شعرای غزلسرای امروز نیز به چشم می‌خورد.

سبک هندی که پهنه‌ای گسترده‌تر از دربار سلاطین برای خودنمایی یافته بود، یعنی از پشت دیوارهای بلند دربارها به کوچه و بازار کشیده شده و از محدودهٔ مرز ایران به دربار عثمانی و درباره هند سفر کرده بود : در نتیجه شعرای بیشتری را بر می‌تابید و ارباب ذوق بیشتری جذب بازار شعر شدند حتی بعضی از شاهان و شاهزادگان دربار عثمانی و هند نیز شعر می‌گفتند از جمله زیب النساء دختر اورنگ زیب با تخلص مخفی : از اوست

بیگانه‌وار می‌گذری از دیار چشم
ای نور دیده حب وطن در دل تو نیست

و یا نور جهان بیگم همسر جهانگیر پادشاه هند که این ابیات بدو منسوب است؛

چرا خم گشته می‌گردند پیران جهان دیده
به زیر خاک می‌جویند ایام جوانی را

هر چند که این سبک، شعر را از محیط دربار و صحن مدرسه به پهنهٔ بازار کشاند و ترکیبات و تعبیرات این طبقه از جامعه، جایی در شعر این عصر برای خود باز کرد و به عبارت دیگر اصطلاحات بازاری، جانشین تعارفات درباری و تکلفات فضل فروشانه اهل مدرسه شد، ولی دیری نپائید که آن ساده اندیشیها و ساده گوییهای همراه با نازک خیالیهای نرم و

←الفاظ فرومایه تجاوز نمی‌نمود : شعر را از قصیده و غزل به حالت ابتذال افکند، و پایهٔ سبک هندی از این دوره در هرات و خراسان و ترکستان نهاده شد و بعد به اصفهان و هند سفر کرد» ملک الشعراء بهار، سبک شناسی جلد دوم ص ۱۸٤.

لطیف، جای خود را به الفاظ معقّد ناخوشایند سپرد.

و به همین جهت از دوران سلطنت شاه سلطان حسین، یعنی اواخر عصر صفوی فکر بازگشت ادبی در محافل شعر آن روز مطرح شد، که مقارن عهد قاجار، به صورت یک نهضت یا مکتب ادبی قدم به عرصهٔ وجود گذاشت. پیشگامان این نهضت، در آغاز مشتاق اصفهانی و آذر بیگدلی و صباحی بیدگلی بودند که بیشتر از متقدمینی مانند فردوسی و عنصری و فرخی و منوچهری و سعدی و حافظ پیروی می‌کردند. ولی باید اذعان کرد که اگرچه این نهضت که از اواخر عهد صفوی و سرتاسر دورهٔ فترت یعنی دورهٔ نادری و کریمخانی تا عصر قاجار ادامه داشت[۱]، توانست تا حدودی جلوی پیشرفت سبک هندی را بگیرد. هرگز خود موجد تحولی در شعر فارسی نشد، و نتوانست مثل هر ارتجاعی جایی در دل مردم برای خویش باز کند، و به عبارت دیگر نتوانست توفیقی به دست آورد مگر: توفیق در متوقف نگاهداشتن سبک هندی.

بالزاک گفتهٔ زیبایی دارد که: «سنت در هنر به منزلهٔ الفباست؛ اما جز این ارزشی ندارد.» و این سنت گرایی یا بازگشت چون تقلید محض بود با شکست روبرو شد، و تنها فایده‌ای که داشت رونق دگربارهٔ مداحی در

۱ـ البته در این میان فاصلهٔ زمان بین قرن نهم تا اوائل قرن یازدهم مکتب تازهٔ دیگری به‌نام مکتب وقوع در ادبیات فارسی به وجود آمد، که شعرای پیرو این سبک شعر را ساده و بی‌پیرایه و خالی از تکلف و صنایع لفظی بیان می‌داشتند، و آنچه بین عاشق و معشوق واقع می‌شد آن را بدون کم و کاست به تصویر می‌کشیدند. گلچین معانی می‌نویسد: «و اینکه در تاریخ ادبیات ما نوشته‌اند پیدایش سبک اصفهانی یا هندی در اوائل قرن دهم هجری و مقارن تأسیس دولت صفوی بوده است، درست نیست، چه سبک هندی درست یکصد سال پس از این تاریخ ظهور و بروز یافته و جانشین مکتب وقوع است.» گلچین معانی، احمد، مکتب وقوع ص ۱.

دوره قاجاری بود که این لکهٔ ننگ را که دیر زمانی بود از دامان ادب فارسی پاک شده بود، دوباره رواج داد،[1] زیرا سبک هندی نمی‌توانست تملقات مداحی را برتابد، و همین امر، باعث تقویت پیروان بازگشت ادبی شد که در قصاید پر طمطراق به مدح خاقان بپردازند وصله دریافت دارند، و ناچار قصیده که بیشتر می‌توانست بار مدح را بر دوش بکشد، دوباره جانشین غزل شد و اگر شعرای غزلسرایی هم بودند جز تقلید از پیشینیان چیز مهمی بر گنجینهٔ ادب فارسی نیفزودند. و مسلماً آنچه از روی تقلید ساخته شود، نمی‌تواند حاوی ابداع و ابتکاری باشد؛ به قول اخوان ثالث:

«نهضت بازگشت، فقط به سان کودتایی بود برای ساقط کردن سلطنت انحصاری دودمان سبک هندی، که همه از آن به تنگ آمده بودند، و ایجاد ملوک الطوایفی در شعر و ادب، با این تفاوت

۱ـ من در جائی از شعرای مداح دفاع کرده‌ام؛ البته این امر، مربوط می‌شود به زمانی که دانش خواندن و نوشتن در انحصار دربار و درباریان بود و ناچار خریدار سخن و سخنوری نیز جز همین درباریان کسی نبود. البته اگر قبول بکنیم که مادیات در پیدایش هنر و هنرمند هیچ تأثیری ندارد، سخنی است درست ولی یک هنرمند برای گذراندن زندگی و برای اینکه با خیال راحت بتواند به خلق آثار هنری بپردازد، نیاز مالی دارد و در قدیم تنها جایی که می‌توانست از نظر مالی شعرا را تأمین کند و هم اثر یک شاعر را در سطحی گسترده منتشر کند و ارائه دهد و آن را ثبت و ضبط کند، همین مراکز قدرت بودند، عنصری خطاب به امیر نصر می‌گوید:

که بودم من اندر جهان پیش از این — که را بود در گیتی از من خبر

ز جاه تو معروف گشتم چنین — من اندر حضر نام من در سفر

به هر صورت این مربوط می‌شود به چند قرن پیش از قرن قاجار که تقریباً در این قرن سواد و دانش خواندن و نوشتن از انحصار دربار و درباریان خارج شده بود و زمانه دگرگون. یادآوری این مطلب فقط از جهت این بود که خواننده، چنانچه به آن نوشته من برخورد ایجاد سوء تفاهمی در او نشود.

> که هیچ چهره‌ای درخشانتر از چهره‌های پیش پیدا نکرد، سهل است که حتی مشتی آدمهای دروغین به وجود آورد : سعدی دروغین، سنائی دروغین، منوچهری دروغین و دیگر و دیگران.»[۱]

پس از قتل ناصرالدین شاه و به سلطنت رسیدن مظفرالدین شاه تقریباً بساط شعر و شاعری از دربار برچیده شد و از همین هنگام زمزمهٔ آزادی و آزادیخواهی در مجامع ادبی ایران در پیچید، و تصنیفها و اشعار انقلابی نقل مجالس و محافل، و زینت بخش مطبوعات و شب‌نامه‌ها گردید. مسلماً این اشعار اگر چه از نظر ادبی اهمیت چندانی ندارند ولی از جهت تاریخی و خدمتی که به سقوط استبداد در ایران کردند کمال اهمیت را دارند.

سرانجام می‌بایست این نوع شعر و شاعری نیز سامانی بگیرد، به جایی برسد، و چهره و چهره‌هائی در خود بپرورد. مرحوم علامه دهخدا و ملک الشعرای بهار را می‌توان دو چهرهٔ مشخص و بارز این نهضت به حساب آورد، و به عبارت دیگر این دو بزرگ، دو حلقهٔ اتصال ادبیات دورهٔ قاجاری به ادبیات بعد از انقلاب مشروطیت بودند.[۲]

در این دوره غزل، قصیده، مسمط، مستزاد و هر نوع شعر دیگری دارای محتوای سیاسی و انقلابی است[۳] و کمتر شاعر نام آوری جز میهن

۱ـ مهدی اخوان ثالث (م. امید) مجلهٔ اندیشه و هنر شمارهٔ ۹ فروردین ماه ۱۳۳۹ ش. با واسطه از صبا تا نیما جلد اول ص ۱۹.

۲ـ اگر چه ملک الشعراء بهار از نظر شیوهٔ سخن از پیشینیان پیروی می‌کرد، ولی از نظر محتوی بیشتر به مسائل روز می‌پرداخت تا آنجا که می‌توان دیوان ملک‌الشعرا را تاریخ عصر مشروطیت یا گوشه‌ای از تاریخ عصر مشروطیت و پس از آن دانست.

۳ـ «دور نمایه‌های شعر مشروطه در قیاس با دوره قبل، مسائلی است از قبیل : آزادی، ←

پرستی و آزادی به مضامین دیگری فکر می‌کند، و می‌توان گفت ادبیات این دوره زمزمهٔ محبت یا وصف طبیعت و یا مدح رذیلت نیست؛ فریاد از سر خشم است، عصیان است، جوش و خروش ملتی است علیه آنچه بر او رفته است.

هدف من در اینجا تاریخ نویسی و یا تذکره نویسی نیست؛ غرض سیر تحول غزل فارسی بود. به هر صورت ادبیات مشروطه در تاریخ ادبی کشور ما از اهمیت خاصی برخوردار است. من معتقدم که همین تصنیفها و اشعار کوچه و بازاری که از نظر ادبی ارزشی نداشت، یا بهتر بگوییم از نظر ادبی ضعف فراوان داشت، از نظر برانگیختن، و به هیجان درآوردن احساس و عواطف طبقات مختلف اجتماع ایرانی دارای ویژگیهایی بود که می‌بایست یک شعر داشته باشد، همان چیزی که باید از شعر انتظار داشت یعنی تحرک جامعه، تحول فکر و اندیشه بیدار کردن مردم، و ... همهٔ اینها در همین شعر کوچه و بازار موج می‌زد. سخن زیبایی است که گویا واگنر گفته است، «غذای هنر تغییر و انقلاب است، اگر هنرمندان برای یافتن قوانین جدید هنر کوشش نکنند، به دست خود هنر را کشته‌اند» و از همین رو شعر دورهٔ مشروطیت علاوه بر متحول کردن افکار عمومی، سرآغاز تحولی در شعر فارسی نیز شد، هم از نظر شکل و هم از نظر محتوی، مثل تابلوهای عشقی و امثال او.

بعد از انقلاب مشروطه، و یا صحیح‌تر، در دورهٔ پهلوی، به علت حشر و نشر تحصیل کردگان و طالبان علم ایرانی با اروپاییان و ترجمهٔ

← وطن، زن، غرب و صنعت غرب، انتقادهای اجتماعی و تا حد زیادی دوری از نفوذ دین، فقدان تصوف و باز هم کلیت معشوق در آثار غنائی البته شعر غنائی به معنی عاشقانه نرم طبیعی ادبیات مشروطه نیست» دکتر شفیعی کدکنی ادوار شعر فارسی ص ۳۷.

آثارغربی به فارسی، دریچه‌ای دیگر، به روی شاعران ایرانی گشوده شد، وکم کم زمزمهٔ یک رفرم در شکل و محتوای شعر ایرانی، در گوشه و کنار بلند شد. چون در اینجا صرفاً ما دربارهٔ غزل صحبت می‌کنیم به چند و چون این قضیه نمی‌پردازیم[۱]، ولی غزل ایرانی ازین به بعد در دو راه متفاوت به زندگی خود ادامه داد، راه نخست راهی بود که شعرای پایبند به حفظ قواعد و قوانین سنتی می‌پیمودند، و راه دوم پیروان تجدد ادبی و اصولاً پیروان نیما، که اصرار در شکستن این قواعد و قوانین داشتند.[۲] این دو گروه هر یک ضمن ادامه راه خود گهگاه در مقابل یکدیگر قرار می‌گرفتند و بر سر حقانیت راه و روش خود به مجادله بر می‌خاستند. به هر صورت در هر دو گروه شعرای برجسته‌ای داشته‌ایم[۳].

در این سخن کار به گروه انبوه شعرای این دوره ندارم بلکه سخن از

۱ـ گروهی ازا ین شعرا عقیده داشتند که عصر غزل و غزلسرایی به پایان رسیده است و باید این بنای کهن را در هم کوبید و به جای آن بنای دیگری با اسلوب جدید ساخت، و گروهی دیگر معتقد بودند که آنچه باید تغییر کند محتوی است نه قالب غزل، و در اینجا صحبت ما بر سر این گروه است.

۲ـ شعر نیما در اصل راه دیگری را می‌پیماید و ما نمی‌توانیم به کسانی که در کار غزل معتقد به رفرم هستند البته در محتوی نه در قالب، آنها را در ردیف پیروان نیما به حساب آوریم. ولی این دسته ازشاعران ضمن سرودن شعر در قالبهای سنتی گوشهٔ چشمی نیز به تجدد در قلمرو شعر داشتند از آن جمله‌اند؛ استاد خانلری، توللی، بهار، شهریار، سایه، نادرپور و اخوان ثالث دکتر شفیعی کدکنی و چند تن دیگر که غرض آوردن اسامی همه نیست، زیرا بعضی از آنها بعداً در مجموع راه تجدد و یا به عبارت دیگر راه نیما را پیمودند، و بعضی دیگر همانطور میانه‌رو باقی ماندند.

۳ـ دلم می‌خواست می‌توانستم چهره‌های مشخص این دوره را در اینجا معرفی کنم ولی چون بیشتر این بزرگواران در بین ما هستند و اگر نامی از قلم در اثر نسیان یا عامل دیگر بیفتد اسباب گله خواهد شد، از آن در گذشتم. ولی اهل سخن با همه نام آوران این دو گروه آشنا هستند.

چند شاعر واقعی است؛ به همین جهت من در اینجا قصد وارد شدن به معرفی شعر این و آن را ندارم، ولی چون صحبت بر سر غزل بود، پس به طور کلی صحبت ما در همین زمینه خواهد بود.

غزل سنتی امروز که با دورنمایی نو عرضه می‌شود، بهترین دلیل این امر است که، قالب هرگز نمی‌تواند دست و پا گیر شاعر توانمند باشد؛ برعکس شاعر است، که توسن سرکش وزن و قافیه و ردیف را زیر ران می‌کشد دلیل دیگر، وجود غزلپردازان بسیار خوبی است که در حال حاضر داریم، البته کار به آن گروه متشاعر که هنوز در قرن سنائی و عطار زندگی می‌کنند، و در هر زمان از اینگونه افراد داشته‌ایم ـ از این امر سواست. ولی آنکس که اندک ذوقی داشته باشد، با خواندن غزل امروز ایران در می‌یابد که سخن از لون دیگری است، و جز قالب (به جز اشعار اخیر سیمین بهبهانی و چند تنی دیگر که تلاش می‌کنند اوزان جدیدی را بر غزل تحمیل کنند) درونمایه آن بکلی با گذشته متفاوت است. بخصوص غزل ایران بعد از سال ۱۳۵۷ یکی از پربارترین ادوار تاریخی خود را می‌گذراند. باش تا صبح دولتش بدمد.

مقدمه‌ای کوتاه بر شعر معاصر*

صاحب قابوسنامه پربیراه نگفته است که : «شعر از بهر مردمان گویند نه از بهر دل خویش» و از همین رو شعری بیشتر مؤثر است که دامنه نفوذش در دلهای مردم بیشتر و گسترده‌تر باشد، و شاعری در کار خویش بیشتر موفق است که با مشکلات زندگی جامعه‌اش، آشنا و از درد و رنج مردم زمانه‌اش آگاهی داشته باشد. آرزوها و خواست‌های مردم را بداند و از نامرادیها و ناکامیهای آنها باخبر باشد، خلاصهٔ کلام همه چیز مردم را بشناسد و در بیان همهٔ آنچه را که مردم در نهاد خویش دارند و توان باز گفتنش را ندارند، توانمند باشد. شناخت و معرفت به خواستهای مردم، اولین قدم شاعر در قلمرو شعر و هنر است، اگر شاعری این شناخت را نداشت، حرفی برای گفتن ندارد و کسی را هم نمی‌تواند با خود همراه سازد. از همین رو گفته‌اند که : شاعر وجدان آگاه جامعهٔ خویش است، چه اوست که باید دلی داشته باشد، به وسعت همهٔ اقیانوسهای جهان، که گنجایش همهٔ دردهای مردم جهان را داشته باشد؛ و صبری استوار و

---

* این مطلب در مقدمهٔ کتاب «غزالهٔ خورشید» چاپ شده است.

همسنگ تمامی کوههای جهان، که تحمل همهٔ دردها و رنجهای مردم زمانه‌اش را بتواند برتابد؛ و نیروی عظیم و توفنده‌ای بتوان همه توفانها که بتواند همه چیز را در هم بکوبد، به تحرک وادارد و دگرگون کند؛ و روحی لطیف و نرم و سبک چون عطر پونه‌های بهاری، مستی آور و چون نفس صبح، روح افزا که پیام آور زیباییهای حیاتبخش جهان هستی باشد.

شاعر نمی‌تواند تنها بازگو کنندهٔ خواستها و غمها و اندوه تنهاییهای خویش باشد، و خلوتی شاعرانه برای خود و خواستهای خود بسازد و احیاناً چند نفری را هم به این خلوت راه دهد یا ندهد. دید شاعر باید جهانی باشد، کاوشگر باشد، همه چیز را درنگرد و به همگی بیدار باش بدهد، فریاد او زمانها و مکانها را در نوردد و سرود رهایی و آزادی را در گسترهٔ جهان سر دهد، و گوشهای شنوا را در سرتاسر جهان از این سرود پر کند. امروز روز که «در هر طرف زخیل حوداث کمینگهی است» هنگام درخویش فرو رفتن، و بر خواسته‌های برآورده نشده دل خویش ندبه سر دادن، و گوش و چشم را بر آنچه در جهان می‌گذرد بستن نیست. غم و اندوه فرد فرد افراد بشری غم شاعر است، امروز بیش از هر زمانی روزگارِ ستیز اهریمن زشتی با فرشته زیبایی است، و شاعر باید حماسه سرای این قرن وحشت زا باشد. غم بی‌خانمانی کودک بیافرایی با غم و اندوه فرزند و خویش و پیوند خود برای یک شاعر هیچ فرقی ندارد. شاعر باید ستمی را که از سوی ستمگران زمانه بر شانه بشریت سنگینی می‌کند، در هر نقطه از جهان باشد دریابد و او را متأثر کند. زبان، ملیت، زمان و مکان در نزد شاعر فرق نمی‌کند، او باید دشمن بدیها باشد، و ستیزنده، و آگاهی دهنده،

و رها کننده، همین و بس،[۱] جایی برای او غریبه نباشد و کسی با او احساس بیگانگی نکند. حال چگونه و به چه ترتیب باید این رسالت را به انجام رساند، بستگی به قدرت او در عالم شعر دارد، چه او باید، نگاهی عمیق و دقیق داشته باشد، ژرف‌نگر باشد، از کنار چیزی بی‌اعتنا رد نشود، همه چیز را خوب ببیند و در صیدِ لحظه‌های زندگی و شعر، چون عقاب تیزبین و تیز پرواز و جلد و چالاک باشد، و دریافتش از آنچه می‌بیند درست و دقیق باشد، و آنچه را که با این ترتیب باز یافته است با زبانی رسا، شیرین، مختصر و پرمعنا باز گوید. به قول بیهقی «سخنان شیرین با معنی دست در گردن یکدگر زده»[۲] ره آورد سفر معنوی او از جهان هستی باشد و به «لفظ اندک و معنی بسیار» انتظار همگان را برآورده سازد. به عبارت دیگر بتواند در یک لحظه خواننده شعر را از قفس تنگ خویش و آلام خویش جدا سازد و او را در فضای لایتناهی آگاهی، آزادی، زیبایی، بالِ پرواز دهد. آن هم نه به خاطر تلذذ و پروازی از سرِ خواهش و هوس،

۱ـ به قول زنده یاد استاد دکتر مهدی حمیدی «شاعران و نویسندگان واقعی آنها هستند که ذوب شده‌اند و در کلام خود ریخته‌اند و این کار را به اختیار نکرده‌اند، رسالت خود را و به عبارت دیگر مأموریت خدایی خود را انجام داده‌اند، یک تنه در همهٔ رنجها و محنت‌های بشری سهیم بوده‌اند، یک تنه بار تمام مصایب بشریت را به دوش کشیده‌اند، از آنچه موجب نفرت و کراهت بوده است، به قدر جمعیتی نفرت و کراهت نموده‌اند، آنچه را که باعث آسایش و مسرّت بوده است به قدر عالمی ترویج کرده و پرورش داده‌اند، رنگ قساوتها را به نیروی کلام مؤثر از سینه‌ها پاک کرده‌اند، ظلم را، فساد را، تباهی را، با نوک قلم برانداخته‌اند. رحم و شفقت آنها مانند نور خورشید بر همه کس و همه چیز، بر انسان و حیوان و نبات و جماد، بر هر چه که می‌تواند زیر کلمهٔ «کاینات» واقع شود تابیده است. برای رفاه «آنکه» و «آنچه» که در دنیاست یا به دنیا می‌آید از همهٔ نعمت‌ها و لذتهای دنیا چشم پوشیده‌اند» (فنون شعر و کالبدهای پولادین آن ص ۵).

۲ـ ابوالفضل بیهقی، تاریخ بیهقی، به اهتمام دکتر غنی و دکتر فیاض چاپ ۱۳۲٤ ص ۲۸۰.

بلکه به خاطر زدودن تیرگیها و گشودن در دروازهٔ زیبایی و نور و تابانیدن آن بر سرتاسر زندگی، به خاطر شکستن در و دیوار زندان تنگ و تاریک اسارت و بندگی، و هم آهنگ شدن با همهٔ مردم در فتح سرزمین آزادی و آزاد منشی. به وجود آوردن چنین فضایی در شعر، دلی آگاه و زبانی گویا و اندیشه‌ای پربار می‌طلبد، ارتباط شاعر با جامعه در این چند نکته نهفته است، و این است کلید دروازه‌ای که می‌تواند به دست او و به مدد او به روی بشریت گشوده شود.

علاوه بر درک عمیق و اندیشهٔ پربار، نخستین قدم، زبان است که شاعر باید در انتخاب آن وسواس به خرج دهد، نه چندان مغلق و پیچیده و نه چندان مبتذل و پیش پا افتاده، با این ویژگی که قبل از کلمات، خواننده با یک نوع صداقت و صمیمیت در سخن روبرو شود. یعنی تفاوتی بین گفتهٔ شاعر و گفتهٔ دل خویش نبیند، با شاعر یکی شود، گفته او را برخاسته از نهاد خویش تصور کند، گوینده و شنونده‌ای در میان نباشد، و این میسر نمی‌شود مگر اینکه، زبان و بیان و احساس شاعر، زبان و بیان و احساس مردم همان زمانه باشد. لنگیش در هر کدام از این سه عامل، ارتباط بین دو طرف را دچار اختلال می‌کند. سخن پیچیده و مبهم هرگز بازاری نداشته است نه امروز که دنیای سرعت و شتاب است و نه در هیچ زمانی دیگر. البته ایهام و پیچیدگیهای دلپذیر در شعر و در لباس استعاره‌های شیرین و روح نواز، سخن گفتن، با سخن مبهم و معقّد بسیار متفاوت است، آنچه بر زیبایی شعر می‌افزاید و آن را «مقبول طبع مردم صاحب نظر» می‌کند بیان اندیشه‌های نغزِ، یافته شده و پر جذبه در شعر است که با کلامی شیوا و تازه و شاعرانه سروده شده باشد، یعنی حریر بافته‌ای از احساس و اندیشهٔ در هم تابیده شده. من برای آنکه موضوع روشنتر شود در باب شعر مغلق

و پیچیده و بدور از معنی با شعر لطیف و به معنای واقعی شعر، به آوردن دو نمونه آن هم از یک شاعر در اینجا بسنده می‌کنم.

طالب آملی از شعرای نام آور قرن دهم و اوایل قرن یازدهم هجری است از شعرای سبک هندی، با یک دیوان یکهزار و دویست صفحه‌ای و تنها چندین بیت شعر به خاطر سپردنی، بدون هیچ گونه تورق و جستجویی دیوان او را باز می‌کنیم، این چند بیت را بخوانید :

موم بود این دل که بر فولاد پهلو می‌زند
سنگ چون می‌بیند از دورش ترازو می‌زند
می‌زند بر کاکل آن شیرین غضب از ناز چین
و آنچه از کاکل زیاد آید بر ابرو می‌زند

بلافاصله غزل بعدی.

تن بجان آمد دل از امیدها مأیوس ماند
نقد فرصت شد زکف سرمایهٔ افسوس ماند
دل به جاسوسی فرستادم به حسن آباد یار
ملک خورمه بود حکم داورش جاسوس ماند [۱]

جز وزن و قافیه هیچ اثری دیگر از شعر در این ابیات وجود ندارد، حال اگر هم بنشینیم و با هزار زحمت و مرارت برای آنها معنی و مفهومی پیدا کنیم و آنها را تفسیر و تعبیر، کنیم جز بهدر دادن وقت چه لذتی و چه فایده‌ای از آن حاصل خواهد شد نمی‌دانم؟ حال به دو غزل به خاطر سپردنی از همین شاعر نگاهی می‌کنیم :

۱ـ ملک الشعرا طالب آملی، کلیات اشعار، به اهتمام و تصحیح و تحشیه طاهری شهاب، انتشارات سنایی، ص ۵۳۷.

از ضعف بهر جا که نشستیم وطن شد
وز گریه به هر سو که گذشتیم چمن شد
جان دگرم بخش که آن جان که تو دادی
چندان زغمت خاک به سر ریخت که تن شد
پیراهنی از تار وفا دوخته بودم
چون تاب جفای تو نیاورد کفن شد
هر سنگ که بر سینه زدم نقش تو بگرفت
آن هم صنمی بهر پرستیدن من شد[۱]

یا این غزل بسیار لطیف

ز گریه شام و سحر چند دیده درماند
دعا کنید که نه شام نه سحر ماند
ز غارت چمنت بر بهار منت‌هاست
که گل به دست تو از شاخ تازه‌تر ماند
دو زلف یار به هم آنقدر نمی‌ماند
که روز ما و شب ما به یکدگر ماند
نهاده‌ام به جگر داغ عشق و می‌ترسم
جگر نماند و این داغ بر جگر ماند[۲]

من فکر می‌کنم دیوان طالب را اگر صاحبنظری پیدا شود ـ نه طالب را، اصولاً این گونه دیوان‌ها را ـ و گزیده‌ای از آن فراهم آورد ـ همان کاری که استاد شفیعی کدکنی در باب شعر بیدل کرد، یعنی گزیده‌ای از آن را

۱ـ ملک الشعرا طالب آملی، کلیات اشعار، به اهتمام و تصحیح و تحشیهٔ طاهری شهاب، انتشارات سنایی، ص ۴۷۳.
۲ـ همان مأخذ ص ۴۶۷.

فراهم آورد ـ با مقدمه و مؤخره‌ای راهگشا، خدمتی است بزرگ و می‌تواند بسیاری از اذهان را با این گونه شعرا آشتی دهد، البته با اشعار خوب آنها نه اشعار مغلق و پیچیده و بی‌اثرشان.

استاد شفیعی عقیده دارد که ورود به قلمرو بیدل در صورتی امکان پذیر است که ما آگاهیهای لازم از فرهنگ و سنت‌های شعری او را داشته باشیم.

> «التذاذ از شعر هر شاعر صاحب سبکی، علاوه بر معارف ادبی عمومی، تا حدی هم نیازمند شناخت «سنت ادبی»یی است که وی در درون آن پرورش یافته است»[۱].

نقل شعر طالب آملی و نقل نظر استاد شفیعی کدکنی تنها از این جهت بود که جای ایرادی برای طرفداران سبک هندی در نقدی که از شعر طالب شد باقی نگذارد. من جای دیگر نوشته‌ام که : من هر جا شعری نپسندیده‌ام و یا نفهمیده‌ام به حساب بی‌دانشی و دیرفهمی خود گذاشته‌ام[۲] ولی با این وجود درست یا نادرست این عقیده را هم دارم که : بیان شاعر باید منطبق با شعور جامعه باشد، و این بدان معنی نیست که سطح شعر در سطح شعور مردم عادی پایین آورده شود، و این «لفظ هم خوب و هم به معنی آسان» دلیل سهل انگاری در کار شعر نیست. سخن مبتذل و پیش پا افتاده هرگز خریدار ندارد. قدرت شاعر در ترقی و تعالی بخشیدن به اندیشهٔ مردم است، یعنی آنها را باید به سوی خویش و به سوی شعر خویش فرا خواند و همراه با شعر خود و به مدد آن شعور اجتماعی را بالا

۱ـ شفیعی کدکنی، دکتر محمد رضا، شاعر آینه‌ها، بررسی سبک هندی و شعر بیدل، انتشارات آگاه.

۲ـ نیاز کرمانی، سعید، سخن اهل دل، جلد دوم، ص ٦.

ببرد و خود نیز نمونه‌ای از علو روح انسانی باشد. او باید استعدادهای خفته را بیدار کند و برانگیزد. مشکلترین کار شاعر در همین جاست که بتواند با مردم ارتباط برقرار کند، البته این کشش باید از دو سو باشد، نهایت باز شاعر است که باید این کشش و کوشش را در طرف مقابل به وجود آورد، و طعم شعر خوب را به خواننده‌اش بچشاند تا او با ولع بیشتری در پی درک و التذاذ بیشتر باشد. این حرف بیهوده‌ای است که خریداران متاع شعر من یا فلان، طبقه خاصی از جامعه هستند و لطایف و ظرایف این شعر را طبقهٔ منورالفکر و یا به قول امروزیها روشنفکر جماعت در می‌یابند، و از این گونه ادعاها.

سخن بر سر این بود که «شعر از بهر مردمان گویند نه از بهر دل خویش» اگر چه جامی گفته باشد که :

شعر کافتد قبول خاطر عام

خاص داند که سست باشد و خام

من تصور می‌کنم که : مولانا جامی هم در برابر سیطرهٔ نفوذ امثال سعدی و حافظ دچار گرفتاری شده بوده است، بخصوص در برابر حافظ که از نظر زمانی با هم، هم مرز بوده‌اند و سخن حافظ به راستی محکی است برای **شعر**، زیرا، شعر حافظ و مقبولیت آن از زمان حافظ تاکنون و در نزد اکثر مردم بهترین حجّت است که **شعر** در همه جا و همه حال و نزد همه کس مقبول بوده است، و **شبه شعر** هیچ گاه نتوانسته است راهی در دل مردم برای خود باز کند. زنده یاد اخوان ثالث می‌گوید :

«شاعر حق دارد که هر چه را می‌خواهد بگوید، نهایت به زبان شعر و آن هم زبان شسته و رفته و خوب و نه ضعیف و بی‌مایه»

و این گفته را نیز نقل می‌کند بدون ذکر نام گویندهٔ آن که :

«تنها یک نوع شعر است که کسی حق سرودنش را ندارد و آن شعر بد است [۱]».

با این ترتیب چند عامل است که به شعر، جواز ورود به عرصهٔ زندگی و هنر را می‌دهد یا به عبارت دیگر جواز ورود به سینه‌های مردم را. این چند عامل عبارتند از: موزونی و هم آهنگی و زیبایی ساختار کلام و بعد عذوبت اندیشه و پختگی زبان و فاخر بودن کلمات و تخیل قوی. البته موزونی و هم آهنگی و زیبایی کلام بدون داشتن یک اندیشهٔ ژرف و یک تخیل قوی، ـ همان که گابریل گارسیامارکز از آن به‌عنوان یک موهبت یاد می‌کند و می‌گوید: «خیال آن موهبت ویژه‌ای است که هنرمندان از آن بهره‌مندند و با استفاده از آن می‌توانند از میان واقعیات زندگی، واقعیت تازه‌ای بیافرینند» [۲] نظم مبتذل و پیش پا افتاده ـ می‌شود چیزی در حدّ بافته‌هایی که به درد دفترچه‌های یادداشت پسران و دختران دبیرستانی می‌خورد، و عکس آن می‌شود شعر مثلاً **زمستان** اخوان ثالث که دارای ویژگیهای یکِ شعر ماندنی است. من یک جا در باب این دو نوع شعر نوشته بودم که: اگر دو لیوان هر دو سرشار از مایعی زلال و شفاف باشد، یکی آب معمولی که آدمی آنرا لاجرعه سر می‌کشد، و احیاناً اگر تشنه باشد اندک لذتی هم از آن می‌برد، البته برای یک لحظهٔ گذرا و دیگر هیچ، و لیوان دیگر لبریز از آن مایهٔ «تلخِ تیزِ خوشخوارِ سبک»، که آن را نمی‌توان لاجرعه سرکشید، باید جرعه جرعه آن را نوشید و اثرش هم دیرپا و مستی‌آور است، این است فی‌المثل فرق بین شعر و غیر شعر.

۱ـ اخوان ثالث، م ـ امید، مهدی، مجموعهٔ مقالات ص ۱۵.

۲ـ به نقل از کتاب سخن ص ۲ ترجمه صفدر تقی‌زاده.

رون تامس گفته زیبایی دارد، او می‌گوید :

«شاعر ضعیف و معمولی الزاماً ما را به تماشای شهر فرنگ می‌خواند، ولی کار شاعر بزرگ پنجره‌ای است که به سوی چشم اندازی گسترده و بی‌پایان گشوده است»[1]

آری، کلام موزون و زیبا همراه با اندیشهٔ ژرف و تخیل قوی عواملی هستند که زبان شعر را از زبان عادی متمایز می‌کنند و بدان قدرت برانگیختن عواطف و احساسات را می‌بخشند، زیرا در زبان شعر زیر معانی ظاهری مقاصد و مفاهیمی نهفته است که زبان شعر را از زبان نثر و زبان محاوره‌ای جدا می‌سازد. چون کلمات در زبان جاری مردم و در زبان نثر معنای خاص خود را دارند، و در زبان شعر، مفهوم دیگری را به خواننده القاء می‌کنند. از همین جاست که فرهنگ تعابیر و لغات شعر از زبان روزمرهٔ مردم و از زبان نثر جدا می‌شود. و حتی بعضاً برخی از واژه‌ها و استعاراتی که در شعر به کار گرفته می‌شود بیان شدنی نیستند، و به قول خواجهٔ شیراز «ورای حدّ تقریر» هستند. به عبارت دیگر نمی‌توان آنها را ترجمه کرد. با این وجود، چیزی در شعر وجود دارد، که ضمیر حتی مردم عادی را متأثر می‌کند و در شبه شعر و سخن متصنع چنین نیرویی وجود ندارد. بعضی از مردم بدون آن که شعر حافظ را بدانند آن را می‌خوانند و از بر می‌کنند و از آن لذّت می‌برند، و مشکل‌ترین و مهم‌ترین رسالت یک شاعر همین است که بتواند از طریق همین نیروی پنهانی و معنوی که در پشت کلمات نهفته است با مردم ارتباط برقرار کند، یعنی بتواند در درون

۱ـ رون تامس، شعر پاره‌ای از وجود شاعر است، ترجمهٔ ضیاءالدین ترابی، کیهان فرهنگی شمارهٔ ۸.

مردم رخنه و نفوذ پیدا کند و پیام خویش را به اصطلاح به مردم منتقل کند. البته ذکر این مطلب ضروری است که پیام شعر انتقال همان زیبایی است به خوانندهٔ شعر و متحول کردن اندیشه و فکر او. شعر شعار نیست، و پیام آن هم یک پیام عادی و معمولی نیست که «برخیز و چه بکن و چه نکن». به قول اخوان

«شعر تعریف نمی‌کند که آتش عنصری است که از آن حرارت منتشر می‌شود و ... شعر سوختن و سوزاندن و داغی را نشان می‌دهد و در مرحلهٔ عالی‌تر به جای آتش می‌سوزاند»[1].

گویا این مضمون شبیه به گفتهٔ اخوان، هم از یک شاعر هندی است که زنده یاد منوچهر نیستانی آن را در غزل خود تضمین کرده است «شاعر، ز باران‌ها مگو باری، بباران»[2].

۱ـ اخوان ثالث، مهدی، مجموعهٔ مقالات ص ۳۲.

۲ـ زنده یاد منوچهر نیستانی با آن حجبی که داشت و همین امر او را گوشه گیر و منزوی ساخته بود، هرگز نخواست مطرح شود اگر چه از نخستین کسانی بود که در غزل معاصر دست به ابداع و نوآوری زد بدون هیچ گونه ادعایی و «ادائی» بد نیست این غزل را در اینجا نقل کنیم. (اگر چه در یکی دو مورد در وزن اهمال شده است. شاید آگاهانه).

باران همی بارد، همی آید بهاران
نرمک، نرمک
اینک
باران ...
باران ...
یاران من رفتند و من ماندم ـ صد افسوس!
وامانده اینجا این منم زان بیشماران!
یاران من، کو جسم‌هاشان؟ اسم‌هاشان؟
ـ آن پونه‌های وحشی بر جو کناران ـ
یاران من، تصویرهاشان مانده با من، ←

شعر فکر خواننده را در مسیر درست به حرکت در می‌آورد، به او زیبا فکر کردن و زیبا زندگی کردن را می‌آموزد، او را شستشو می‌دهد، آلودگی را از ذهن و فکر و زندگی او دور می‌کند، شعر انسان ساز است، رهایی بخش است، به انسان آزاد زیستن و آزاد فکر کردن را می‌آموزد، قید و بند تعبد ما و منی را از پای انسان باز می‌کند و به او بال پرواز می‌دهد. پیام و رسالت شعر انسانیت است، اصالت فرد است، شعر نه تنها برانگیزنده عاطفه و احساس است، بلکه باید زمینه‌ای فراهم سازد تا خواننده به تفکری ژرف و دراز دامن دسترسی پیدا کند، و قوهٔ تخیل او عمیق و پربار گردد و به زیبایی تام و تمام برسد. فرق شعر با نثر در همین جاست. شعر تصویرگر خواست‌ها و آرزوهاست. برعکس نثر که چهرهٔ واقعی زندگی

← ـ افتادگان این برگها، از شاخساران ـ
یاران من رفتند و من ...
ـ ای کاش می‌رفت
تصویرهاشان از نظر، این پایداران! ـ
یاران من رفتند و برگو تا نکارند،
بر گورهاشان لاله، هرگز لاله کاران!
ای کاشکی می‌شد غبار بد به یکسو،
زان بهترینان در زلال چشمه ساران!
روزی در این وادی که می‌بینی کسی بود،
اینک غباری مانده از آن تکسواران
این قلعه‌ی خاموش و ما ـ با بد هم آغوش ـ
این قلعه‌ی خاموش از بد سنگباران
گفتی و خوش گفتی، ز قول شعر هندی
«شاعر:
زباران‌ها مگو
باری،
بیاران!»

را ترسیم می‌کند. پل والری :

> شعر را به رقص و نثر را به راه رفتن تشبیه می‌کند و می‌گوید که راه رفتن معمولاً به سوی مقصدی است و حال آنکه رقص مقصدی ندارد، پس هدف رقص همان رقص است.[۱]

هدف از شعر گفتن، مثل رقص، نمایش زیبایی است و انتقال زیبایی در بینندهٔ رقص و شنوندهٔ شعر. چه غایت هر هنری چه شعر و چه رقص و چه موسیقی و ... زیبایی است، حال اگر هنرمندی نتواند اثرش را به مرز زیبایی و هنر برساند، و چیز معمولی و پیش پا افتاده یا برعکس یک مشت تعابیر پیچیده و مغلق عرضه کند، خلق نکردن چنین اثری اولی.

باز هم تکرار این گفته ضروری به نظر می‌رسد که شعر مغلق و مبهم و پیچیده هنر نیست و شاعر را از هدفی که دارد دور نگاه می‌دارد. به قولی عمق خیال و اندیشه‌های لطیف و پرمایه با خیال بافیهای بیهوده و توخالی و بعضاً بی‌معنی و دیرفهم فرق بسیار دارد، چیزی که امروز متأسفانه بسیاری از شاعران ما در چنبر آن اسیر افتاده‌اند.

شعر امروز ایران در مسیر تازه‌ای افتاده است و در این چند ساله اشعار زیبا و ماندنی بسیار سروده شده که هر یک از آنها به تنهایی می‌تواند تداوم شعر فارسی را تضمین کند. نهایت هر جریان هنری خصوصاً در قلمرو شعر، از زمان تولد تا زمان بالندگی و سرانجام کمال، قرنی را و قرنهایی را پشت سر گذاشته و راه دور و درازی را در نوردیده تا، یا از مسیر هنر به سبب افراط و تفریط خارج شده است و یا جای به شیوه‌ای نو و سبکی جدید سپرده است. ولی بدبختانه کار جدید در شعر معاصر با همهٔ

۱ـ با واسطهٔ کتاب ادبیات چیست نوشته ژان پل سارتر، ترجمهٔ ابوالحسن نجفی ص ۳۱.

زیبایی و تر و تازگی در آغاز، به نظر می‌رسد که وسیلهٔ چند شاعر متشخص و معروف دارد از خط خارج می‌شود. ببینید از قرن هشتم و نهم به بعد لطیف پردازی و مضمون آفرینی سبک هندی (اصفهانی) به تدریج در شعر فارسی جایی برای خود بازکرد. از قرن نهم تا یازدهم این جریان طول کشید، تا پس از آن همه بدایع آفرینی سرانجام کار به نابسامانی و ابتذال کشیده شد و مسئلهٔ بازگشت ادبی به میان آمد. ولی در غزل و شعر معاصر افراط و تفریط از همان آغاز کار را به بن بست کشانده است.[۱] در شعر تنها نو بودن اصل کار نیست و نمی‌تواند ملاک قرار بگیرد، ممکن است سخنی نو باشد ولی بی‌معنی باشد و هیچ احساسی را در خواننده و شنونده بر نینگیزد، نو باشد ولی از نظر بیان ناتوان و نارسا باشد و نتواند مؤثر واقع شود. نو بودن نه دررعایت وزن است و نه در رعایت قافیه و حتی نه در شیوهٔ بیان. تنها چیزی که شعری را از شعر دیگر متمایز می‌سازد، اندیشهٔ نو است که به کلمات کهنه و فراموش شده جان می‌بخشد، و گرد و غبار زمان را از چهرهٔ آنها پاک می‌کند.

تحول خوب است ولی باید در جهت تکامل باشد نه برعکس. البته در کار شعر و هنر جریانهای کاذبی همیشه بوده است، نهایت آنچه باید بماند می‌ماند و آنچه نباید نمی‌ماند.

می‌خواهم در اینجا از شاعران پایبند به اسلوب حاکم بر شعر قدیم ایران سخنی به میان آورم. اجازه بفرمایید قبلاً نکته‌ای را از گرامی یاد استاد غلامحسین یوسفی نقل کنم و بعد دنبالهٔ سخن را بگیرم. استاد یوسفی می‌نویسد :

۱ـ برای توضیح بیشتر در این زمینه رجوع کنید به (نگاهی گذرا به سیر غزل فارسی).

«داوری منصفانه در شعر و هنر مستلزم پرهیز از افراط و تفریط و رعایت اعتدال است، به حدی که بتوان در هر اثر، متعلق به هر کس و هر عصر و هر سلیقه و اسلوب، بهر نسبت مزّیت و یاکاستی وجود دارد آن را به جای خود تشخیص داد و صادقانه عرضه کرد. از این رو نویسندهٔ این سطور با برخی یک سو نگریها که در محیط ادبی و فرهنگی ما در برخورد با آثار قدیم و جدید دیده می‌شود، همداستان نیست و پذیرای هر اثری است که در آن جوهر هنری وجود داشته باشد، به هر سبک و از هر کس.[1]»

بدون هیچ گونه تعصبی باید بپذیریم که شعر قدیم ایران با همان راه و رسم خود همراه با تمام تحولات در طول تاریخ ادبی کشور ما به زندگی خویش ادامه داده است و مسلماً کالایی بوده که خریدار داشته است و هنوز هم دارد و شاید بیش از پنجاه درصد مردم این مملکت البته طبقهٔ شعر خوان، هنوز گوشهٔ چشمی به این گونه آثار دارند، آنها را می‌پسندند و به خاطر می‌سپارند، و حقاً هم آثار ارزنده‌ای هنوز هم که هنوز است به روال گذشته خلق شده است و می‌شود. **عقاب** استاد خانلری در سبک و سیاق شعر قدیم ایران است، با همان تعابیر و ترکیبات. شعر **موسی** یا شعر **بت شکن بابل** دکتر مهدی حمیدی با همهٔ زیبایی و محکمی یادآور شعر قدیم ایران است و حتی بسیاری نشانها از شعر شاعران قدیم در این قبیل اشعار به چشم می‌خورد. به قول الیوت «... اگر بدون تعصب و کوتاه بینی به مطالعهٔ کارهای شاعری بپردازیم، می‌بینیم که نه تنها بهترین، بلکه شخصی ترین آثار او آنهایی است که در آنها شاعران فناناپذیر سلف وی،

۱ـ یوسفی، دکتر غلامحسین، چشمهٔ روشن، ص ۱۱.

حیات جاودانی خود را حفظ کرده‌اند...[۱]» البته در اینجا کار به شعرای صرفاً مقلد نداریم. صحبت از شاعرانی است که با نگهداشت اسلوب قدیم شعر به خلق آثاری ارزنده پرداخته‌اند. در مقدمهٔ کتاب آینهٔ حافظ و ... قبلاً نوشته بودم که : هر جامعه‌ای وارث فرهنگ و سنت‌های گذشتهٔ خویش است، این قانون تسلسل در همهٔ شئون زندگی بشر حکم فرماست، و درنظمی که دارد جای خالی باقی نمی‌گذارد. سیر تکاملی هر فرهنگ نیز در حرکت بی‌وقفه و بدون انقطاع آن فرهنگ است. به عبارت دیگر، فرهنگ هر جامعه‌ای خلاصه و زبدهٔ دوره‌های فرهنگی گذشته آن جامعه می‌باشد که چون زنجیر به هم پیوسته است و همین پیوستگی است که همواره در تمدّن جوامع بشری نقشی بزرگ داشته و منشأ تکامل و ترقی بوده است، و سرچشمهٔ بسیاری از ابداعات و اختراعات.

در کار هنر و خصوصاً شعر نیز هنرمند و شاعری موفق‌تر بوده است که با نگهداشتن این پیوستگی پویایی و جویایی خویش را نیز از دست فرو نگذاشته باشد، یعنی با اندوخته‌های سرشار از ادب و فرهنگ گذشته جامعهٔ خویش، پای در میدان نهد و پس از آن به کار ابتکار و نوآوری دست یازد، و در راه کمال بخشیدن به آموخته‌های خویش بکوشد. اگر چه باید این نکته را یادآور شد که کار یک شاعر و هنرمند گسترده‌تر از حد و مرزهاست و فراتر از جامعه محدود خود، منهای بعضی خصوصیات. پس در بررسی کارنامهٔ یک هنرمند باید گفت از پیشینیان به طور اعم و از جامعهٔ خویش به طور اخص چه آموخته است و چه بر آن

۱ـ به نقل از مجموعه مقالات اخوان ص ۳۴.

افزوده است.[۱]

من اعتقاد دارم که درک شعر و التذاذ از آن بدون وقوف کامل بر معنی آن، به آن پیوندی باز می‌گردد که بشر با گذشته خویش دارد، و گاه از آن آگاهی ندارد. ولی این عدم آگاهی در موجود بودن آن خللی وارد نمی‌کند زیرا رابطهٔ بشر با گذشته‌اش نمی‌تواند هرگز قطع شود. به عبارت دیگر

«هیچ گاه گذشته در فکر انسان نمی‌میرد، بلکه در ته قلب او باقی می‌ماند، چه خود انسان فعلی، خلاصه و زبده یا شیرهٔ دوره‌های گذشته است و اگر انسان در نفس خود و خاطر خویش تعمق نماید، به خوبی می‌تواند اوضاع دوره‌های قدیم را از جلو چشم خود بگذراند و یا به گفته امروز دفیله دهد...»[۲]

من یک بار دربارهٔ علت مقبولیت شعر حافظ نزد خاص و عام نوشته بودم که : طنین کلام خوش آهنگ خواجهٔ شیراز شور آفرین و لذتبخش است و آنچنان با دل و جان صاحبدلان آشنا، که شیفتگان این پیر خرد، زلال شعر او را در می‌کشند و اکثر کار به چند و چون آن ندارند، درست به گونه کودکی که از لالایی مادر لذّت می‌برد و هرگز معنی شعری را که مادر زمزمه می‌کند نمی‌فهمد. اکثر خوانندگان شعر حافظ چنین حالتی دارند، درک زیبایی را می‌کنند، امّا از تجزیه و تحلیل مفاهیم و بیان سرّ زیبایی شعر خواجه عاجز یا به عبارت دیگر بی‌نیازند.[۳] امروز می‌خواهم این معنا را بر این مطلب بیفزایم که شعر حافظ این رشتهٔ ارتباط را که در بالا از آن

۱ـ مقدمهٔ کتاب «آینهٔ حافظ و حافظ آینه»، تألیف تاجدینی.

۲ـ عبدالمتعال، دکتر زکی، رییس دانشگاه اسکندریه، تاریخ تشکیلات سیاسی، قضایی، اقتصادی، ترجمه : احمد فرامرزی، ص ٦.

۳ـ نیاز کرمانی، سعید، حافظ شناسی، جلد پنجم ص ۵.

سخن رفت در خود دارد، یعنی ریشه در گذشته‌ای دارد که در ضمیر این مردم نسل به نسل منتقل شده است، و این تعبیر را باید اهل فن تجزیه و تحلیل کنند.

سخن بر سر تأثیر سخن پیشینیان و میزان بهره گیری هر شاعر از میراث فرهنگی جامعه خویش بود. با این وجود این مطلب گفتنی است که مسلماً به قول معروف نباید

«شاعر را آن قدر ابهت و جلال شعرای قدیم مرعوب کند که چشم از آن چه در پیرامون او می‌گذرد فرو بندد، و از دریچهٔ چشم شعرای گذشته به جهان نظاره کند»[۱].

در هر صورت کسانی چون استاد خانلری و استاد حمیدی و زنده یاد اخوان ثالث و استاد شفیعی کدکنی و ... پاسداران میراث فرهنگی ما هستند. امروز اگر شعر رودکی را فارسی زبانان می‌خوانند و می‌فهمند و از آن لذت می‌برند، به علت وجود تعابیر و ترکیبات مفاهیمی است که در شعر شعرا از آغاز تاکنون به صور مختلف تکرار شده است.

ماندن تعبیرات لطیف شعر فارسی به همان گونه که ده قرن پیش بوده است در اذهان مردم به علت عنایت مردم به شعر با همین شکل خاص بوده است، و شاید در ادوار دیگر مثل امروز شعر متولیانی متعصب و متجدد نداشته است که با ناسزا بخواهند سلیقهٔ درست یا نادرست خود را برخواست جامعه تحمیل کنند، و خود را عقل کل بدانند و وکیل و وصی مردم بشمارند دکارت سخن معروفی دارد، او می‌گوید که :

۱ـ نزدیک به این مضمون را جایی خوانده‌ام که در حال حاضر اصل آن را باز نیافتم تا عین مطلب را نقل و مرجع آن را بشناسانم.

«میان مردم عقل از همه چیز بهتر تقسیم شده است، زیرا هر کس بهره خود را از آن چنان تمام می‌داند که بیش از آنچه دارد آرزو نمی‌کند»[۱]

یادم آمد سعدی نیز همین مضمون را دارد آنجا که می‌گوید: «همه کس را عقل خود بکمال نماید و فرزند بجمال.

گر از بسیط زمین عقل منعدم گردد

به خود گمان نبرد هیچکس که نادانم»[۲]

حال حکایت این بزرگواران است که خود را ذیحق در همه امور ادبی می‌دانند، و سلیقه و ذوق خود را در حدّ کمال. از نظر اینان همه مردم نابالغند و کج سلیقه، مگر اینکه مثل آقایان فکر کنند و مطابق سلیقه آنها شعر بگویند و شعر بخوانند. روزگار عجیبی است.

۱ـ با واسطهٔ «ادبیات چیست» ژان پرسارتر، ترجمهٔ ابوالحسن نجفی ص ۱۳۰.
۲ـ گلستان سعدی، تصحیح و توضیح غلامحسین یوسفی، ص ۱۷۵.

بازی سرنوشت*

سال ۱۳٤۲ بود که فیض دیدار زنده یاد مهرداد اوستا در منزل دکتر سادات ناصری نصیبم شد. در منزل استاد سادات روزهای جمعه تاریخ بیهقی خوانده می‌شد، و بسیاری از صاحبان فضل و ادب در آنجا گرد می‌آمدند و برای طلبه‌ی کم بضاعتی چون من استفاده از چنین جمعی مغتنم بود. دیدار اوستا به دوستی مبدل شد و به همنشینی و همدلی و همقدمی. در آن روزها، همه جا صحبت از شعر اوستا بود، البته این همه جا منحصر می‌شد به مجامع ادبی و نزد اهل دانش و داد، نه در جامعه و نزد مردم، زیرا رسانه‌های همگانی بخصوص در آن روزگار در دست دو طبقه بود، یک طبقهٔ اهل جار و جنجال و دسته بندی، که اوستا با آن همه شرم ذاتی و کرامت اخلاقی و فروتنی، نمی‌توانست از این طبقه باشد؛ و دیگر طبقه‌ای که وابسته به یکی از گروههای سیاسی بود و هنوز این،طبقه با وجود اینکه طشتشان از بام افتاده است، در مملکت ما تعزیه گردان

---

* از من خواستند که به پاس دوستی دیرینی که با اوستا داشتم، برای کتابی که به یاد او در دست تألیف است، مطلبی بنویسم. این نوشته بدان مناسبت تهیه شد.

بسیاری از معرکه‌ها هستند، بخصوص در امور فرهنگی. و اوستا نه اینکه تمایلی به این گروه نشان نمی‌داد، دشمن سرسخت آنها نیز بود، به هر صورت اوستا با همهٔ توانائی در شعر و با همهٔ فضیلتی که داشت، در جامعه و در بین مردم غریب بود، چه همانطور که گفته شد نه می‌توانست بی‌آبرویی را برتابد و مثل چند نفری با هزار گونه حیله و پشت هم‌اندازی و دادن میهمانیهای آنچنانی به ارباب مطبوعات و قلم شعر، خود را به میان مردم ببرد و نه اینکه خود را با سیاست بازان منورالفکرنما می‌توانست همراه کند. او به هیچ دار و دسته‌ای وابسته نبود و هیچ داد و ستدی را در این زمینه نمی‌پذیرفت و بهمین جهت از هیچ سویی حمایت نمی‌شد، راست حسینی نه کمونیست بود و نه هوچی، به قول معروف

نه در مسجد گذارندم که رندی
نه در میخانه کاین خمّار خام است

و چون دست او از دامن مطبوعات و رادیو و تلویزیون که تنها وسیلهٔ ارتباط یک شاعر با جامعهٔ آنروز بود کوتاه بود، از اینرو واکنشی را که انتظار می‌داشت از جامعه ندید، یعنی طعم این تجربه و آزمایش را نچشید، به عبارت دیگر شعرش به بوتهٔ آزمایش جامعه نرفت تا عیارش سبک و سنگین شود، زیرا راههای ارتباط همه مسدود شده بود، نه اوستا جامعه را می‌شناخت و نیاز آن را، و نه جامعه اوستا را و خواست او را. به قول خود اوستا :

تا که بنمایم هنر کو صیرفی؟ کو صیرفی؟
تا که بنمایم گهر کو گوهری؟ کو گوهری؟
گر چه زخم نابکامی را نشد مرهم ولیک
این سرود و چامهٔ من، وین سرود انوری

این سرخوردگی و دوری از جامعه اوستا را به انزوا کشاند و این یک ضایعه بود، چه به انزوا نشستن اوستا دوری یک فرد از یک جامعه نبود، بلکه دوری یک هنرمند با فضیلت از شمار خرد هزاران بیش بود از مردم، او هنرمندی خلاق بود و توانایی آن را داشت که آثار گرانبهایی بیافریند و بر گنجینهٔ ادب فارسی بیفزاید. ولی دریع که به گفته خودش «مجال بال گشایی نماند و، جلوه گری» و بسا حرف ناگفته و کار ناکرده که به هدر رفت، زیرا معروف است که مستمع صاحب سخن را بر سر کار آورد. شاید اگر هنر اوستا به بازار زندگی می‌آمد و به میان مردم راه پیدا می‌کرد، صورت دیگری به خود می‌گرفت و به زبان مردم و زمان زندگی شاعر بیشتر نزدیک می‌شد. اوستا آنچه ساخت و پرداخت، چون وسیلهٔ عرضهٔ آنها را در اختیار نداشت، مردم از آن ناآگاه ماندند ناگزیر بی‌مشتری ماند و همین امر ذوق کار جدید را در او به خون کشید و گوشه‌نشینش کرد. به قول صائب:

صائب دو چیز می‌شکند قدر شعر را
تحسین ناشناس و سکوت سخن شناس

آری این گوشه گیری و دل سپردن به گذشته او را هر چه بیشتر از صحنهٔ زندگی دور نگاه داشت و از همه چیز دلسرد کرد. هنگامی که او می‌دید به کام ناکسان جام در گردش است از خود می‌پرسید که زمانه چرا «به یاد ما نزد دوری، به جام ما نزد جامی» و دریغا از کسان که به زندگی ناکسان رشک ببرند، به قول شهر آشوب شاعر سوخته دل زمانمان که چند سالی است درگذشته است:

روزگاری است که دانا به مکافات کمال
می‌برد رشک به جاهل که چرا نادان نیست

و بسیاری از این چراها و نارواها که چرا زمان به مردم نادان زمام مراد می‌دهد، و سرانجام این پاسخ تلخ همیشگی که تا بوده چنین بوده و تا هست چنین است و تأسفی و دریغی، یا به گفتهٔ خود اوستا :

«بجز تکرار این افسانه تاریخ
ندارد شادمانه سرگذشتی»

ولی با همهٔ این ناکامیها باز او می‌گفت :

نخواهم ننگ اگر فرض است نامی را ز پی ننگی
چه جویم نام، تا رسم است ننگی از پی نامی

در قصیدهٔ دیگری می‌گوید :

با تبهکاری و نیرنگند تا جویای نام
ننگشان بادا به نام و شیوهٔ نام آوری

او همیشه آشفته می‌نمود، مضطرب ونگران، همیشه مثل اینکه چیزی گم کرده باشد در جستجو بود. چشمهایش چیزی را می‌جست و قرار نداشتند. می‌گفت من حال بیماری را دارم که از درد رنج می‌کشد، نهایت نه درد خود را می‌شناسد و نه راه درمان آن را می‌داند :

چه گویی که درمان پذیراست درد
خرد را یکی پند بنیوش نیست
ز ناکامی ما دل آویز تر
نبشته بر این لوح منقوش نیست
بر این نامهٔ پرنگار شگرف
بجز داستان سیاووش نیست
کنونم در این پهنه چون گرد باد
بجز گرد پندار بر دوش نیست

البته او درد خویش را می‌شناخت و داروی آن را نیز، ولی برای به دست آوردن آن می‌بایست پربهاترین گوهر خود را از دست بدهد، یعنی شرف و مردی، یعنی خودش را، و نمی‌توانست. از اینرو تا پایان عمر به دنبال این گم کردهٔ خویش می‌گشت.

ندانم که در نامهٔ سرنوشت
مرا کلک هستی چه بر سرنوشت
همی پویم و خود ندانم همی
چه بر سر، مرا دور اختر نوشت
برآورد، هر نقش را پرده‌ای
به هر پرده‌ای نقش دیگر نوشت
تنی پایفرسود سال است و ماه
همینم قلمزن به دفتر نوشت
اگر نالم از بخت، نالم از آن
که : طومار عمر مرا در نوشت
بسا ناپدیدار نقشا، که بخت
بر این تیره ابر شناور نوشت
در این آینه وانماید مرا
که اینت به لوح قضا سرنوشت
بسم از امید بهی داشتن
که بایستنی را همه برنوشت

سخت به بازی سرنوشت اعتقاد داشت و می‌گفت این از آن بازیهاست که باید نقش آن را در زندگی بپذیریم. اوستا، حتی بال پرواز خویش را وبال خود می‌دانست و می‌گفت و معتقد بود که :

مرا به دام برد بال، اگر که بال من است
که بال صاعقه پرواز من، و بال من است
چو آفتاب چرا جلوه‌گر شوم که سپهر
طلوع بخت ثریاش در زوال من است

شاید درست می‌گفت، کسی چه می‌داند. و من در پایان همین نوشته گوشه‌ای از بازی سرنوشت را (با همهٔ بی‌اعتقادی به آن) در مرگ اوستا نیز باز خواهم گفت. در اینجا بهتر است بازگردیم به خود اوستا، اگر چه سخن دربارهٔ اوستا و شعر او مجالی بیشتر و توانی افزونتر می‌طلبد، ولی

آب دریـا را اگـر نـتوان کشید
هم به قدر تشـنگی بـاید چشـید

شعر اوستا، استوار و سرشار از تعابیر و ترکیبات زیباست، با تصویرهای متناسب و فنی، کلمات در شعر او چنان به جای خویش می‌نشینند و چنان بقول بیهقی «با معنی دست در گردن یکدیگر» می‌زنند که شگفتی آور است به گفتهٔ خود اوستا:

«معنی ولفظش به‌هم درهر سخن
چـون هـم‌آغوش مـنیژه بـیژنی»

اگرچه اوستا قصیده سرا بود و در این نوع شعر چربدست و بدایع آفرین، ولی به این رباعی لطیف نگاه کنید:

ای پـردگی پـردهٔ داغ دل مـن
روشن به فروغ تو چراغ دل مـن
نازم به غمت که بازگیرد چو شود
آواره ز هـر دلی سراغ دل مـن

یا به این مثنوی کوتاه:

از غـم شـیرین، یکـی سـاده نهـاد
بـــی‌خبر، فرهـــاد را انـــدرز داد
که به خود جور و ستم چندین مکن
جـان شـیرین در سـر شـیرین مکـن
گفت فرهادش که پند ای چاره جوی
وه چه شیرین می‌دهی، شیرین بگـوی

و امّا درباره قصیده سرایی اوستا همین بس که بگوییم به اسلوب پیشینیان در عصر حاضر کسی همتای او نیست. من بدون هیچگونه توضیحی چند بیت از یک قصیدهٔ بلند او را در اینجا ذکر می‌کنم:

کو کجا رفتند زیبا چهرگان، کامروز نیست
نـه یکـی را پـاکـدامـانی نـه مـهر مـادری
ز آنهمه زیبایی وافرشته خویی ای دریغ
هیچشان نه، جز کـه بـی‌آزرمی و نـادلبری
مرد، امـا سست آهـنگی بـهر زشتی گـرای
زن، ولیکن شوخ چشمی، از همه پاکی بری
رفت بر بـاد آبـرو از دستبرد جـهل و شـد
خـــاک دارا پـــایمال آتش اسکـــندری
تـا چـنین پـژمرد مـینویی بـدان پـاکـیزگی
تـــا چـــنین آلود دریـــایی بـــدان پهنـاوری
گر نیاری کرد فریاد، ای لب من، زهر خند
ور سرشکی نی ترا، ای دیدهٔ من، خون گری

کت چنین بارِ رستم فرسود رخش رستمی
کت چنین زنگار محنت سوخت تیغ نادری
سوزیان خویشتن را چون نیارستی شناخت
گاهت از کیوان بود فریاد و، گاه از مشتری
این زبونی و تباهی، خودسری، نامردمی
مرده ریگ تازیان است ار که نیکو بنگری
ای خروش آریایی، وی سرود زندگی
ای درفش کاویانی، وی نشان سروری
ای شکوه پارسی، وای از تبهکاران دون
ای خلیل بت شکن، آه از بتان آزری
تا چه پیش آمد که شد افسانه‌ای نااستوار
آن دل بیدار و جان پاک و رای برتری

شعر اوستا یادآور ادب کهن این سرزمین است با تمام ویژگیهایش، چه او بتمام، فرهنگ پربار گذشته را بخصوص در باب شعر خوانده بود و ادراک دقیق او از آنچه خوانده بود ژرف و عمیق بود، بهمین جهت شعر او وسعت اطلاعات و دانایی او را از هزار سال نظم و نثر پارسی نشان می‌داد. نهایت او در چه سنی به این مرحله از کمال می‌رسد قابل ذکر است. کتاب «از کاروان رفته» اوستا که به سال ۱۳۳۹ چاپ شده است، سروده‌های بین بیستمین سال تا بیست و نهمین سال عمر او را در بر می‌گیرد، در مرز سی سالگی کار اوستا نشان می‌دهد که او برای سفری بس دراز رهتوشه‌ای درخور و غنی فراهم نموده است. نخستین کار اوستا پس از کتاب «از کاروان رفته» کتاب کم حجم ولی موفق «حماسه آرش» است که بهترین کار اوست، اگر چه گروهی ایراد داشتند که وزن انتخاب شده برای منظومه

مناسب شعر حماسی نیست، و آنچه را مناسب اینگونه اشعار می‌دانستند همان بحر متقارب بود، یعنی بحری که فردوسی برای سرودن اثر فناناپذیر خود شاهنامه انتخاب کرده است. امّا باید این مطلب را بپذیریم که تنها وزن نیست که حالت و چگونگی یک سروده را تعیین می‌کند، بلکه کلمات انتخاب شده و حتی حروف در نشان دادن چگونگی و حالت شعر مؤثرند[1] فی‌المثل: «دلی دیرم خریدار محبت» یا «شبی گیسو فروهشته به دامن» و یا شعر حماسی «در امواج سند» دکتر مهدی حمیدی «به مغرب سینه مالان قرص خورشید» اگر چه هم وزنند، ولی شعر بابا طاهر به سبب انتخاب کلمات نرم، یک حالت را به خواننده منتقل می‌کند، و شعر منوچهری و دکتر حمیدی حالتی دیگر را.

اوستا در این منظومه که سراسر آن به گذشته تعلق دارد گاهی نگاهی نیز به پیرامون خویش می‌کند و از سر طنز می‌گوید:

یکی چون شرزه شیر پای دربند
یکی چون گرگ خون آشام آزاد
از این چون شیر در زنجیر افسوس
از آن چون گرگ مردمخوار فریاد

***

ندانم تا به کی آزادگی را
نیارد گردش اختر گذشتی

۱ـ برای آگاهی از نقش حروف در چگونگی کلام مخصوص در شعر به کتاب ارزشمند «هفتاد سخن» استاد خانلری جلد اول ص ۱۵۵ مراجعه فرمایید.

بـجز تکـرار ایـن افسـانه تـاریخ

نـــدارد شـــادمانه ســـرگذشتی

این اثر اوستا که گفتم از موفق‌ترین آثار اوست با سکوت روبرو شد، و بعد «تیرانا» و «شراب خانگی ترس محتسب خورده» هم نتوانست این سکوت را در هم شکند.

«زین همه مردم خودکـام یکـی گـوید

که بسنده است و پسندیده سخن یا نه؟»

بلی هیچکس این پرسش را پاسخ نگفت، و اوستا با آنـهمه آمـوخته و اندوخته که آماده شده بود برای خلق آثار بهتر و زیباتر، یکباره خود را تنها و بی‌کس حسّ کرد. در یک شب سرد ظلمانی پایان ناپذیر، بدون هیچ روزنه‌ای، و این نقطهٔ درنگ اوستا بود، درنگی دیرپا، تا واپسین دم حیات او، بلی و این درخت تناور و بالنده که ریشه در هزار سـال ادب فارسی محکم کرده بود، هنگامی که خواست بشکوفه بنشیند چنان تندباد نامردمی شاخه و برگ او را درهم کوبید و خرد کرد که دیگربار دلخوش حتی به دیدار یک جوانه هم نتوانستیم شد.

چو خامه زار فرو ماند آنچنان که نبست

به پـرده نـقش دگـر خـامهٔ نگـارگرش

و سرانجام

با این هـمه سـرود طـربخیز نـابکام

بـا ایـن هـمه نـوای دلاویـز بـینوای

و شاید هم راههایی را که در زندگی بعدیش انتخاب کرد و به یک نوع خودکشی هنری بیشتر شباهت داشت و ملامتها و ندامتها، یک لجاجت

آگاهانه بود در برابر جامعه‌ای که او را قدرنگذاشت[۱]

آسمان را چو مهر دیگر نیست
کامبخش دل هنرور نیست

روشنایی به کار مرد هنر
زیر این چتر سایه گستر نیست

هنری مردم سخندان را
هیچ از کشتهٔ هنربر نیست

غنچه را پرده پرده خون به دلست
که ورا جز به خاربستر نیست

نظم من شکوهٔ پریشانی است
قصهٔ زلفکان دلبر نیست

نالهٔ روزگار تلخ من است
شور شیرین و ناز شکر نیست

و آنچه ناکرده و نیارستم
هست، ور نه بیان دیگر نیست

بس فزون ره سپردم و دیگر
پای رفتارم ای برادر نیست

۱ـ شاید نقل این نوشتهٔ خود اوستا در این جا پربیراه نباشد که : «چرا که عطش سوزان جنون شهرت راکه لهیب جگرسوزش به هیچ آبی فرو نمی‌نشیند آدمی را به سوی آب‌هایی همچون آب تلخ و شور دریا می‌کشاند، که نه همین آتش تشنگی را فرو نمی‌نشاند که شرنگ مرگبار و درون سوز آن عطش را شعله‌ورتر و آتش را جگرسوزتر می‌سازد. (اوستا، مهرداد، راما؛ چاپ ۱۳۷۰، ص ۱۲).

راستی چنین بود، توان اوستا به پایان رسیده بود، چه شاعران دیگری نیز بودند که چون اوستا با نامردمی روبرو شدند، ولی بعضی از آنها رویاروی نارواها ایستادند و گلیم خود را از آب بیرون کشیدند. ولی اوستا نه از نظر روحی و نه از نظر توان جسمی به علت یک بیماری دراز مدّت، آماده برای چنین مبارزه‌ای نبود؛ چه ذاتاً اهل مبارزه نبود، مردی بود محجوب، فروتن، تسلیم و شکننده، چونان نسیمی که گیاهی ضعیف راه را بر او می‌بندد. طوفان نبود که همه چیز را درهم پیچد و راه خود را باز کند، اگرچه گاهی این امید را داشت:

چون سیل تنی شوم همه زنجیر
وین سلسله‌ها، به یکدگر بندم
چون کوه کشم به دامن اندر پای
پیکار سپهر را کمر بندم
ای خواب، گران مپای، کت خواهم
برگی پی ساز این سفر بندم

ولی در پایان همین قصیده درماندگی خویش را در می‌یابد او باز شکست خویش را به چنبر روزگار نسبت می‌دهد و می‌گوید:

بر خیره چه می‌کنم که سر تا پای
در چنبر روزگار در بندم

***

دوازده سال می‌گذشت شاید کمی بیشتر که اوستا را ندیده بودم، آخرین باری که او را دیدم چند ماهی قبل از درگذشتش بود. «سری به زانوی افسوس چون پشیمانی» تکیده‌تر و افسرده‌تر از پیش و گویی که خطاب به خویشتن خویش و آن خواست و آرزویی که در دل او به خون

کشیده شده بود، این شعر را تکرار می‌کرد :

اگر ز خلق ملامت و گر ز کرده ندامت

شنیدم از تو شنیدم، کشیدم از تو کشیدم

و چنان زیر بار این ندامت و اندوه شکسته شده بود که گفتنی نیست.

باز بر می‌گردیم به بازی سرنوشت، بلی اوستا مرد، مرگ او نیز چون زندگیش با سکوت طبقهٔ به اصطلاح روشنفکر جامعه‌مان روبرو شد. شاید اینان حق داشتند، نمی‌دانم. شاید این دشمنی را اوستا با ناسزا گفتن به «عفریت سرخ» برای خودش خریده بود[1] ولی دوستان چرا؟

حکیم الشعرا مردی است بسیار ساده دل یا بیش از اندازه ساده، از آن دست که می‌دانید و زنده یاد اوستا به روزگار جوانی هنگام شعر خواندن حکیم غرق در شادی و خنده می‌شد و ...

و این بازی سرنوشت است نمی‌دانم یا کم محبتی یا بی‌نظمی دوستان اوستا که نخستین کسی که در مرگ اوستا و در ختم او شعر خواند همین حکیم الشعرا بود. اوستا یک عمر زحمت کشیده بود، مرد بافرهنگی بود، دوست خوبی بود، این حقارت جامعه ادب ماست. والاّ انصاف چیز دیگری است. به هر صورت جای نشستن نبود. دلشکسته و خسته در حالیکه این شعر اوستا را زمزمه می‌کردم و به بازی سرنوشت فکر می‌کردم مجلس ختم را ترک گفتم :

از آشیان ندامت چو مرغ آه پریدم

بر آستان ملامت چو گرد راه نشستم

نهان به سایه اندوهم آنچنان که ندانی

شب است یا که ندامت، فراق یا که منستم

۱ـ تیرانا ص ۲۱۲

مقدمه‌ای بر اشک معشوق*

جلد دوم دیوان استاد دکتر مهدی حمیدی، که در اصل به «اشک معشوق» موسوم است، نه بار بهنگام زندگی آن زنده یاد بوسیلهٔ انتشارات امیرکبیر چاپ و منتشر شده است، و اینک دهمین بار است که، تجدید چاپ می‌شود و در دسترس دوستداران و علاقه‌مندان شعر ناب فارسی قرار می‌گیرد، با این تفاوت و تأسف که استاد دیگر در بین ما نیست تا بتوانیم همواره از نظرهای او تا آخرین مرحلهٔ چاپ بهره‌ور شویم.

چاپهای مکرر اشعار حمیدی، نشانهٔ علاقهٔ شدید مردم شعر دوست و صاحبدل فارسی زبان به کار و آثار اوست، استاد حمیدی از دوره دبیرستان که اشعار او در روزنامه‌های شیراز به چاپ می‌رسید معروف و مشهور بود، و قبل از اشک معشوق یعنی قبل از سال ۱۳۲۰ نیز دو کتاب به نامهای «شکوفه» و «پس از یکسال» از او منتشر شده بود. ولی شهرت حمیدی با چاپ کتاب «اشک معشوق» که بازگو کنندهٔ سرگذشت

---

* این مطلب در مقدمهٔ اشک معشوق سرودهٔ استاد دکتر مهدی حمیدی شیرازی چاپ شده است.

شوریدگیها و شیداییهای این شاعر است به اوج خود رسید، و همانگونه که فرهنگ ایرانی عشق زمینی را نخستین گام، در راه عشق آسمانی می‌داند، حمیدی را نیز در ایام شباب چنین عشقی در سر افتاد که به قول خواجهٔ شیراز «بس طور عجب لازم ایام شباب است».

اگر چه این عشق بی‌سرانجام حمیدی، به ظاهر با شکست روبرو می‌شود و حمیدی در بوتهٔ این عشق می‌گدازد، نتیجه و حاصل آن اشعار آبدار و چون زر ناب اوست که چشم اهل نظر را خیره می‌کند و دل صاحبدلان را به لزره می‌آورد.

و همین عشق نخستین است که سخن او را تا بدین پایه با دلهای درد آشنای اهل راز آشنا ساخته است، و «گویند ذکر خیرش در خیل عشق بازان»، و این قبول عام بدان اوجی فراتر از حد تصور داده است، زیرا که سخن دل اوست و سطر سطرش بوی عشق می‌دهد و دلنشین است : «آری آری سخن عشق نشانی دارد».

اوج سخن حمیدی را باید در آثار دیگر او جستجو کرد، در شعر «موسی» و «بت شکن بابل» و «امواج سند» و ... ولی پایه کار همین اشک معشوق است و به گفتهٔ استاد دکتر محمد اسلامی ندوشن، کتاب اشک معشوق «سند شخصیت» و یا «یادبود جوانی» حمیدی است.

سبک سخن حمیدی پس از انتشار اشک معشوق، سرمشق بسیاری از گویندگان مشهور بعدی قرار گرفت، چه استاد حمیدی با اینکه اندکی هم پا از دایره شعر سنتی بیرون نمی‌گذارد، در همان چهار چوب مبدع و مبتکر است و در همین محدوده دست به تحولاتی در کلام و مضمون می‌زند که خلاقیت او را در کار هنریش نشان می‌دهد. او هرگز گرد تقلید نمی‌گردد ضمن اینکه سخنش نشان می‌دهد که سخن پیشینیان را به دقت

خوانده و به درستی دریافته است. نه پا جای پای آنها گذاشته و نه اینکه راهی جدا از آنها اختیار کرده است. اگر حمیدی حمیدی است، و سخنش مقبول طبع مردم صاحبنظر است بخاطر این ویژگیهاست. بخاطر همین است که درعین اینکه مقلد نیست به بیراهه قدم نگذاشته است.

پیچیده در چشم هوا از کوهساران
دودی سیه‌تر از شب بد روزگاران
می‌ریزد ازانگشت لرزان چناران
بر روی آن گل قطره قطره قطره باران

***

خورشید، پشت کوهها در خواب رفته
در ابرها رنگ از رخ مهتاب رفته
بر دوش او گیسوی او در تاب رفته
چون سنبل پیچده از ابر بهاران

حمیدی در این شعر که آن را باید در متن کتاب به تمامی مطالعه کرد، ماجرای یک دیدار را در یک روز بارانی به تصویر می‌کشد، تصویری شاعرانه و گویا، تکرار قطره قطره قطره، باران، نه به تصور، بلکه بعینه ریزش باران را در خاطر مجسم می‌سازد. حمیدی از جهت ایجاد اینگونه تابلوهای هنری در بین معاصران بی‌نظیر است. امواج سند را هنگامی که خواننده می‌خواند خود را با صحنهٔ نبرد روبرو می‌بیند، من هرگز قصد آن ندارم که در این چند سطر به تجزیه و تحلیل شعر استاد حمیدی بپردازم، فقط می‌خواستم شرح حال مختصری از استاد و گزارش کار چاپ این کتاب را برای خوانندگان بازگویم و بس.

استاد حمیدی بسال ۱۲۹۳ شمسی در شیراز چشم به جهان گشود،

تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در زادگاه خویش بپایان برد، و سپس برای ادامهٔ تحصیل راهی تهران شد و در این شهر تحصیلات خود را تا اخذ درجه دکترای ادبیات دنبال کرد، و سالها استادی دانشگاه را به عهده داشت.

او زبانی حق گو و تند داشت خاصه در کار شعر. هرگز نظر خود را با آفرینها و تمجیدهای به دور از حقیقت در نمی‌آمیخت. اگر شعر خوبی می‌شنید شوق و علاقه از دیدگان او شعله می‌کشید، و اگر سخن سستی برای او خوانده می‌شد چنان عصبی می‌شد که عنان اختیار از دست می‌داد و با تندی سراینده آن را به خاموشی دعوت می‌کرد. این صراحت همواره دشمنانی برای او فراهم می‌آورد، ولی او را که حساب پاک بود از محاسبه چه باک. حمیدی چاپلوس و متملق نبود، حق‌جو و حق‌گو بود، بت شکنی می‌کرد، بنیاد پوسیدهٔ پندارهای نادرست را درهم می‌کوبید، و از قلم زهرآگین دشمنان خویش باکی نداشت و بیمی بدل راه نمی‌داد. او همیشه می‌گفت سالهاست که گروهی بت ساخته‌اند و مردم را فریب داده‌اند. باید این بت‌های دورغین را شکست و ذوق مردم را از گمراهی به راه درست و صحیح رهبری کرد. حال اگر کسی برنجد برنجد.

استاد حمیدی یکی دو سال آخر عمر را، با تنگی نفس و ضعف شدید و ناراحتی زیاد به سر برد، ولی هرگز شعر را فراموش نکرد و سرود و تا آخرین لحظه هم خوب سرود.

او در شعری که برای یکی از دوستانش می‌نویسد: از استقامت خویش در برابر ناملایمات سخن می‌گوید.

وگر کسی ز رفیقان ز حال من پرسد
بگو که هست و هنوزش هزار دلبند است

نهیب پیری و تیمار چشم و ریزش قلب
تنش به لرزه نیارد، که کوه الوند است
بدین شکستگی ارزد به صد هزار درست
هنوز در سخن سحر بی‌همانند است
هنوز حافظه‌اش حافظ کلام دری است
چو موبدی که زبر خوان زند و پازند است
شکسته پاست ولی کس به پای او نرسد
که پایهٔ سخنش، قلهٔ دماوند است
به پشت، برف زمستان، به پیش، ابر بهار
به گونهٔ، نفس آخرین اسفند است

استاد حمیدی سرانجام در بیست و سوم یکهزار و سیصد و شصت و پنج شمسی چشم از جهان و لب از سخن فرو بست و در حافظیه، در جوار خواجه بزرگ شیراز مدفون گردید.

نامه صورتگر*

بسیاری از شاعران و سخنوران، با همهٔ استادی و تبحری که در کار خویش دارند، و به هنگام حیات نامشان و اثرشان زبانزد خاص و عام است، و نقل محافل و مجالس، چون در می‌گذرند اثرشان گویی اثر خود را در جامعه از دست می‌دهد، و کم کم یادشان و نامشان به دست فراموشی سپرده می‌شود. نه از تاک نشان می‌ماند و نه از تاکنشان. چرا؟ این بحثی است که از حوصلهٔ این مقال خارج است، و خلاصهٔ کلام اینکه: باید در اصالت کارشان شک کرد، چه بقول خواجه، قَلّاب شهر نه، که قَلّاب روزگار صرافست و انصاف را، که زر دوز را از بوریاباف باز می‌شناسد. ولی در هر دوره و هر عصری گروهی نیز، (اگر چه انگشت شمار) حسابشان از حساب دیگران جداست، اینها کسانی هستند که مهر دوامشان بر صحیفهٔ هستی ثبت شده است، تأثیرشان جاودان است، و اگر چه مرده باشند هیچگاه در حساب مردگان به شمار نمی‌روند، و

---

* این مطلب در مقدمهٔ «نامهٔ صورتگر» مجموعهٔ مقالات استاد لطفعلی صورتگر چاپ شده است.

همیشه مقام و منزلت خود را در اذهان مردم حفظ می‌کنند، و گاه احترامی که در نزد نسل بعد پیدا می‌کنند، از زمان حیاتشان افزونتر است.

مسلم است، اثری که از سرچشمهٔ فیاض هنر سیراب شده باشد، و صاحب آن اثر در کارش صداقتی و اصالتی باشد، همواره مورد احترام و سرمشق نسل‌ها خواهد بود. یا بقول هربرت رید «هنرمند پیامبری است که روح زمان و مکان و اجتماعش از طریق او به وزیدن می‌آید. انسانی است، که تا حد امکان تجربهٔ کلی انسانی، یعنی یک دنیا را به ما منتقل می‌کند»[1]

استاد صورتگر از جمله کسانی است که به‌عنوان شاعر، نویسنده و محقق در جامعهٔ ادب ایرانی نقشی مثبت و سودمند داشته است و در متحول ساختن نثر فارسی سهمی بسزا.

هنگامی استاد صورتگر و همفکران او دست به کار شدند که نثر فارسی هنوز نتوانسته بود از زیر بار تصنع و لفاظی عهد قاجاری بیرون آید، اگرچه قبل از صورتگر و امثال او چند تنی درین زمینه تلاش کرده بودند، و پس از آن نیز کار بین افراط و تفریط، ساده نویسی در حد «چرند و پرند» دهخدا ـ که واکنشی زیرکانه و خردمندانه در مقابل نثر متصنع و مسخرهٔ این عهد بود ـ و مغلق نویسی ملاهای قدیمی، برزخی به وجود آورده بود، که اهل قلم بخصوص نسل جوان نمی‌توانست، در آن آشفته بازار، تکلیف خویش را باز شناسد.

استاد صورتگر نه در نوشته‌های خویش دنباله‌رو نثر پر طمطراق قدیم است و نه راه افراط در ساده نویسی را پیشه خود کرده است، او با اندوختهٔ

۱ـ هربرت رید «هنر و اجتماع» ترجمهٔ سروش ص ۱۰.

پرباری که از ادب ایران دارد، و با آموختهٔ سرشاری که با خود از غرب به ارمغان آورده است، و با طبع وقاد و پر جوشش خود، کوشش می‌کند که نثری را عرضه کند که در ضمن نوآوری، استعداد و تناسب ذوق ایرانی نیز مد نظر قرار گیرد، و از پیوند دو ادب ایران و غرب انگاره‌ای ارائه دهد :

«تا از یک سوی گوهرهای گرانبهایی که در گنجینهٔ ادبیات ماست، بار دیگر با ترازویی تازه وزن گردد، و زر ناب گفتار سخن سرایان شیرین زبان فارسی، با محکی جدید به مقام آزمایش درآید و خود این تازگی بر لطف و صفا و ارج و منزلت این آثار بیفزاید، و از سوی دیگر در طرز نگارش آثار ادبی مانند نمایش و افسانه به طرز جدید، که به اقتضای زمان و نیازمندیهای روزگار، در کشور عزیز ما پدید آمده است، دستورهای سودمند و کلی که نویسندگان جوان را به کار آید فراهم گردد، تا ذوق لطیف هنر پژوهان ما، صافی‌تر شود ونهال ادب ثمری گوارا و دلپذیر به بار آورد»[1]

***

او با این عقیده دست به کار شد، مقاله نوشت، سخنرانی کرد، شعر گفت، تدریس کرد، و کتاب نوشت، و تا واپسین دم حیات، نیز از پای ننشت و هرگز همت او سستی نگرفت و خدمت به ادب فارسی را بر همه چیز مقدم داشت، و با جوش و خروش در این راه کوشید، و با اینکه از نظر اجتماعی از موقعیتی برخوردار بود که می‌توانست، چون دیگران به کارهای دیگر بپردازد بدان نپرداخت، و چه از این بهتر که امروز هیچ کس

۱ـ دکتر لطفعلی صورتگر، سخن سنجی، ص «الف».

جز به نیکی از او یاد نمی‌کند، نکو نام زیست و با نام نکو درگذشت. استاد خانلری در مجله سخن به هنگام درگذشت استاد صورتگر می‌نویسد :[۱]

«فوت لطفعلی صورتگر، شاعر و نویسنده و محقق و استاد دانشگاه تهران یکی از ضایعات بزرگ ادبیات معاصر فارسی شمرده می‌شود.

دکتر صورتگر در یک خاندان هنرمند شیرازی به وجود آمده بود و در ادبیات اخیر ایران مقام ارجمندی داشت.[۲]

از جنبهٔ شاعری می‌توان او را در آغاز کار وابسته به جریان تجدد ادبی دانست که با مجمع ادبی دانشکده آغاز شده بود، و ملک الشعرای بهار رهبر و پیشوای آن بود.

مقارن انتشار مجلهٔ نوبهار، در تهران لطفعلی صورتگر نیز در شیراز مجلهٔ سپیده‌دم را منتشر کرد و آن مجله که دیری نپایید شامل مقالاتی دربارهٔ ادبیات مغرب زمین بود که در تحول و تجدد ادبیات معاصر فارسی، تأثیر قابل توجهی داشت.

در این ضمن با مجله نوبهار نیز همکاری می‌کرد و قصیده‌ای از او که به اقتضای دماوندیهٔ بهار سروده شده بود در نوبهار منتشر شد. سپس صورتگر برای ادامهٔ تحصیل به لندن رفت و پس از آنکه به درجات دانشگاهی نائل شد به تهران برگشت، و در دانشگاه تهران که تازه تأسیس شده بود مقام دانشیاری و سپس استادی یافت. رشتهٔ اصلی او تدریس زبان و ادبیات انگلیسی بود، اما در

۱ـ سخن، دورهٔ ۱۹، صص ۵۶۹ ـ ۵۷۰.

۲ـ در مورد شرح حال استاد صورتگر به مقالهٔ کرامت رعنا حسینی در کتاب نامهٔ صورتگر، جلد اول، انتشارات پاژنگ مراجعه شود.

همان ضمن، درس سخن سنجی را نیز برعهده گرفت و نخستین کتاب را در این زمینه تألیف و منتشر کرد.

از آن پس، تا آخرین روزهای عمر خود، از تدریس و تألیف و مطالعه و تحقیق هرگز فارغ نبود و چندی ریاست دانشگاه شیراز را برعهده گرفت، و مدتی به سخنرانی‌های دلنشین دربارهٔ ادبیات فارسی در رادیو اشتغال داشت. مجموعهٔ شعر او که با عنوان «برگهای پراکنده» چاپ شد، نمونه‌های درخشانی از شعر معاصر فارسی را در بر دارد، و نشانهٔ سهمی است که او در تحول ادبیات معاصر ایران داشته است. در قصیده سرایی به شیوهٔ خراسانی استادی زبردست بود، و بعضی شعرهای او در عین انسجام و استحکام بیان، لطافت و شیرینی سخنوران فارسی را نیز در بر دارد و نمونهٔ آن شعر شیراز اوست که نخستین بار در مجلهٔ سخن منتشر شد.

نثر صورتگر متین و درست و روان و شیرین بود، و نمونهٔ ترقی و تکاملی است، که در دوران اخیر در نثر فارسی حاصل شده است.

ادبیات معاصر ایران با درگذشت لطفعلی صورتگر، یکی از نمایندگان برجسته و درجه اول خود را از دست داده است، و این برای همهٔ دلبستگان به زبان و ادبیات فارسی ضایعهٔ بزرگی شمرده می‌شود.

صفا و سادگی و صمیمیت نیز از صفات برجسته آن مرد ادیب و سخنور بود و همهٔ آشنایان و دوستان و شاگردانش به این سجایای اخلاقی او معترف هستند.»

***

با نگاهی به مجله سپیده دم، در می‌یابیم که در این کار تنها چیزی که محرک استاد صورتگر بوده است، عشق به کار و ادبیات بوده است، برای اینکه تحرکی و تحولی در نثر، و اصولاً شیوهٔ نگارش و القاء اندیشه به وجود آورد.

کشور ما بدون تعصب در شعر دارای آثار برجسته‌ای است، ولی در نثر چندان اثر چشمگیری بخصوص در عصر حاضر نداشته‌ایم که بتواند حتی با آثار نویسندگان درجه ۲ و ۳ دیگر ممالک برابری کند، و ناچار می‌بایست کار را از هر جا که می‌شد شروع کرد. ترجمه آثار نویسندگان خارجی، و آشنا ساختن نسل جوان با این آثار اولین گامی بود. که وسیلهٔ استاد صورتگر و تعداد انگشت شماری که همفکر صورتگر بودند و در این زمینه تحصیلاتی داشتند، و با ادب اروپائی به درستی آشنا شده بودند، برداشته شد. صورتگر در این باره می‌نویسد :

«... ادبیات گرانمایه فارسی و این گنجینهٔ آکندهٔ استعارات و لغات و تعبیرات، و این ذوق سرشار ایرانی که همواره آثار بدیع و دلکش به دنیا داده است، دریغ است که از افسانه‌های بدیع، و مخلد نادار بماند و هنگام آنست که نویسندگان هوشمند و با قریحهٔ ایرانی با شناختن کوک و بندهای فن، و دانستن معایبی که ممکن است در نوشتن افسانه پیش آید، خامه گرفته به آثار باقیه و خالدهٔ ادبی بیفزایند، و از همین نظر بی‌مناسبت نیست حساب شسته و منقحی در این مورد به دست داده شود، و راهی که تا کنون یا برای نویسندگان مجهول بود و یا طرز گام زدن در آن چنانکه سزاوار است آشکار نیست، پیش پای آنها که ذوق تحریر افسانه دارند، گذاشته شود و طرز کار و کیفیت هنرمندی بزرگان فن معلوم

گردد، تا ذوق سرشار ایرانی به جنبش درآید، و آثاری که با شاهکاری‌های دیگران سزاوار همسنگی باشد در ادبیات کشورما پدید آید.»[۱]

طبع روشن، همراه با بینش درست، و مراعات قواعد، و ملاحظهٔ ضروریات، بدانسان که مغایر با ذوق و معتقدات و آداب و رسوم مردم نباشد، مد نظر صورتگر و همفکران او بود، و با همین سرمایه آنچه در توان داشتند به کار بستند، تا ذوق طبقهٔ جوان در طریق صحیح هدایت شود، و استاد صورتگر در دیباچهٔ کتاب سخن سنجی می‌نویسد :

«ادبیات هر کشور، با ذوق و معتقدات و سنن مردم آن کشور متناسب است، و این نکته در تمام هنرهای زیبا صدق می‌کند، چنانکه لحن طرب انگیز نواگری از باختر در گوش مردم آسیا گران می‌آید، و شنوندگان را افسرده می‌سازد و شعر عرب که بقول استاد سخن سعدی همه کس، جز جانوران کج طبع را بحالت و طرب می‌آورد، در سامعهٔ باختریان، خراشنده می‌آید، و آهنگ و تعبیر و طرز قافیه اندیشی سخن گستران فرنگی با ذوق مردم خاور انس و آمیزش ندارد، زیرا شعر ثمر تجارب اقوام و میراث آزمایشها و مفاخر ملل است، و سرّ آنکه هر ایرانی از غزلیات لسان الغیب، یا کلمات شیخ بزرگوار، یا ابیات بلند و پر هیجان استاد طوس، شکفته خاطر می‌شود، همین است که هر بیت خاطره‌ای را که در حافظه ما خفته است بیدار می‌کند، و با رگ جان ما آشنایی دارد و یک جهان یادبودها و امیدهای ایرانی را

۱ـ نامهٔ صورتگر، جلد اول، ص ۱۴۷.

> در ذهنها به جنبش در می‌آورد، و این همه در هنگام مطالعهٔ اشعار بیگانه پیش نخواهد آمد. سخن سنجی نیز در هرکشور، با آثار طبع گویندگان آن مرز و بوم، سروکار دارد و قوانین و اصول مسلم آن نیز، با مطالعه و سنجش آثار مردم همان کشور وضع گشته است. پس هر دستور مسلمی که بزرگان فن داده باشند قابل پیروی و اطاعت نیست، زیرا سازگاری آن با مزاج و ذوق ایرانیان شرط است، و از این روی نه تنها لازم بود که از بعضی دستورها که ویژهٔ ادبیات کشورهای مختلف است چشم پوشی شود و تنها آنچه را در کلیهٔ ادبیات جهان مصداق و مورد آزمایش پیدا می‌کند انتخاب کنیم، بلکه در همین قوانین کلی نیز استعداد و تناسب ذوق ایرانی را در نظر بگیریم، و آنها را با طرز فکر ساکنان این کشور ملایم سازگار نمائیم».[۱]

استاد صورتگر عقیده داشت که ادبیات ایران از هر نظر، از سایر ممالک، در قرن اخیر عقب افتاده است و علت این امر را در دلبستگی عجیب گروهی به سبک‌های قدیمی می‌دانست، و بر این باور بود که این گروه «هیچ گونه ابداعی را در این مورد با بشاشت خاطر، تلقی نکرده‌اند و این نکته سبب شده است که اشعار و آثار طبع گویندگان قرن اخیر ایران، آن کمال و تمامیتی را که شایستهٔ آثار جاودانی است» نداشته باشد.

تلاش و کوشش صورتگر و گروه به قول استاد خانلری «وابسته به جریان تجدد ادبی» در رفع اینگونه نقایص ستودنی است، زیرا آنچه در توان داشتند در طبق اخلاص گذاشتند، و نسل جوان زمان خویش را تا سر

۱ـ دکتر لطفعلی صورتگر، سخن سنجی، ص ح.

حد امکان به راهی که می‌خواستند هدایت کردند. یادشان گرامی.

از تألیفات و آثار صورتگر:

مجلهٔ سپیده دم (چاپ شیراز)

تاریخ ادبیات انگلیس (دو جلد)

اصول علم اقتصاد

سخن سنجی

سخنانی چند دربارهٔ نویسندگان باختر

برگهای پراکنده (مجموعهٔ اشعار)

ادبیات توصیفی ایران

ادبیات غنائی ایران

دکتر فاستوس (ترجمه)

و سرانجام این مجموعه که مشتمل است بر تعدادی از مقالات صورتگر، زیرا به هنگامی که چاپ این کتاب تقریباً پایان پذیرفته بود، مقالات دیگری استاد دبیرسیاقی ـ که خداوند سلامتشان بدارد ـ در اختیار نگارنده این سطور قرار دادند که متأسفانه نتوانستیم همهٔ آنها را در این مجموعه چاپ کنیم، با این امید که در چاپهای بعدی بتوانیم، کلیه مقالات و اشعار بازیافتهٔ استاد صورتگر را بدست چاپ سپاریم.

به عهده گرفتن این خدمت فرهنگی را، مدیون استادم، گرامی یاد، دکتر مهدی حمیدی شیرازی هستم که وسیلهٔ آشنایی مرا با سرکار خانم دکتر کوکب صورتگر (صفاری) فراهم آوردند و مرا بیش از پیش مدیون خویش ساختند.

با وجود اینکه خانم دکتر کوکب صورتگر (صفاری) در پاریس اقامت داشتند، درمدت چاپ این کتاب همواره با نامه‌های خویش که حجم آنها

تصور می‌کنم از حجم این کتاب افزونتر شده است با دلسوزی تمام جریان کار را دنبال می‌کردند[1]. من امروز خوشحالم که این خدمت اگر چه بری از

۱ـ خانم خوش قلم و دانشمندی، مثل ایشان، هر چند روز یک نامه برای من می‌نوشت، با این توقع که من هم هیچکدام از این نامه‌ها را بی‌جواب نگذارم، و بلافاصله پس از دریافت، پاسخ آن را بنویسم، این کار هم از عهدهٔ بندهٔ گرفتار، و از طرفی تنبل، ساخته نبود، و همیشه جایی برای گله و شکایت خانم صورتگر از این بابت باز بود، یک شب، در جواب یکی از نامه‌های گله‌آمیز ایشان این چند بیت را به سبک مرحوم صورتگر نوشتم و برای او فرستادم

کوکب صورتگرِ صفاریا
ای به کار فضل و دانش کاریا
شیری از آهوی شیرازی خطاست
از تو دارم چشم مردم داریا
تیغ ابرو را به ما کج بسته‌ای
ما سپر انداخته زنهاریا
حُسْن خلق آموز از شویت حَسَنْ
اوستاد باصفا، صفاریا
با اسیران بلا آزاده باش
آگهی از حال ما کی داریا
ما اسیرانیم دربند ریا
می‌کشیم از ناکسان بس خواریا
بر مراد خویش نادان راست کار
کار دانایان همه، بیگاریا
سخت کوشم، می‌کنی تعبیر چون
سخت کاری را به سهل انگاریا
زود می‌رنجی «چرا شد نامه دیر»
خود برم خجلت، چرا خشم آریا
«ما زیاران چشم یاری داشتیم»
چوب کاری هست جای یاریا
ساده پنداری است از من خواستن
معجزه، با این همه دشواریا←

نقص نیست پایان پذیرفته، و هم آرزوی دوستان و دوستداران استاد صورتگر، و هم آرزوی خواهر دانشمندش دکتر کوکب صورتگر برآورده شده است، با این امید که در چاپهای بعد رفع نقایص بشود و آرزوی من نیز در این مورد برآورده شود[1].

این کتاب نیز مثل اغلب کتابهایی که چاپ می‌شود به علت کهنه بودن حروف یا علل دیگر از جمله رسم‌الخط فارسی و گاهی سهل انگاری درتصحیح اغلاط چاپی و یا توجه نکردن و مقابله نکردن بعد از غلط گیری و از این قبیل مسائل، دارای غلط‌هایی است که در هر صورت آزار دهنده است و غیر قابل گذشت، فی‌المثل در شعر منوچهری «پلپل» «بلبل» شده است.

تو گوئی پلپل سوده به کف داشت
پرا کند از کف اندر دیده پلپل

← کار با یک مشت دزد خود به مزد
سخت باشد ساده می‌پنداریا
زینهمه نامردمی هستم ملول
کم نویسی نیست از کم‌کاریا
با نیاز خسته دل این جنگ چیست
خسته را شایا بود تیماریا
وعده کردی «خواهی آمد» همسرم
شاد دل دارد به یک دیداریا
تا برای او بگویی قصه‌ها
زو شنودن از تو خوش گفتاریا

۱ـ نامهٔ صورتگر شامل دو بخش است، بخش اول «یادنامهٔ صورتگر» که شامل نوشته‌هایی است که به یاد صورتگر وسیلهٔ شاگردان و دوستان و خواهر و شوهر خواهر صورتگر نوشته شده است، و بخش دوم شامل مقالات استاد صورتگر است و همچنین این کتاب جلد دومی هم دارد که اشعار صورتگر را در بر گرفته است.

هیچگونه عذری برای این نقص نمی‌توانم آورد مگر اینکه کوشش کنیم که در چاپهای بعد تا سر حد امکان این قصور نیز جبران شود تا دوستداران استاد صورتگر ما را عفو فرمایند[۱].

در پایان از دوست عزیزم آقای دکترایرج ذوقی که در تصحیح و فراهم آوردن فهرست اعلام این کتاب مرا یاری دادند صمیمانه سپاسگزارم.

۱ـ مصادف با چاپ این کتاب من به سبب بسیاری ناملایمات، و به قول محمد گلندام، مقدمه نویس دیوان خواجهٔ بزرگ شیراز، به سبب ناراستی روزگار و غدر اهل عصر، دچار ناراحتی قلب شده و در بیمارستان ایرانمهر تهران بستری بودم. این کتاب در چاپخانهٔ خوشه، چاپ می‌شد که مسلماً، همهٔ دست اندرکاران چاپ، این چاپخانه و مدیر با تدبیر و درست کردار آن را می‌شناسند. با این ترتیب در غیاب من انتظاری بیش از این نباید داشت، امیدوارم روزی فرا رسد که دست کم محیط فرهنگی ما بتواند کارها را درستتر از این در اختیار اهلش قرار دهد.

یادداشت*

قدر مجموعهٔ گل مرغ سحر داند و بس
که نه هر کو ورقی خواند معانی دانست

کار فراهم آوردن اینگونه مجموعه‌ها، در آغاز سهل می‌نماید. نوشته‌ای از این نویسنده و قصه‌ای از نویسنده‌ای، دیگر، همراه با شعری کنار هم گذاشتن و کتابی فراهم آوردن چندان زحمتی ندارد، و در این سالها از اینگونه مجموعه مقالات و جنگها فراوان دیده‌ایم. ولی چرا، دریای گوهر که در نظر اول دارای چنین مشخصاتی است، بارها و بارها تجدید چاپ می‌شود و با اقبال اهل ادب روبرو می‌شود ولی آنهای دیگر نه؟ اگر دقت کنیم توضیح کوتاه گرامی یاد استاد دکتر حمیدی پاسخگوی این سؤال ما خواهد بود.

«کتابهائی که زیر عنوان «دریای گوهر» منتشر می‌شود، محتوی آثاری است که در ظرف ده پانزده سال مطالعه، از میان انبوهی

---

* این یادداشت در مقدمه «دریای گوهر» تألیف استاد دکتر مهدی حمیدی چاپ شده است.

کتاب و مجله و روزنامه با دقت کامل انتخاب شده است.
من در تهیه مطالب این کتابها چنانکه مرسوم است، به بر زدن و قرعه کشیدن، قانع نشده‌ام و تا مجموع آثار نویسنده یا شاعری را دقیقاً بررسی نکرده‌ام از وی اسمی بمیان نیاورده‌ام.
چه بسیارند نویسندگان و گویندگان که عمر من در مطالعهٔ آثار آنها تقریباً تلف شده و برای آنکه شما از این خسارت در امان باشید حتی یک کلمه هم از آنها نقل نکرده‌ام.
اگر تفاوت فاحش این تألیف از دیگر تألیفات بر شما معلوم باشد و این زحمت برای شما ارزشی داشته باشد، راهی را که در پیش گرفته‌ام، دنبال خواهم کرد.»

استاد حمیدی عمری روی این کار گذاشت و ضمن تنقیح یافته‌ها، برای تکمیل و فراهم آوردن و تدوین تازه‌های بازیافته، نیز تلاش می‌کرد. او عقیده داشت، که در طول مدتی که از چاپ اول دریای گوهر می‌گذرد نثر و نظم بعضی از نویسندگان و گویندگان جوانی که در آغاز، نامی از آنها در کتاب دریای گوهر برده نشده است و یا به تذکری بسنده شده، امروز پس از گذشت سی‌سال به مرحله‌ای از پختگی و زیبایی و پری رسیده است، که باید اکنون آثارشان در این مجموعه در کنار دیگر نویسندگان چاپ شود. و با تأسف سری تکان می‌داد که : بعضی‌ها نیز یا واپس رفته‌اند و یا در همان حد نخستین متوقف مانده‌اند، و عقیده داشت که در تجدید چاپ تجدیدنظر باید بشود.

استاد دکتر حمیدی از این سه علامت (+) و (X +) و (–) برای تسهیل در کار یا بگفتهٔ خویش برای پنهان نگاه داشتن عقیده‌اش، دربارهٔ اثری که می‌خواند استفاده می‌کرد، بعداً که قرار شد من در این کار او را یاری دهم

این «راز» را برایم بازگو کرد، که علامت (+) یعنی خوب و (X +) یعنی عالی، و (-) علامت نفی و مردود بودن است.

در جلد اول و سوم تغییرات اندکی وسیلهٔ استاد صورت گرفت، مثلاً چند قصه از رسول پرویزی، اضافه شد و یکی دو قطعه از یکی دو نویسنده دیگر حذف، و یا قصه‌ای را که از نویسنده‌ای، بهتر از قصهٔ چاپ شده‌اش خوانده بود و عقیده داشت که باید به جای قصهٔ قبلی‌اش چاپ شود، به جای آن انتخاب شد. و من که طبق وصیت آن زنده یاد، و برابر آنچه در آخرین روزهای عمر نوشته است از جمله نامه‌ای که هم اکنون در سازمان محترم امیرکبیر موجود است و درآنجا متذکر شده‌اند که «این آثار زیر نظر نیاز کرمانی باید به چاپ برسد» مسئول چاپ و نشر آنها هستم، سعی خواهم کرد نظریه‌های ایشان را تا سر حد امکان در کار چاپ آثارشان اعمال کنم. مسلماً اگر نقصی در کار پیدا شود از سوی من است نه استاد.

جلد چهارم و قسمتی از جلد پنجم مجموعهٔ دریای گوهر تقریباً آماده است که با کمک آقای نوشیار حمیدی فرزند آن مرحوم بتوانم آنها را برای چاپ آماده کنم انشاءالله.

اشاره*

نوشتن نامه به صورت منظوم بین شاعران پیشینه‌ای دراز دارد، چون جنبه هنری اینگونه نامه‌ها که حاوی لطائف و ظرایفی است، بر جنبه‌های دیگر آن می‌چربد، بنابراین نمی‌توان از دید نامه‌های صرفاً خصوصی به آنها نگاه کرد، چه این موضوع را نویسنده نامه می‌داند و از همین رو مطلب را به گونه‌ای آغاز می‌کند و به شکلی می‌آراید و به پایان می‌برد که خود نامه نشان می‌دهد که برای یک نفر نوشته نشده است و جنبهٔ عام دارد. به همین جهت لطائف و ظرایف و گوشه‌ها و کنایه‌ها و طنزهای مندرج در اینگونه نامه‌ها مورد پسند اهل ذوق همیشه بوده است و هست و کار نسخه برداری و دست به دست گشتن و باز خواندن این نامه‌ها، نشانهٔ همین پسند خاطر است.

از طرف دیگر مکاتبه بین دو شاعر است که به هر صورت دوستدارانی دارند که این دوستداران خواهان آگاهی از شناخت هر چه بیشتر زندگی و

---

* به نقل از مقدمهٔ کتاب «ره آورد عمر» مجموعهٔ نامه‌های منظوم استاد ابوالحسن ورزی با شعرای هم عصرشان.

خصوصیات روانی و اخلاقی و دلبستگی‌های هنرمند مورد علاقه‌شان، و همچنین طرز تفکر و گرایشهای سیاسی و اجتماعی و اخلاقی و سرانجام عشقی او می‌باشند، که می توانند آنچه می‌خواهند در لابلای سطور همین نامه‌ها جستجو کنند.

علاوه از جنبه‌های شعری که در هر صورت یک حیات معنوی در هر شعر (البته تأکید می‌کنم «شعر»)، ساری و جاری است که به آن حیات ابدی می‌دهد، گاه در این مکاتبات دردهای اجتماعی نیز بازگو شده است که می‌تواند یاری رسان اهل تحقیق باشد، و بسیاری جنبه‌های دیگر که در این مختصر جای بحث درباره آنها نیست.[1] در مقدمه کتاب «خلوت انس»[2] در این مورد مطلبی نوشته بودم و باز هم تکرار می‌کنم که اگر از جنبه تعارفات و تکلفات بعضی از این نامه‌ها درگذریم، به هر صورت بیان حالی است بین دو هنرمند، یعنی دو صاحب درد، بدون آنکه صبغۀ مدیحه سرایی داشته باشد، و اگر هم مدحی باشد از نوع مستحسن آن است، چه دو هنرمند در ستایش یکدیگر و به زبان هنر، زبان به سخن گشوده‌اند (تنها رشته‌ای که آنان را به یکدیگر نزدیک کرده است)، بدون هیچگونه شائبه‌ای، نه از پشت سخن، طمع سیم و زری دهن باز کرده و نه هوس جاه و مقامی دست دراز کرده است، اینجا دو کفۀ ترازو برابرند، دو شاعر در برابر یکدیگر و با آگاهی از ارزش کار یکدیگر و غم و شادی هم ... به سخن نشسته‌اند.

۱ـ علاقه‌مندان می‌توانند به مقاله «ارزش تاریخی و اجتماعی نامه‌های خصوصی»، نوشته دکتر محمود روح الامینی در مجله آینده، سال چهاردهم، شماره‌های ۹ تا ۱۲ مراجعه نمایند.

۲ـ خلوت انس تألیف مشفق کاشانی چاپ پاژنگ.

هنگامی که شاعری به مدح صاحب قدرتی می‌نشنید[1] حال انگیزه او هر چه باشد ـ که اکثراً از سر طلب و خواهش است ـ نمی‌تواند از سر صدق و صفا سخنی بگوید، و سخنی هم که دور از صداقت و محبت باشد، کوچکترین آشنایی با هنر ندارد... پس در اینجا یعنی در اینگونه مکاتبات یا به قولی اخوانیات جز حدیث آرزومندی و جز بیان درد به صاحب درد حدیثی دیگر در میان نیست. اصولاً شعری که با مدح درآمیخته باشد، آن هم مدحی که از سر نیاز برخاسته باشد ـ و جز این هم نمی‌تواند باشد ـ در سینهٔ اهل درد نمی‌تواند جایی برای خود باز کند و به اصطلاح محلی از اعراب داشته باشد. بد نیست به ذکر یک مطلب در اینجا اشاره‌ای داشته باشیم:

بزرگترین شاعر ایران، پدر شعر ایران یا قافله سالار سخن دری، رودکی، که کسی در مقام شاعری همپای او در ادب فارسی نمی‌توان یافت، که بسیاری از ترکیبات و تعبیرات شعر فارسی با همهٔ زیبایی نخستین بار در شعر او تولد یافته است و هنوز پس از هزاران سال همچنان تر و تازگی خود را در خود نگهداشته است و به پر شعری نیز مشهور بوده است و حتی در این باب مبالغه کرده‌اند و شعری از رشید سمرقندی نقل می‌کنند که:

شعر او را برشمردم سیزده ره صد هزار
هم فزون آید اگر چونانکه باید بشمری

۱ـ اینکه می‌گویم صاحب قدرت از نظر مال و جاه ظاهری است والا همهٔ کسانیکه در این کتاب نامی از آنها رفته «شهان بی کمر و خسروان بی‌کلهند».

از این اشعار آن تعداد به جای مانده که دردی در آن متموج بوده است مثل قصیدهٔ مشهور او در باب پیری با این مطلع :

مرا بسود و فرو ریخت هر چه دندان بود
نبود دندان، لابل چراغ تابان بود

یا در پند :

زمانه پندی آزاده‌وار داد مرا
زمانه را چو نکو بنگری همه پند است
به روز نیک کسان گفت غم مخور زنهار
بسا کسا که بروز تو آرزومند است

و یا غزل، در عشق و مستی و عبرت روزگار

شاد زی با سیاه چشمان شاد
که جهان نیست جز فسانه و باد

حدود هزار بیت از آن همه شعر از این شاعر برجای مانده که جز چند قطعه و دو قصیده بقیه اشعار پراکنده ای است که در بعضی فرهنگها از او نقل شده است. چرا؟ رودکی به روزگار سامانیان می‌زیسته است و همه نوشته‌اند که آل سامان در ترویج شعر و ادب و زبان فارسی سعی بلیغ داشته‌اند، و شعرا و ادبا را به صله‌های کرامند می‌نواخته‌اند، و در مورد رودکی جامی می‌گوید :

رودکی آنکه درهمی سفتی
مدح سامانیان همی گفتی
صلهٔ شعرهای همچو دُرش
بود درّ بار چارصد شترش

پس شعر او بیشتر در مدح امرای این سلسله بوده است، و شعری که در مدح باشد هر چند استوار و هر چند بدیع مردم آن را به خاطر نمی‌سپارند. هم مرز رودکی از نظر زمانی، فردوسی، را می‌بینیم که به عقیده گروهی علاوه بر اینکه شعر او ازمیان نرفته است، تعدادی شعر نیز بر دیوان او افزوده‌اند. بدین معنی که هنگامی که بعضی از نقالان که طبعی داشته‌اند به هیجان آمده‌اند، ابیاتی ساخته و پرداخته و به شاهنامه اضافه کرده‌اند. شاید نقال در این افزودن قصدی داشته است. فردوسی برای از میان برداشتن هر چه زشتی و سیاهی و تباهی و دروغ و تزویر و ریا، رستمی ساخته است با این امید که او بتواند با نیروی خویش بدیها را از روی زمین محو کند. نقال بیچاره که می‌بیند روزبروز این سیاهی و تباهی روبتزاید است، دروغ و دروغ پردازی جایی برای راستی نگذاشته است، تزویر و ریا چون موریانه ارکان اجتماع را مورد حمله قرار داده، و تباهی و سیاهی همه جا سایه افکنده است، می‌خواهد رستمی بسازد با نیروی بیشتر و گرز سنگینتر و قد و بالایی رساتر، شاید اندکی از این همه بدیها بکاهد، اگر چه آرزویی عبث باشد و خیالی محال.

به هر صورت شعر فردوسی چون مردمی بوده مانده است و شعر رودکی چون مدح بوده است نمانده. با این توضیح که بعضی از اشعار مدح به علت قدرتی که شاعر در پدید آوردن آن از خود نشان داده است و تصاویر زیبایی در همان زمینه مدح ترسیم کرده است به خاطر زیبایی کلام مانده است و بعضی‌ها در اثر حوادث روزگار از بین رفته‌اند و به عقیدهٔ من باز هم برجای نماندن این گونه اشعار یکسرش بر می‌گردد به همان مدح که طرفداری نداشته است.

هر روز قدر فردوسی افزونتر می‌شود و می‌بینیم که مجسمهٔ لنین را با

آن همه هواخواه و هوادار پایین می‌آورند، و پس از هزار سال مجسمه فردوسی را بر جای آن می‌نشانند. اینجاست که شعر استاد ورزی بجا می‌نشیند که:

غیر از هنر که تاج سر آفرینش است
دوران هیچ سلطنتی جاودانه نیست

کتاب حاضر مجموعه‌ای است از مکاتبات استاد ابوالحسن ورزی غزلسرای بزرگ عصرمان با دیگر شعرا و نویسندگان معروف معاصر، که جز چند تنی (از جمله خود من)[1] بقیه از چهره‌های سرشناس شعر معاصرند و خواندن اشعار آنان با این صورت یعنی مکاتبه نیز مغتنم است.

این مجموعه را یار فداکار و با وفای استاد ورزی، امیر بهرامی، با زحمت زیاد فراهم آورده است. کسانی که دست در این کار دارند می‌دانند که گرفتن یک شعر، نامه یا عکس از یک هنرمند چه میزان دوندگی می‌خواهد و پشتکار، علاوه بر این در ضمن کار تعدادی از عکس‌های هنرمندان معاصر فراهم آمده است که در بخش پایانی کتاب چاپ شده و بسی بر ارزش کار فراهم آورندهٔ کتاب افزوده است. گفتنی است که، آقای بهرامی از رهنمودهای استاد دکتر حسین خطیبی و استاد دکتر باستانی پاریزی که هر دو حسن شناس و در علم نظر بینا هستند در فراهم آوردن این اثر بهره‌مند بوده است، فرشته هر دو این بزرگوار را بدو دست دعا نگهدارد. به هر صورت من در اینجا ضمن آرزوی توفیق این دوست عزیز و طول عمر برای استاد ورزی سخن را به پایان می‌برم. گرچه سخن زیاد است و به قول خواجه شیراز آنچه می‌خواستم بگویم «در یکی نامه محال است که تحریر کنم».

۱ـ چاپ امثال شعر مرا باید به حساب بزرگواری و سعهٔ صدر استاد ورزی گذاشت. مؤلف و ناشر در این میان نقشی نداشته‌اند.

صد نکته غیر حسن ...

زندگی کردن در اجتماعی که گاه بدی و بد منشی اصل و اساس زندگی است، و ریا و تزویر نردبان ترقی و تعالی، و دروغ و دورویی و نیرنگ تنها دستمایهٔ ورود به بازار کسب مقام و منزلت است، برای کسی که ذاتاً پاک و درست آفریده شده باشد، و زندگیش بر اساس نجابت اخلاقی و درستی و امانت پی‌ریزی شده باشد، نوعی زندگی در غربت است. کسی که نتواند هیچگاه روحاً با محیط پیرامون خویش سازگاری داشته باشد، و قادر نباشد که با معیارهای نادرست و غلط جامعه، خود را تطبیق دهد، ناچار نمی‌تواند آرامشی را که برای ادامهٔ زندگی شرافتمندانه در جستجوی آنست به چنگ آورد، مگر اینکه به عزلت و دوری از غوغای عوام پناه برد، و به قول خواجه شیراز جام می گیرد و از اهل ریا دور شود چه وقتی کسی خود را ناسازگار با محیط، و یا بی‌علاقه و بی‌ایمان به ارزشهای جامعه دانست، راهی به جز فرار از جامعه برای او وجود ندارد. و البته این امر بدین معنا نیست، که آدمی دربست، خود را تسلیم یأس و نومیدی کند، و دچار فلسفهٔ پوچی و بدبینی شود. و سرانجام عنان زندگی را به دست تنبلی و کاهلی بسپارد و به گوشه‌ای بخزد، و احیاناً تأسف بخورد. تنها

کاری که از این قبیل افراد ساخته است، نه. این دوری است، بلکه بخود نزدیک شدن، و زندگی ناب را در خود کشف کردن و دل و جان را به کمک اندیشه و به یاری خرد ناب صیقل دادن، و غبار بدیها را به یکسو زدن، و بخورشید رسیدن و نور به آفاق دادن، و به همه مواهب و نعمتها دلبستن است. این دوری بمعنای دیده فرو بستن بر نفس بدی و طفره رفتن از مبارزه با آن نیست. همراه بدیها و زشتیها نباید بود، فرار از آنها نیز نباید کرد، باید رویاروی آنها ایستاد و با آنها به مبارزه پرداخت. دل برگرفتن از مواهب زندگی و دل سپردن به تنبلی و کاهلی برای یک انسان زنده، که زندگی در درون او، چون رودی پر جوش و پرخروش جاری و ساری است، کاری است غیر قابل امکان، و همانگونه که یک رودخانه می‌تواند سرسبزی و طراوت و برکت به بار آورد، و سیاهیها و زشتیها را پاک و منزه سازد، و از دل سنگ خارا گل و سبزه پدید آورد و درختها را به شکوفه بنشاند، این جوش و خروش و نیرو در بعضی از اشخاص می‌تواند همه چیز را، دگرگون کند، ذهنهای مستعد و جستجوگر را در راه صحیح به جوشش و پویش وا دارد، و اندیشه‌ها را بارور و زاینده کند، و خلاصه کلام منشأ خیر و برکت در یک جامعه باشد. بریدن اینگونه افراد از جامعه مسلماً هم برای آن فرد زیان‌بار است و هم برای اجتماع، خاصه برای یک هنرمند این امر بمنزلهٔ نیستی است، آن هم هنرمندی که در خود رسالتی سراغ دارد و ابلاغ این رسالت را وظیفه خود می‌داند:

در ره کسب شرف، گر مرگ دریابد ترا
نیکبختا جان به شیرینی سپر، کان مرگ نیست

مرگ دانی چیست ؟ گمنامی و خواری هان و هان
تا از این پس فرق بگذاری میان هست و نیست[۱]

برای هنرمندی با این اعتقاد، و با این جوش و خروش و با این باور که وظیفهٔ او چون عابد و زاهد گوشه‌نشین و تماشاگر، تنها بیرون کشیدن گلیم خویش از آب نیست بلکه باید غریق را نجات بدهد[۲] راهی جز ورود به بازار زندگی باقی نمی‌ماند. بمنظور دوری از گمنامی آن هم از راه شرف و مردمی و در خدمت مردم، و این مسلماً کاری چندان سهل و ساده نیست باز بقول خواجه :

زاهد از کوچهٔ رندان به سلامت بگذر
تا خرابت نکند صحبت بدنامی چند[۳]

۱ـ جای دیگر استاد ناظرزاده باز هم به این موضوع اشاره‌ای دارد :

نصیب هنرمند حسرت پرست | همین نام نیک است از هر چه هست
همه هستی خویش در باخته | به نامی ز گیتی همه ساخته

۲ـ صاحبدلی به مدرسه آمد ز خانقاه | بشکست عهد صحبت اهل طریق را
گفتم : میان عالم و عابد چه فرق بود | تا اختیار کردی از آن این فریق را
گفت : آن گلیم خویش بدر می‌برد ز موج | وین جهد می‌کند که بگیرد غریق را

سعدی

حال نزدیک به همین مضمون را از زبان استاد ناظرزاده می‌شنویم، در باب رسالت هنرمند آنجا که بلبل پاسخ پندآموز را می‌دهد :

هنرمند شمعی بود جانفروز | همه سود او از هنر، رنج و سوز
بسوزد، بگرید، بکاهد روان | که روشن کند محفل دیگران
چه پندش ؟ روا باشد آموختن | که لذت برد، باری از سوختن
چنان دان، که یک لحظهٔ عمر من | به از عیش صد سال زاغ و زغن
تباهی نیابم که پاینده‌ام | همی با هنر جاودان زنده‌ام
به راه هنر باید از خود گذشت | بگفت این و جان داد و خاموش گشت

۳ـ زنده یاد ناظر زاده خود نیز به این امر اشاره دارد که : ←

استاد ناظرزاده با آگاهی از همهٔ این مشکلات، بیم به خود راه نمی‌دهد چه، به قول صائب تبریزی «از برق حوادث نکند پاک گهر بیم» و با گامی استوار وارد میدان مبارزه می‌شود. با این آرزو که راستی و درستی به جای دروغ و تزویر نشیند، و مردی و مرادنگی به جای نامردمیها. و او می‌خواست علاوه بر آنکه دامن به آلودگیها نیالاید، درستی و راستی و پاکی و پاک اندیشی را نیز تبلیغ کند. و اگر چه از توان او خارج بود و خیالی محال، ولی این آرزو را داشت که: «فلک را سقف بشکافد و طرحی نو دراندازد» مسلماً گام نهادن در این راه خطراتی در پی داشت، چگونه می‌توان از میان این همه آلودگی و سیاهی راه بدر برد و آلوده نشد، چشمی بینا و دیدی دقیق و عمیق می‌خواهد تا راه را از چاه بتوان باز شناخت و صدق را از کذب بتوان تشخیص داد، این خود بالاترین هنر است که از پرتگاههای راه، انسان به درستی بگذرد، و دامان شرف و مردمی را نیالاید. حال اگر برای کسی این توفیق حاصل بشود، که بدون آنکه به آلودگیها و خار و خاشاک رویهٔ دریای زندگی، تن بیالاید با یک جهش و به قول امروزیها «شیرجه» به عمق دریای بی‌پایاب هستی دست پیدا کند، مسلماً از این غوص ره آوردی کرامند منتظران انسانیت و فضلیت را به ارمغان خواهد آورد. و این امر تنها از عهدهٔ یک طالب عاشق بر می‌آید و بس، به قول خود استاد ناظرزاده:

عاشقی همت والا طلبد در همه حال
این نه عزمی است که از طالب دنیا خیزد

←دانی که خوپذیر بود نفس آدمی
زنهار از معاشر بد احتراز کن

به هر صورت جویای مشتاق، اگر چه می‌داند و می‌سراید که :

شب تار است و بیابان و ره دور در آن

هست امیّد وصال تو چو بانگ جرسی

باز هم دست از تلاش باز نمی‌دارد و می‌خواهد که در جامعه نقشی در جهت آگاهی مردم داشته باشد و دستی در زدودن سیاهیها و تباهیها، تا از این طریق یعنی عرضهٔ گوهر مردمی و شرف و داد و دانش به بازار اجتماع، رسالت خود را به منصهٔ ظهور رساند، و خزف را از گوهر باز شناساند. و با نمایاندن فریبکاران و آگاهی رساندن به خلق، چراغی فرا راه مردمی که چاه را از راه باز نمی‌شناسند روشن کند، و بسیاری بایستنی‌های دیگر. و این کار تنها از عهده کسی بر می‌آید که هم دارای گوهری پاک باشد و هم مجهز به دانش و بینش و همهٔ اینها در زنده یاد ناظرزاده فراهم بود، و با این فضائل و با آن هدف، شعر گفت، نثر نوشت، تدریس کرد. سخنرانی کرد و از آنچه در توان داشت چیزی فرو نگذاشت، و تا آخرین دم حیات، گرم این کار بود و دلسرد نشد، چه به کار خویش ایمان داشت، و امروز هم می‌بینیم که کارنامهٔ زندگی او از هر جهت پاک و منزه است و به خوشنامی معروف خاص و عام، و خود نیز بر این امر واقف. و این چند بیت را اگر چه از زبان سقراط باز می‌گوید، ولی زبان حال خود اوست.

به دانش چو تابندگی یافتم — پس از مرگ، خود زندگی یافتم

نشد مرگ پیروز بر اهل دل — کجا ماند خورشید پنهان به گِل

کسی بیند از مرگ باری زیان — که چون مرد از وی نماند نشان

ز دانش، دل و جان چو آکنده‌ام — جهان تا جهان است من زنده‌ام

***

استاد ناظرزاده، در یکی دو سال آخر عمر، بینایی ظاهری خود را از دست داده بود و دو دیده جهان بینش، راه نظر او را بر زیباییهای طبیعت بسته بود. ولی با چشم معنا و دل بیدار آنچه نادیدنی بود، می‌دید[۱] و می‌شنید و شاگردان خویش را نیز با آن زبان گویا و شیرین در این سیر و سفر معنوی، همراه می‌برد و آنها را نیز از لذت این پروازهای روحانی بی‌بهره نمی‌گذاشت.

زبان ناظرزاده، اگر چه همیشه شیرین و گیرا بود، ولی در این دو سال آخر عمر به علت همان نابینایی، از تأثیر فوق‌العاده‌ای برخوردار شده بود و به سوز و سازی دلنواز، دست یافته بود که «ورای حدّ تقریر» است و تا عمق وجود شنونده اثر می‌گذاشت.

هنگام سخن گفتن، صداقت و صمیمیتی در چهرهٔ ناظرزاده موج می‌زد که شنونده را مسحور کلام او می‌کرد، شیرینکاریهای او به هنگام سخن گفتن از یک مطلب ساده، موضوعی دلچسب و شیرین به وجود می‌آورد. ظرافت و لطافت با کلام او عجین شده بود. بخاطر دارم در جلسه‌ای استاد ناظرزاده ضمن صحبت از یک شوخی که با سربازان مرز ایران و ترکیه به هنگام دیدار از خط مرزی کرده بود، سخن به میان آورد و مدتی مجلس شور و حالی پیدا کرد و لبخندی بر لبها نشست، یکی از حاضران در آن جلسه، دو سه شب بعد در جلسه‌ای دیگر به صحبت ایستاد و عین همان داستان را بدون کم و زیاد باز گفت، اندک تأثیری که در شنوندگان نکرد

۱ـ به قول سنائی :

چشم سر نقش این و آن بیند آنچه سرّ است چشم جان بیند

یا ناصرخسرو می‌گوید :

به چشم نهان بین، نهانِ جهان را که چشم عیان بین نبیند نهان را

به جای خود، کمی سردی مجلس را نیز در برگرفت و گوینده حیران شده بود، که چرا در آن مجلس این سخن چنان تأثیری داشت و در اینجا نه، غافل از اینکه تأثیر سخن از جای دیگری بود، همین اشتباه را بسیاری از شعرای مقلد هم می‌کنند، آنها فی‌المثل با همان ترکیبات و تعبیرات خواجه غزل می‌پردازند، در حالی که سخن آنان کجا و سخن خواجه کجا. و از این دست نمونه بسیار است.

استاد ناظرزاده، شخصیتی بود که در جامعه وجودش تأثیر داشت، یعنی صاحب «آنی» بود که جامعه نمی‌توانست از کنارش بدون اعتنا رد بشود. او از جمله کسانی بود که پس از الفی چون او الف قدی برآید. به قول اقبال لاهوری:

عمرها در کعبه و بتخانه می‌نالد حیات

تا ز بزم عشق یک دانای راز آید برون

خیلی ساده باید بپذیریم، که بسیاری بودند که از نظر تحصیلی هم‌پایهٔ استاد ناظرزاده بودند و از نظر شعر و شاعری شاید برتر از او بودند و از جهات دیگر هم چیزی از او به ظاهر کم نداشتند، ولی آن حسن شهرتی که ناظرزاده داشت نه از جهت داشتن دکترا بود و نه استادی دانشگاه و نه شعر و شاعری و نه نویسندگی.

صد نکته غیر حسن بباید که تا کسی

مقبول طبع مردم صاحبنظر شود

بلی در وجود ناظرزاده، نکته‌های دیگری بود که او را از دیگران متمایز می‌ساخت. مسلماً در باب شخصیت ناظرزاده باید صاحبنظران صاحب صلاحیت به بحث بپردازند و این امر از توان این ناتوان خارج است. همین اندازه را هم که به امر همشهری فاضل و هنرمند و یادگار آن

استاد، آقای دکتر فرهاد ناظرزاده نوشتم هم از باب اطاعت امر یک دوست و همشهری بود، و هم از جهت دینی که ناظرزاده بر گردن جامعه و در نهایت این کمترین داشت و به پاس استفاده‌هایی که در محضر او نصیب افتاده بود، والاّ دهانی به پهنای فلک باید تا وصف آن رشک ملک را بتوان باز گفت، چه ناظرزاده و ناظرزاده‌ها در اجتماع ما از وجودهای نادری بوده‌اند که دیگر نظیر آنها را کمتر می‌توان باز یافت، این بزرگان از بازماندگان روزگاری بوده‌اند که هنوز مادر گیتی چنین سترون نشده بود، هنوز فضیلت چنین جای به رذیلت نسپرده بود، و زندگی تا به این اندازه با مسائل مادی گره نخورده بود، و هنوز کسانی یافت می‌شدند که بدون هیچگونه چشم داشتی سرمایه زندگی و عمر خویش را وقف تحصیل علم و معرفت و گسترش فرهنگ و هنر و خدمت کردن و سود رساندن به غیر نمایند، و بقول ابوالفضل بیهقی «بی‌اجری و مشاهره درس علم و ادب» بدهند، و هنوز اگر این چراغ کورسویی می‌زند و اگر هنوز از آن همه همت و کوشش و بلند نظری چیزی به جاست (که خود در حکم کیمیاست) به این علت است که باز قلیلی از آن بزرگواران در میان ما هستند، و وای به روزی که اینان نیز از میان برخیزند.

***

از آنجا که این مطلب قرار است در مقدمهٔ مجموعهٔ شعر استاد ناظرزاده چاپ شود، به جاست اگر اشاره‌ای کوتاه به شعر استاد نیز داشته باشیم[1].

۱ـ این مطلب قرار بود در مقدمهٔ کتاب شعر ناظرزاده چاپ شود که به علت غیبت نزدیک به یک سال من از جمع یاران و دوستان در جای خود چاپ نشد. اینک به یاد مرحوم

شعر استاد ناظرزاده ساده و بی‌تکلف است و از همین رو به دل نشستنی است.

ای ماه نوسفر، مبر از یاد هیچگاه
آن بیدلی که بدرقه‌ات برق آه کرد
من بی‌پناه بودم و عشق توام پناه
دیدی که روزگار مرا بی‌پناه کرد
پروانه‌ای که سوختی او را به جرم عشق
غیر از همین گناه چه دیگر گناه کرد

در عین سادگی و روانی که به یک گفتگوی دوستانه بیشتر می‌ماند، پختگی و سلاست را نیز به حد تمام دارد، و معنی سهل و ممتنع را به درستی نشان می‌دهد.

ای زلف پرشکن گرهی چند باز کن
طومار عمر غمزدگان را دراز کن
ای مایهٔ امید ز ما روی بر متاب
دانی نیاز دلشدگان ترک ناز کن
خواهی نیازمند نگردی به این و آن
راضی ز خویشتن دل اهل نیاز کن
عقلم به روی من در امید و چاره بست
ساقی بیا و باز سرشیشه باز کن

غزل زیر نیز از نظر آهنگین بودن کلام زیبایی خاصی دارد.

ناظرزاده که از همشهریان صاحبدلمان بود در اینجا چاپ می‌شود.

ای دل مـــن شـــیفتهٔ روی تــو
بسته بـه هـر حـلقهٔ گـیسوی تـو
صـــبر ز دل، دل ز بــرم مــی‌برد
چـونکه بـلرزد شکـن مـوی تـو
بــاد سـحر مشک فشـانی کـند
کـامده از خـاک سر کـوی تـو

در غزل زیر، بازی با الفاظ و بهره جستن از صنایع شعری به طرز بسیار طبیعی و عادی، همراه با همان سادگی و روانی، قدرت نـاظرزاده را در ساختن و پرداختن این گونه غزل به نمایش می‌گذارد.

فرق‌ها هست میان من و اینان که تو بـینی
بـی‌سبب نـیست اگـر بـر دگـرانـم بگـزینی
ســالها در پس زانــوی ریــاضت بـنشستم
تــا تــو امــروز ســرافــراز کنــارم بـنشینی
آرزوها هـمه بـر بـاد شـد و رفت ز خـاطر
سرت ای عشق بنازم که تو چون نقش نگینی
چند گویند به زیبـایی خـورشیدی و مـاهی
تو نه آنی و نه اینی، تو هم آنی و هم اینی

از غزلیات استاد که بگذریم باید به اشعار اجتماعی او، اشعاری که گاه با طنزی شیرین و دلنشین همراه است ـ و هنر استاد ناظرزاده در سرودن این گونه اشعار زبـانزد خـاص و عـام می‌بـاشد ـ بـپردازیـم، طـنزی کـه نارسایی‌های اجتماعی را یادآور می‌شود و گاه آنها را به باد انتقاد می‌گیرد:

به بند و بست حریفان شهر همدستند
ببین چگونه به ما می‌زنند یکـدستی

من بارها این شعر ناظرزاده را درباره همشهریانم خوانده و نقل کرده‌ام، چه مشهور است که کرمانیها همانقدر که به دیگران محبت می‌کنند به همشهریان خودشان بی‌محبتند، حال این گله و شکایت را از زبان شیرین استاد ناظرزاده می‌شنویم.

گرت هواست که هرگز به عافیت نرسی
غریب پرور و خود بد چو اهل کرمان باش

***

ناظرزاده، با آن حافظهٔ قوی، در ادب گذشته این سرزمین غور کرده بود و لطائف و ظرائف اشعار معروف شعرای بزرگ را در خاطر داشت و در مجالس به مناسبت می‌خواند و تأثیر پیشینیان را به درستی در بعضی از اشعار او می‌توان دید.

بیار باده که از خون بی‌نوا خوردن
هزار بار مرا خوشتر این تهیدستی

یادآور این شعر خواجهٔ شیراز است که می‌فرماید:

بیا که خرقهٔ من گرچه رهن میکده‌هاست
ز مال وقف نبینی به نام من درمی

یا این شعر استاد:

شب تار است و بیابان و ره دور در آن
هست امیّد وصال تو چو بانگ جرسی

این شعر خواجه را به یاد می‌آورد:

شب تار است و ره وادی ایمن در پیش
آتش طور کجا موعد دیدار کجاست

یا این شعر دیگر خواجه :

از هر طرف که رفتم جز وحشتم نیفزود

فریاد از این بیابان وین راه بی‌نهایت

و این شعر استاد ناظرزاده، تقریباً می‌توانیم بگوییم تضمینی است از حافظ آنجا که می‌گوید :

دانی که خوپذیر بود نفس آدمی

زنهار از معاشر بد احتراز کن

که شعر خواجه چنین است :

نخست موعظه پیر می فروش اینست

که از معاشر ناجنس احتراز کنید

البته یادآوری این نکته ضروری است که در هر موضوعی جنبه‌های تازه‌ای وجود دارد، که دیدی موشکاف می‌خواهد تا به آن کشف جدید دست یابد، و همین امر است که یک مضمون را از ابعاد مختلف مورد توجه شعرا قرار می‌دهد و به اشکال مختلف آن را باز می‌گویند. که البته این امر با تقلید و اقتباس و التباس صِرف، فاصلهٔ زیاد دارد. و اینکه می‌گوییم، تأثیر شعر پیشینیان را می‌توان در شعر ناظرزاده دید، بدین معنی نیست که هنگام سرودن شعری، به اثر و ساخته‌های دیگران توجه تمام داشته و در هنگام خلق اثر خود بدان آثار می‌اندیشیده است؛ اصلاً چنین مسئله‌ای معقول نیست، بلکه هر شاعری به سبب تسلط بر شعر و ادب پیشینیان و انباشتگی ذهن از تشبیهات و تعبیرات متداول در شعر، هنگامی که معنایی برای خلق در ذهن او حضور پیدا می‌کند، یعنی هنگام الهام پذیری و آفرینش، این تعابیر و ترکیبات که بمنزلهٔ لباس بر تن آن عروس معنا، باید پوشانده شوند، بدون هیچگونه تلاشی در اختیار شاعر قرار

می‌گیرند، حال هر چه حافظه از جهت حفظ این ترکیبات غنی‌تر باشد شاعر راحت‌تر و ساده‌تر آن معنا را در قالب کلمات می‌ریزد، یعنی هر چه شاعر از نظر بار فرهنگی غنی‌تر باشد، این تأثیر چشمگیرتر است، و این امر در کار تمام شعرا وجود دارد، حتی در باب برخی از شعرای بزرگ و تأثیری که از پیشینیان در شعر آنها به چشم می‌خورد، رساله و کتاب پرداخته‌اند، مثل خواجهٔ شیراز حافظ، در این مورد دوستداران این مبحث می‌توانند به کتاب «آینه حافظ و حافظ آینه» مراجعه نمایند و بسیاری مراجع دیگر.

***

او گاهی با خدا راز و نیازی عاشقانه دارد و گله و شکایتی صمیمانه با زبانی ساده و خودمانی.

جز توام گر خدای دیگر هست   بازگو تا به سوی او بروم
خالق من تویی خداوندا   پیش مخلوق از چه رو بروم
به در غیر اگر توان رفتن   من مطیع توام بگو بروم

این دو بیت لطیف نیز ذکر کردنی است و از این لطیفه‌ها و مضمون آفرینیها ناظرزاده زیاد داشت که من در متن کتاب شعر او که قبل از چاپ در اختیارم قرار گرفت، کمتر به آنها برخوردم. فی‌المثل به خاطر دارم هنگامی که سر و صدا دربارهٔ جزایر تنب بزرگ و تنب کوچک و جزیره ابوموسی بالا گرفته بود، استاد ناظرزاده با جمع بستن دو تنب، (با الف و ن) مضمونی ساخته بود شیرین، که مدتها ورد زبان همه بود، به هر صورت شاید به دلائلی فرزند ارجمند او نخواسته است این قبیل اشعار را در دیوان استاد وارد کنند، به هر صورت دو بیت زیر از همان مضمون آفرینیهای بدیع است.

سـخنی روز گـفته‌ام بـا او   راه انـدیشهٔ شـبش زده‌ام
تا نگوید به هیچکس این راز   قفلی از بوسه بـر لبش زده‌ام

***

ناظرزاده نیز چون بسیاری از شعرای این سرزمین معتقد به جبر است جبری شاعرانه، نه جبر به معنای صِرف آن.

بی‌اذن او چو برگ نمی‌افتد از درخت
از دهر هیچکاره مذمت چـه مـی‌کنی

که در این باب که : انسان اسیر چنبر جبر است نمونه‌های زیاد داریم. از جمله خواجهٔ شیراز که می‌فرماید : «سیر سپهر و دور قمر را چه اختیار ـ در گردشند بر حسب اختیار دوست» یا «گر رنج پیشت آید وگر راحت ای حکیم ـ نسبت مکن به غیر که اینها خدا کند» و یا «می خور که عاشقی نه به کسب است و اختیار ـ این موهبت رسید ز میراث فطرتم» و «ساقیا می ده که با حکم ازل تدبیر نیست ـ قابل تغییر نبود آنچه تعیین کرده‌اند»

و صدها نمونهٔ دیگر داریم کـه از «جـبر» و سیطرهٔ آن بـر زنـدگی حکایتها و شکایتها دارد. البته باید توجه داشت که استاد ناظرزاده فردی است مذهبی و موحد. پس بقول جلابی غزنوی «موحد جـبری قـول و قدری فعل باشد» خودِ ناظرزاده می‌گوید :

حکم قضا اگر چه خود اجرا شود، ولی
اعمال شخص تیره، گهی موجد قضاست
کـوشیدن و تـوکّل و تـدبیر و عـزم تـو
اقرار کن که داروی هر درد بـی‌دواست

او راضی به رضای حق است و امیدوار به فردای روشن در سایهٔ سعی و تلاش و بدور از کاهلی.

به قول صاحب مرزبان نامه «و کاهلی را خرسندی مخوان که نقش عالم حدوث، در کارگاه جبر و قدر چنین بسته‌اند که تا تو دربست و گشاد کارها میان جهد نبندی ترا هیچ کار نگشاید.»

و به قول ناصر خسرو:

به میان قدر و جبر ره راست بجوی
که سوی اهل خرد جبر و قدر درد و عناست

البته، ورود به بحث جبر و اختیار توانی افزونتر از توان من می‌طلبد و اگر در همین مختصر هم بنده فلسفه ندان راه خطا نرفته باشم زهی توفیق.

***

پاره‌ای از سخنان دکتر ناظرزاده، ناظر بر مسائلی است در عین خصوصی بودن عمومی، و شهامت می‌خواهد اینگونه سخن گفتن، که دردهایی است همگانی، و حتی من در نقل آن کمی تردید دارم. البته بیت اول را که در زیر نقل می‌شود ملاحظه بفرمایید، آیا شما همنوا با استاد ناظرزاده نیستید؟ اگر بگوئید نه، باز هم از ترس است. و من کمتر دیوان شعری دیده‌ام که در این خصوص یعنی شکایت از «بیت» بیت یا ابیاتی در آن وجود نداشته باشد. البته این نکته نیز درخور یادآوری است که این سروده باید مربوط به اواخر زندگی استاد باشد.

درون خانه اگر مور چون سلیمان است
درون خانه، سلیمان مور گشته منم
دلم نبود به فرمان من چه باید کرد
کنون که پا شده سربار تازهٔ بدنم

دل شکسته و پای شکسته‌ای دارم
توان شناخت که چون است حال روح و تنم
عجب که حوصلهٔ شکوه نیز در من نیست
به درد خو کنم و شکوه از کسی نکنم

***

شکوهٔ استاد از دوستان نیز شنیدنی است.
دشمن هزار زخمم اگر می‌زند چه باک
آه از جراحتی که به دل می‌رسد ز دوست

***

و این چند بیت در شکایت از روزگار خواندنی است، که زبان حال کسانی است که با هنر و فضل و دانش سر و کار دارند، به قول خواجهٔ شیراز: تو اهل فضلی و دانش همین گناهت بس :

دمی با شادمانی، دل نیامیخت
شبی با خاطر خوش، جان نیاسود
دو دشمن، بر وجودم حکمرانند
که یک دم زین دو چشم فتنه نغنود
یکی نامش هوس آمد، یکی عقل
تن و جان من از این هر دو فرسود
هوس، سوزد نسیج عمر را تار
خرد، سوزد لباس عیش را پود
نه یارم، ز امر آن سر باز پیچید
نه‌دانم، پند این را کار فرمود

در راحت به رویم آسمان بست
در محنت برویم چرخ بگشود
چرا ایّام سامانم نبخشید ؟
چرا اندوه بر جانم نبخشود ؟
به سیلی سرخ دارم روی تا چند ؟
به گِلْ مهتاب باید تا کی اندود

***

تعداد اشعار عاشقانه استاد ناظرزاده اگر چه معدود است، من آنها را از نظمهای اخلاقی و مذهبی او بیشتر می‌پسندم، شاید به جهت اینکه من معتقد به این گفتهٔ معروف هستم که شعر هدف است، نه وسیله. اینکه شعری دربست در خدمت اخلاق و مذهب قرار بگیرد، دیگر آن شعر به معنی ناب آن نیست. البته ممکن است مطلب ارزشمندی باشد، امّا مسلماً شعر ناب نیست، زیرا شعر حقایقی را بیان می‌کند که به فضا و زمان محدود نمی‌شود. شعر باید زیبایی را خلق کند، شعر باید ما را به فکر کردن وادارد، احساسات ما را برانگیزد، تمایلات و رؤیاهای ما را بیدار کند. و سرانجام نیل به کمال زیبایی را در ما ترغیب کند، و به قول خواجهٔ شیراز ما را از سرای طبیعت بیرون برد و به کوی طریقت و شاهراه حقیقت رهنمون گردد. البته با این نظر، نگارنده قصد ندارد که بر روی اینگونه اشعار یا به عبارت صحیح‌تر نظمها که در ادبیات ما مقام و منزلتی دارند خط بطلان بکشد. بلکه اینهم نوعی ادبیات است و برای خود پایگاهی ویژه دارد، و بهمین جهت بیشتر سروده‌های استاد ناظرزاده را به خود اختصاص داده است و همچنین سروده‌های بیشتر شعرای بزرگ ایران را. به هر صورت کفهٔ ترازو در سروده‌های استاد ناظرزاده به طرف نظمهای

اخلاقی و مذهبی بیشتر می‌چربد تا اشعار عاشقانه. و در این کار یعنی در ساختن و پرداختن سرودهای مذهبی و اخلاقی دستی توانا و تمام دارد و گاه ابداعاتی بی‌نظیر. باز در اینجا یک توضیح کوتاه در باب سخنِ منظوم و شعر ضروری به نظر می‌رسد. سخن منظوم یک مطلب عادی را به جای آنکه با زبان نثر بیان کند به نظم در می‌آورد و بر آن جامه‌ای از وزن و قافیه می‌پوشاند، بدون هیچگونه تخیل و تصویری. البته این هم هنری است و جز از یک شاعر چنین کاری برآمدنی نیست، سخن بر سر شعر و نظم است، ملاحظه بفرمایید در همین دو بیت که قبلاً ذکر شد.

سخنی روز گفته‌ام با او   راه اندیشهٔ شبش زده‌ام
تا نگوید به هیچ کس این راز   قفلی از بوسه بر لبش زده‌ام

سه مصرع اول چیز معمولی است و سخنی است موزون و مقفّی، ولی مصرع چهارم که با یک مفهوم خیالی و تصویری در آن برخورد می‌کنیم پا از یک مطلب عادی فراتر نهاده است و به سخن رنگ شعر داده است. به قول استاد شفیعی کدکنی

«دید ویژهٔ شاعر در لحظهٔ بیداری در برابر نوعی ارتباط میان طبیعت و انسان ما را به جهانی دیگر می‌کشاند، جهانی که تازگی دارد؛ و با اینکه اجزاء آن عادی و ساده و در دسترس همه کس هست، نوع ترکیب آن، یعنی طرز پیوند برقرار کردن شاعر میان انسان و طبیعت چیزی است تازه و پرداختهٔ تخیل او.»[۱]

یعنی تشبیه دهان معشوق به صندوقچه‌ای حاوی راز و تشبیه بوسه به قفل و زدن این قفل بر دهان معشوق. باز بگفتهٔ استاد شفیعی

۱ـ شفیعی کدکنی، دکتر محمد رضا، صور خیال در شعر فارسی ص ۲.

«این تصرف ذهنی شاعر، در مفهوم طبیعت و انسان و این کوشش ذهنی او برای برقراری نسبت میان انسان و طبیعت چیزی است که آن را «خیال» یا «تصویر» می‌نامیم و عنصر معنوی شعر، در همهٔ زمانها و در همهٔ ادوار، همین خیال و شیوهٔ تصرف ذهن شاعر در نشان دادن واقعیات مادی و معنوی است، و زمینهٔ اصلی شعر را صور گوناگون و بی‌کرانهٔ این نوع تصرفات ذهنی تشکیل می‌دهد.»[۱]

مثالی دیگر؛ (گریستن، ابر، بهار، سنگ، ناله) در زبان عادی معنای خاص خود را دارند و در همان معنا به کار گرفته می‌شوند. ولی همین کلمات هنگامی که در استخدام سعدی برای خلق یک شعر در می‌آیند شاعر در معنا و مفهوم آنها تصرفی می‌کند که به تمام این کلمات بی‌جان جانی تازه می‌بخشد، یعنی سنگ ناله می‌کند و ابر می‌گرید و ...

بگذار تا بگریم چون ابر در بهاران
کز سنگ ناله خیزد وقت وداع یاران

به همین دلیل شعر «رندی کشیده آهی و از برق آه او ـ یک نیمه بیش دوش ز میخانه سوخته» زیباتر از نظم «تو راستگوی باش و بهل تا دروغگوی ـ از حیله و ریا نکند خود فروگذار» می‌باشد.

بهتر است تمام این غزل عاشقانه را در اینجا با هم بخوانیم.

سودای عشق عاقل و دیوانه سوخته
در این شراره، محرم و بیگانه سوخته

۱ـ همان مأخذ.

رنـدی کشـیده آهـی و از بـرق آه او
یک نیمه بیش، دوش ز میخانه سوخته
ساقی ز هـوش رفـته و پیمـانه ریـخته
خاموش شمع گشـته و پـروانـه سـوخته
خال تو رهزن دل مـا شـد بـه روی تـو
تأثیر آه مـاست کـه ایـن دانـه سـوخته
دانی که باده بهر چـه سوزد گـلوی تـو
بـر حـال عـاشقان دل پیمـانه سـوخته
در بوستـان زنـدگی از آه آتشـین
مـن آن پـرنده‌ام کـه مـرا لانـه سـوخته

سروده‌های اخلاقی استاد نـاظرزاده، را بـاید در مـتن کتـاب حـاضر خواند، و سروده‌های مذهبی را در دیوانی که به این موضوع اختصـاص داده شده است و از طرف دانشگاه تهران منتشر شده.

***

گاهی استاد با شوخی و طنز مسـائل روز را نـیز در شـعر خـود وارد کرده‌اند و گاه مسائل سیاسی را، و در ایـن کـار استـادی و شیرینکـاری خاصی به کار بسته‌اند.

مـحکوم ز خـود بـیخبری، گـفت بـه قـاضی
کاین حکم تو بر طبق حقوق مدنی هست ؟
ملک از من و در دست من و، من همه محتاج
چون می‌دهی آن را تو ؟ به غیری که غنی هست
خـندید بـدو قـاضی و گفتـا بـه تـمسخر
پنهان چه کنیم از تو ؟ جـوابت عـلنی هست

اینجا نتوان گفت که کاری شدنی نیست
در مملکت ما همه کاری شدنی هست

و قصائد استاد همه محکم، گویا و از نظر محتوا دارای مضامین نو و ترکیبات بدیع است مثل **«مرگ گاندی»** یا **«عشق سیاست آلوده»** که باید آنها را در متن کتاب خواند. اصولاً استاد ناظرزاده شاعری است قصیده‌سرا، و قصائد او در عین حال که یادآور قصاید بزرگترین قصیده سرایان قرون گذشته است، حاوی مسائل اجتماعی و سیاسی روز نیز می‌باشد، یعنی ضمن اینکه اشعار او از نظر لفظ و استحکام و استخوان بندی با بهترین قصاید زبان فارسی پهلو می‌زنند، از نظر مضمون، همه نو و بدیع می‌باشند، و بدون شک در قصیده دست شاعر آن هم شاعری که اخلاق و نشر مطالب اخلاقی خمیر مایهٔ شعر اوست بیشتر باز است و مجال بیشتری برای بازگو کردن خواسته‌های ضمیر خویش دارد.

من در اینجا سخن خود را به پایان می‌برم و برای دوست فاضلم آقای دکتر فرهاد ناظرزاده ـ که بحق با تلاشی قابل تحسین برای زنده نگاه داشتن نام پدر کمر همت بربسته‌اند ـ آرزوی توفیق و سلامت می‌کنم.

بخواه دفتر اشعار و... *

مدتی فراغتی به اجبار دست داده بود و کتابی و گوشهٔ کتابخانه‌ای در چیذر تهران. به فکر افتادم که برای سپری شدن این انزوای اجباری و به سرآوردن این وقت محنت‌زا، دست به کاری زنم که غصه سرآید، زیرا به قول ولتر «کار تنها وسیله‌ای است که مصیبتهای زندگی را در مذاق ما شیرین و قابل تحمل می‌گرداند.»[۲] و در پی همین مقصود، نوشته‌ها و اشعاری را که در حالات مختلف[۳] و در طول سالیان دراز و به روزگار جوانی و پرسه زدن در محافل و انجمن‌های ادبی و احیاناً جلسات درس بعضی از پیرمردهای قدیمی ـ که آموختن را فریضه می‌دانستند و ما قدر نمی‌دانستیم[٤] ـ به نظرم خوش آمده بود و یادداشت کرده بودم، دوباره

---

* این مطلب در مقدمهٔ جلد اول کتاب سخن اهل دل انتشارات پاژنگ چاپ شده است.
۲ـ به نقل از کتاب، «تحول شعر فارسی» تألیف زین العابدین مؤتمن ص ۳.
۳ـ از این جهت نوشتم در حالات مختلف که خواننده تنوعی را که در اشعار می‌بیند در نتیجه تأثیر گذشت زمان بداند و آن را به تلون سلیقه تعبیر نکند.
٤ـ از جملهٔ این بزرگان، زنده یاد استاد محمد علی خان ناصح بود که جز روزهای سه‌شنبه که انجمن ادبی ایران در منزلش تشکیل می‌شد، روزهای دیگر هفته نیز به طور رایگان←

خواندم و وارسی کردم. شعر را از نثر جدا ساختم و از میان آن همه فراهم آورده قطعاتی ز نثر و نظم لطیف ـ که یادگار بد از دوستان جدا کردم»[۱] و برای هر شاعر شرح حال مختصری نوشتم. ولی هرگز در موقع کار، چنین اندیشه‌ای را در سر نمی‌پختم که روزی این فراهم آورده‌ها را به دست چاپ بسپارم، چه اگر بدین منظور بود صورتی غیر از آنچه هست به خود می‌گرفت، و مسلماً ترتیبی و آدابی که باید در این قبیل کارها جستجو کرد رعایت می‌شد ولی امروز با همه بی‌ترتیبی (که جزء خصیصه‌های ذاتی من است) حاصل کار را که می‌نگرم، اگر چه خالی از عیب و نقص نیست، باز از آن جهت خشنودم که می‌بینم آن گوشه گیری اجباری چندان به بی‌حاصلی و بی‌خبری سپری نشده است.

ادعایی نیست که آنچه در این مجموعه فراهم آمده است بهترین است و این کتاب کتابی است از هر جهت جامع جمیع محاسن. من آنچه را دیدم و خواندم و در آن لحظه حال و حوصله و مجال یادداشت برداشتن از آن را داشتم در اینجا فراهم آورده‌ام و ادعا نمی‌کنم تمام دواوین شعر را از نظر گذرانده و همهٔ اشعار گویندگان پارسی زبان را به مطالعه گرفته‌ام و آنچه ثبت و ضبط کرده‌ام چکیدهٔ شعر و ادب زبان پارسی است، نه چنین ادعائی ندارم، زیرا چه بسیار شاعران و گویندگان زبردستی وجود داشته‌اند و وجود دارند که من به آثار آنها برنخورده‌ام و «گناه بخت من است این»، والا اگر بر آن بودم که شرح حال هر چه شاعر خوب و هر چه شعر زیبا در

←برای علاقه‌مندان درس می‌گفت با چه دلسوزی و علاقه‌ای، و امروز «گویی ولی شناسان رفتند از این ولایت» و اگر هم کسی باشد ـ که نیست ـ گرفتاریهای زندگی مجال این قبیل کارها را به او نمی‌دهد.

۱ـ حبیب یغمایی.

زبان فارسی هست، همه و همه را در این مجموعه فراهم آورم، نه عمر من کفاف چنین کاری را می‌داد و نه این مجموعه به یک جلد و دو جلد و چند جلد کارش پایان می‌پذیرفت. مسلماً این کار باید بشود نهایتاً در یک مرکز دانشگاهی و با همیاری و همکاری استادادن و دست ـ اندرکاران شعر و ادب فارسی،[1] به هر صورت این تذکر از آن جهت ضروری بود که اگر نام بعضی از شاعران در اینجا ذکر نشده است، قصد خاصی در کار نبوده و تنها به حساب بی‌اطلاعی این کمترین باید گذاشته شود و نه چیز دیگر. و از این تذکر ناگزیرم که دو سه تن هم خود را بر این کتاب تحمیل کردند، و این کتاب نیز به گفتهٔ دوست عزیزم هاشم جاوید از «آفت رعایت»[2] دوست و همشهری و استاد، و ... بدور نماند. ولی چون در مقابل آن همه شاعر و شعر خوب ناچیزند ـ که ـ براستی ناچیزند در خور گذشت است. و باید خوانندگان هم بدیدهٔ اغماض بنگرند. چه گروهی هستند، که اگر بویی ببرند که کسی دست اندر کار فراهم آوردن چنین مجموعه‌ای است، چنان عرصه را بر او تنگ می‌کنند و چاپ اثرشان را خواهان می‌شوند، که جز تسلیم و رضا چاره‌ای باقی نمی‌ماند،

۱ـ چندی پیش با دوست استادم شفیعی کدکنی صحبت می‌کردیم، که اگر بشود گزیده‌ای از شعر شعرای معاصر، فی‌المثل از هر شاعر بهترین‌های او را فراهم آورد، و اگر بشود نقدی نیز بر آن افزود و ویژگیهای شعر او را مشخص کرد و به صورت جزوه منتشر کرد، خدمتی است. نهایتاً برای اینکه جزوه‌های خیلی کم ورق نباشد (زیرا بعضی ازشاعران ممکن است یک یا دو قطعهٔ ذکر کردنی بیشتر نداشته باشند) می‌شود هر جزوه در برگیرنده شعر چند شاعر باشد. بعقیده این کمترین هنگامی این کار ارزش بیشتری پیدا می‌کند که جمعی انجام پذیرد و خود استاد شفیعی کدکنی نیز سرپرستی جمع را به عهده گیرد، امیدوارم که مجال این کار پیدا شود.

۲ـ حافظ شناسی ج ۵ ص ۱۷۵، گوشه‌ای از یک نامه.

غافل از اینکه مردم هرگز فریب نمی‌خورند و چنان صراف روزگار انصاف را، محک سره از ناسره قرار می‌دهد، که اگر نظمی هزاران بار چاپ شود و از رسانه‌های همگانی پخش شود، و خوانندگان صدها بار آن را در آهنگهای مختلف بخوانند، باز جایی در دل مردم پیدا نمی‌کند. شعری هم که خوب باشد یک شبه ره صد ساله می‌پیماید و نیازی به تبلیغ ندارد.

***

آنچه گفته آمد به جای خود تا اندازه‌ای درست، ولی تنها اگر من این عذر را دست آویز قرار دهم که «ادعایی ندارم» و انتظار داشته باشم که خواننده هم این عذر را بپذیرد و از من انتظاری نداشته باشد، پس صرف این همه وقت و سیاه کردن این همه کاغذ، آن هم به روزگاری که کاغذ حکم کیمیا را پیدا کرده است، چیست؟ این خدای ناکرده اهانت به خواننده‌ای نیست که پول و وقتش را صرف خواندن کتابی کرده است که مؤلفش خود برای آن ارزشی قائل نیست ؟ نه ! چنین چیزی مقبول نیست، و در این «بی‌ادعایی» هم به قول استاد شفیعی کدکنی «نمی‌خواهم چندان فروتنی از خود نشان دهم که دلیل ادعا باشد»[1]. به هر صورت کاری کرده‌ام و روزی هم که تصمیم به چاپ آن گرفتم، مسلماً برای آن ارزشی قائل بودم و اینک هم در مقابل هر گونه انتقادی، و پاسخگویی به هر گونه عیب و نقصی، ـ به عذر که چه عرض کنم ـ به پای ماچان و غرامت ایستاده‌ام.

***

۱ـ دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی ادوار شعر فارسی چاپ ۱۳۵۹ ص ۹.

گفتم که این اشعار را به روزگار جوانی یادداشت کرده‌ام، روزگاری که به هر دری می‌زدم تا راهی برای خود بجویم. دیوان ناصرخسرو را می‌خواندم، خاقانی را می‌خواندم، شاهنامه را خلاصه می‌کردم (که این کار اخیر به صورت رساله‌ای منتشر شد و در ژاپن هم ترجمه شده است)[۱] و شعر نادرپور و فروغ و احمدرضا احمدی و ... را هم می‌خواندم، از رودکی که کاروان سالار شعر پارسی است گرفته تا شعرای سبک هندی و سرانجام شاعران نوپرداز. و در این خواندن و خواندنها، شعری را که می‌پسندیدم یادداشت می‌کردم، وقسمتی از آن یادداشتها همین کتاب حاضر است. پس، خواننده‌ای که شعر را برای شعر می‌خواند، دارای هر گونه سلیقه‌ای باشد، می‌تواند دست کم چندین قطعه از اشعار مورد نظرش را در این مجموعه بیابد، و دمی به حال دل خویش بپردازد، و این کمترین فایده این مجموعه است که یک صاحبدل غیر اهل فن را بدون اینکه به دواوین متعدد رجوع بکند، با شعر بسیاری از شاعران دمساز می‌کند. اما غرض اصلی فراهم آورندهٔ این کتاب چنین چیزی نبوده است، زیرا خود قصدم از این خواندنها و یادداشت برداشتن‌ها، چنانچه رفت انتخاب راه بوده است. پس برای یک طلبه یا دانشجویی که می‌خواهد در انواع شعر فارسی تتبع کند و سرانجام گزینش راهی، این کتاب می‌تواند تا حدودی مرجع قابل استفاده‌ای باشد، چه، از حرف اول برای همین منظور نوشته شده است. برای مثال اگر غزل را در نظر بگیریم و این نوع شعر را از روزگار رودکی تا به امروز در این کتاب دقیقاً دنبال و بررسی کنیم و برای

۱ـ نمی‌دانم چرا این مطلب را نوشتم. هر چه بخواهم برای آن عذری بتراشم باز از پشت عذرتراشی یک خودخواهی و پز دادن سرک می‌کشد و منجر به عذر بدتر از گناه می‌شود. این از خصوصیات آدمی است و کاری هم با آن نمی‌توان کرد.

هر شاعر در هر دوره امتیازی قائل بشویم، می‌توانیم :
۱ـ شاعران غزلسرای مبتکر و مبدع را باز شناسیم
۲ـ زبان غزل را با همهٔ تعبیرات و ترکیبات خاص این نوع شعر فارسی از دیگر انواع شعر، در هر دوره‌ای و در هر سبکی مشخص کنیم، زیرا همواره غزل زبانی خاص داشته است : نرم، عاطفی و احساس برانگیز. با این وجود غزل سبک عراقی با خراسانی و بخصوص با سبک هندی از نظر تعبیرات و ترکیبات (ویژهٔ هر سبک) متفاوت است، و هر کدام از اینها ساختاری خاص خود دارد، و غزل عرفانی از همهٔ آنها بهره جسته است، و به عبارت دیگر اندیشه‌های عرفانی با هر گونه سبک و شیوه و زبانی قابل ارائه است. اما شعر شاعران مقلد را نمی‌توان با هیچ گونه معیاری ارزشیابی کرد. این شعر در چه قرنی ساخته شده است؟ مشخص نیست، و در چه سبکی، هیچ روشن نیست، اما هنگامی که قصیده‌ای می‌خوانی درست گویی که خاقانی شروانی سر از خاک برداشته و لب به سخن گشوده است، و یا مسعود سعد از گوشهٔ زندان شکوه سر داده است و چنان شاعر مقلد در گوشه اطاق راحت خویش وصف زندان و غل و زنجیر را به تصویر می‌کشد که خوانندهٔ آشنا به زندگیش را به تحیر وامی‌دارد. مسلماً این بزرگوار زندان را ندیده است، ولی شعر مسعود سعد را دیده و به خوبی از روی آن گرده برداری کرده است، نهایت صداقتی که در شعر مسعود سعد هست، انسان را متأثر می‌سازد، و عدم صداقتی که در شعر مقلد مسعود سعد است، آدمی را به خنده می‌اندازد و شاعر مبتدی را سرگردان می‌کند.

شناسنامهٔ هر شعر همراه آن شعر است، با خواندن یک شعر اصیل اهل فن به درستی در می‌یابد که این شعر متعلق به چه قرنی است و احیاناً شاعر

آن کیست و حتی اگر خوانندهٔ شعر در کار ادب ورزیده و دقیق باشد می‌تواند خاستگاه شاعر را نیز بشناسد. این از علامتهای یک شعر خوب است.

۳ـ از همه مهمتر هر مجموعهٔ شعری که تقریباً بتواند تمام ادوار شعری را در برگیرد و از انواع شعر فارسی در آن فراهم آمده باشد، به پژوهندهٔ تیزبین امکان این بررسی را می‌دهد که:

الف ـ در هر دوره از تاریخ ادبی ما، چه نوع شعری بیشتر رایج بوده و کدام نوع موفق‌تر بوده است.

ب ـ کدام نوع از شعر می‌توانسته است، بار مفاهیم بیشتری را بدوش کشد، و هر نوع برای بیان چگونه اندیشه‌هایی، مناسب‌تر بوده است؟

پ ـ آیا وزن و قافیه می‌تواند شاعر به معنی واقعی توانا در کار شعر را اسیر خویش کند، یا برعکس این شاعر است که توسن سرکش وزن و قافیه را رام و به زیرران می‌کشد، و اندیشه خویش را در هر قالبی به درستی فرو می‌ریزد، مثل اندیشه‌های والای خیام، در کوتاهترین نوع شعر، یعنی رباعی. و به عبارت دیگر البته اندیشه و قالب و وزن تابع یکدیگر بودند، و خودبخود در ذهن شاعر با هم حضور می‌یابند.

ت ـ بررسی روی کار شاعران موفق و کامروا و ناموفق و ناکام وعلت هر کدام و در نتیجه تشخیص راه درست از نادرست[1].

۱ـ البته من چنین ادعایی ندارم که این دستور العمل می‌تواند یک غیر شاعر را شاعر کند، ولی برای یک شاعر بالفطره (در آغاز راه) می‌تواند راهنمای خوبی باشد. برای مثال من شخصی را می‌شناسم که حدود پنجاه سال در انجمن‌های ادبی آمد و شد دارد، شاید بیش از صد هزار بیت باصطلاح شعر سروده (بدون ایراد و عیب و از آن گذشته دارای همهٔ صنایع ادبی)، ولی یک سطر از آنها بخاطر سپردنی نیست، یعنی شعر نیست، درست مصداق گفته نظامی عروضی، «ناجوانمردی که به پنجاه سال ندانسته باشد که آنچه همی گویم بد است کی بخواهد دانستن؟» (چهار مقاله عروضی بکوشش دکتر محمد معین چاپ تهران، سال←

٤ـ مضامین را ریشه‌یابی کنیم، اینکه این مضمون را چه شاعری نخستین بار، در شعر خود، آورده است و به دست چه کسانی تکامل یافته، و یا بالعکس بدون هیچ گونه تغییری، دست به دست گشته است که، در نتیجه مبتکران از مقلدان باز شناخته می‌شوند.

٥ـ فراز و فرود این نوع شعر را، به مطالعه بگیریم و سرانجام به این نتیجه برسیم، که آیا غزل می‌تواند هنوز دارای رسالتی باشد یا خیر؟

فی‌المثل این غزل استاد شفیعی کدکنی با مطلع :

شهر خاموش من! آن روح بهارانت کو؟

شور و شیدایی انبوه هزارانت کو؟

تکرار غزل سعدی و حافظ است یا چیزی دیگر و از قماشی دیگر یا این غزل حسین منزوی :

ببین چگونه غمت پشت من شکست ببین

غروبوار طلوعم به خون نشست ببین

و یا این غزل نوذر پرنگ :

آن سبک بالان که خون پر می‌زند در بالشان

آفتاب افتاده در آیینهٔ اقبالشان

یا این غزل سیمین بهبهانی با مطلع :

← ۱۳۳۳ ص ٤۸) باز هم اسم نمی‌برم اخیراً شاعری را دیده‌ام که هیچ کدام از شعرهای او بی‌ایراد نیست و همه دارای اشتباهات فاحش ادبی است، ولی همه تنیده ز دل بافته ز جان ـ همه شعر ناب. البته اگر کسی سئوال بکند ـ که جای سئوال هم دارد ـ که خودت از این کار چه طرفی بربستی پاسخ او را نمی‌توانم داد الا اینکه بگویم هنوز هم دامن امید را از دست نداده‌ام که انسان به امید زنده است.

بر صفحهٔ ژرفای کبود، خط گذری باید و نیست
پرواز مگو، آه! مگو، ما راکه پری باید و نیست

و بسیاری شاعران دیگر و غزلهای دیگر.

به راستی اگر از چند شاعر بزرگ زبان فارسی بگذریم، که حسابشان از همه جداست، شعر فارسی همواره در حال تکوین و تکامل بوده است، و روزگار ما به سبب بسیاری عوامل از پربارترین ادوار تاریخی ادب فارسی است، که قرنی باید بر سر هر قرن بگذرد، تا آنگاه آن گونه که شاید و باید بتوانند منتقدین، در چند و چون شعر آن عصر به قضاوت بنشینند، انشاالله.

***

مطلب این بود که این اشعار وسیلهٔ طلبه‌ای در جستجوی راه درست، از نادرست فراهم آمده است، و شاید اهل جستجو را به کار آید. و باز اگر مسئله ادعا و بی‌ادعایی پیش نیاید، اندک ذوقکی در خود سراغ دارم که در شعر لااقل بد و خوب را از هم بازشناسم. پس باید ارزش خواندن را داشته باشد، البته لازم به یادآوری است که همهٔ اشعار این مجموعه یکدست نیست، و خواننده هم نباید چنین انتظاری داشته باشد. چه کدام غزل را می‌توان کنار غزل سعدی یا حافظ گذاشت، و کدام رباعی را رویاروی رباعی خیام قرار داد. ولی هنگامی که می‌گویم همهٔ اشعار خوب است و کمال دقت در فراهم آوردن آنها به عمل آمده است، دروغ و ناروایی در کارنیست، زیرا کوشش شده است اگر شعری از شاعری در اینجا ضبط شده، از بهترین شعرهای آن شاعر باشد، و به عبارت صحیح‌تر از بهترین اشعاری که من از آن شاعر خوانده‌ام باشد، زیرا این امکان وجود داشته که همهٔ اشعار یک شاعر بخصوص شاعر معاصر را من نخوانده و ندیده باشم.

به هر حال دلم می‌خواست مجالی بود تا بدون آنکه به اطناب ممل که از آن همواره گریزانم بینجامد، آنچه را خود انجام داده بودم، در اینجا منعکس کنم، ولی اول اینکه می‌ترسم، ابتکار عمل را از خواننده بازگیرم، و او را به دنبال سلیقهٔ خود بکشانم (البته منظور خوانندهٔ جوان است) والا استادان و کسانی که در کار مجربند راه خود را باز جسته‌اند، و نیازی به راهنمایی من ندارند و من نیز ابراز چنین جسارتی را در خود سراغ ندارم. دوم اینکه می‌پرهیزم که مقدمه از ذوالمقدمه افزونتر شود، و سوم اینکه بسیاری از شاعران زنده رنجیده خاطر شوند.

گاه شرح حالها را که اینک می‌بینم، شیوه و سبک تذکره‌های قدیمی را به خود گرفته است. به هر صورت منظور روشن کردن زمان شاعر و محل تولد و تا حدودی سبک سخن او بوده است.

***

فهرستی فراهم آمده است که تا حدودی می‌تواند خواننده را در پیدا کردن اشعار یاری دهد[1] و همچنین فهرست منابعی که ضروری به نظر می‌رسید، والا اگر می‌خواستم کلیهٔ منابع مورد استفادهٔ خود را در اینجا فهرست کنم، صفحات زیادی از این کتاب را می‌بایست سیاه کرد و فایدهٔ چندانی نیز بر آن مترتب نبود. برای مثال اسامی دواوین شعرا که تا سر حد امکان بدانها مراجعه شده است. اینکه می‌گویم تا سر حد امکان، زیرا بعضی از شعرا هنوز دیوانشان چاپ نشده است و یا بعضی از دواوین که چاپ شده از دید من بدور مانده است، ولی تا آنجا که امکان داشته اشعار

۱ـ در این کار دوست صمیمی و بزرگوارم آقای دکتر ایرج ذوقی مرا یاری داده است که سزاوار تشکر و یادآوری است.

مندرج در این مجموعه که از منابع مختلف یادداشت شده با دیوان شاعر مقابله شده است. حال اگر همهٔ این مراجع را در اینجا ذکر می‌کردیم، به اضافه جنگها و تذکره‌ها و ... چندان مفید فایده نبود که هیچ، هدر دهنده وقت و کاغذ و هزینه‌های دیگر نیز بود. از این جهت من آنچه را فکر می‌کردم لازم است انجام دادم و امیدوارم که قبول افتد.

تنها رشته‌ای که مرا به زندگی بسته است وجود همسر فرهنگی‌ام فتحیهٔ دهش و دو فرزند دلبندم کوروش و پانته‌آ است که همواره این سه عزیز، تنگ حوصلگیها و بدخلقیهای مرا با گشاده‌روییها و خوش رفتاریهای خویش پاسخ گفته‌اند و محبت و صمیمیتشان در محیط خانواده، باعث دلگرمی من به زندگی و کوشش و کار بوده است. این تألیف را به این سه عزیز تقدیم می‌کنم، و در پایان برای خوانندهٔ جریده روی که در این گذرگاه تنگ عافیت تنها به مطالعه پناه برده است، و پس از خواندن این مقدمهٔ خسته کننده نیاز به یک مطلب خواندنی ناب و شیرین دارد این غزل خداوندگار شعر فارسی خواجه شیراز را ارمغان می‌آورم که هدیه‌ای ارزشمندتر از این سراغ ندارم.

در این زمانه رفیقی که خالی از خلل است
صراحی می نابْ و سفینهٔ غزل است
جریده رو که گذرگاه عافیت تنگ است
پیاله گیر که عمر عزیز بی بدل است
نه من ز بی عملی در جهان ملولم و بس
ملامت علما هم ز علم بی عمل است
به چشم عقل درین رهگذار پر آشوب
جهان و کار جهان بی‌ثبات و بی‌محل است

بگـیر طـرهٔ مـه چـهره‌ای و قـصه مـخوان
که سعد و نحس ز تأثیر زهره و زحل است
دلم امید فراوان بـه وصـل روی تـو داشت
ولی اجـل بـه ره عـمر رهـزن امـل است
بـه هـیچ دور نـخواهـند یـافت هشیـارش
چـنین کـه حـافظ مـا مست بـاده ازلست

یادداشتی کوتاه* [1]

همانگونه که زیبایی حد و مرز توقفی ندارد، هنر نیز که پایه و مایه‌اش زیبایی است، هرگز نمی‌تواند در یک حد غائی و نهائی کارش پایان پذیرد و متوقف شود. از همین روست که یک هنرمند واقعی، شاعر، نقاش، موسیقیدان و ... همواره جویا و پویاست، و پیوسته به این کرانهٔ ناپیدا چشم دوخته است تا چشمش به مبارک سحری روشن شود و در پرتو آن به شاهراه کمال گام نهد و به این سرزمین افسانه‌ای دست نیافتنی دست یابد.

تجربهٔ راههای مختلف، در هر رشتهٔ هنری مایه گرفته از همین خواست است، و این خواست پایه خلاقیت است و بنیاد کار یک هنرمند در کشف راههای جدید. نتیجه اینکه می‌بینیم در هر رشتهٔ هنری شیوه‌ها و سبکهای مختلفی به وجود می‌آید، و هر دم از این باغ بری می‌رسد. مسلماً ارائهٔ هر طریق تازه‌ای به ویژه در کار هنر نخست با مخالفتهائی روبرو می‌شود. ولی اگر کار اصالتی داشته باشد و این نهال تازه، ریشه در آب هنر داشته باشد پا می‌گیرد و رشد می‌کند و به گل می‌نشیند و شمیم عطرسای او مشام جانهای پاک را معطر می‌سازد.

---

* این یادداشت در آغاز جلد دوم کتاب سخن اهل دل نوشته شده است.

به هر صورت در این باره گفتنی زیاد است و هم زیاد گفته و نوشته شده است. اما دربارهٔ بخش دوم کتاب «سخن اهل دل» یادآوری این نکته ضروری است تا ضرورت چاپ این اثر را (پس از چاپ بخش اول که کار پایان یافته بنظر می‌رسد[1]) روشن سازد.

بخش اول کتاب حاوی نمونه‌هایی چند از شعر فارسی از آغاز تا امروز بود. ولی این بخش اختصاص دارد به آن دسته از شاعرانی که در متحول ساختن شعر فارسی چه از نظر قالب و ترکیب و تعبیر و چه از نظر اندیشه سهمی داشته‌اند، و در این تحول و تطور پیشگام بوده‌اند.

نام و آثار تعدادی از شاعران به علت اینکه هم در سبک کهن و هم در سبک نو صاحب اثرند در هر دو بخش آمده است، و به نظر این کمترین، این دسته از شاعران که راه را از آغاز درنوردیده و با اندوخته و آموخته‌ای در این راه آگاهانه گام نهاده‌اند موفق‌تر بوده‌اند. البته من هرگز در این زمینه ادعای داوری ندارم، و اگر گاهی شعری از شعرای به اصطلاح نوپرداز[2] را نپسندیده‌ام و یا نفهمیده‌ام، به حساب بی‌دانشی و دیرفهمی خود گذاشته‌ام. چه هستند کسانی که مثلاً از خواندن فلسفهٔ کانت چیزی دستگیرشان نمی‌شود، این مشکل، اشکال کار آنهاست نه فلسفه کانت.

به هر صورت امیدوارم که این انتخاب که تنها بر پایهٔ سلیقهٔ شخصی انجام پذیرفته است، و ضمناً دربرگیرندهٔ نام و آثار همهٔ پویندگان این راه نیست[3] پسند خاطر و مقبول طبع اهل دل قرار گیرد.

۱ـ چون نام شاعران از «الف» تا «ی» آمده است.

۲ـ از این جهت نوشتم به اصطلاح نوپرداز، که شعر خوب و بد دارد ولی نو و کهنه ندارد، این اصطلاحی است غلط، و ناچار به استفاده از آن هستیم.

۳ـ در این مورد و علت آن به توضیحی که در مقدمهٔ جلد اول داده‌ام مراجعه فرمایید (کتاب حاضر).

دیباچه*

در باب شعر و اینکه شعر چیست و چه باید باشد تعریف‌های زیادی کرده‌اند. شعر باید دولختی، موزون، مخیل و مقفی باشد. شعر باید کوتاه، شیرین و گویا باشد. شعر تخیلی است که آرزوی زندگی عالی‌تری را دنبال می‌کند، شعر تقلید از طبیعت نیست، بلکه قوهٔ تخیل شاعر در طبیعت تصرف می‌کند. شعر تصویر زیباتری از آنچه در طبیعت هست پدید می‌آورد. شعر قواعد نثر را در هم می‌نوردد و از لغات و ترکیبات معانی جدیدی را ارائه می‌دهد. در شعر کلمه‌ها معانی و مفاهیم دیگری را به خود می‌گیرند، شعر نمایش زیبایی است. شعر تجلّی اصیل عالم غیب است. هر آنچه شاعرانه‌تر باشد حقیقی‌تر است. شعر رستاخیز کلمه‌هاست، و بسیاری تعریف‌های دیگر[۲]، که همه شنیدنی و پسندیدنی و مقبول است، ولی جامع و مانع نیست. چه، گاه می‌بینیم نظمی دارای

---

* مقدمهٔ کتاب «خندهٔ عشق» مجموعهٔ اشعار محمودرضا احمدی.

۲ـ آنچه به خاطر داشتم، ممکن است عین عبارات خوانده شده نباشد، نهایت مفهوم آنچه که در حافظه‌ام بود و اینجا و آنجا خوانده بودم در اینجا نقل شد.

همهٔ این ویژگیها و یا پاره‌ای از آنها هست ولی شعر نیست، یعنی آن تأثیری را که از شعر انتظار داریم در آن وجود ندارد. و برعکس می‌بینیم سروده‌هایی، منطبق با هیچ کدام از این تعریف‌ها نیست ولی شعر است و به دل می‌نشیند. دیوان‌های به اصطلاح شعر زیادی را می‌بینیم که سروده‌ها همه محکم و کلمات همه فاخر، تراش خورده و در قالب ریخته شده، همراه با همهٔ صنایع شعری و هزار گونه زیب و زیور است، ولی دریغ از یک بیت شعر، که در این دیوان‌ها بتوان خواند و به خاطر سپرد.

ببینید من قسمتی از سرودهٔ یکی از شعرای نامدار معاصر را در اینجا نقل می‌کنم. کلمات ظاهراً زیبا را ببینید که چگونه پشت سر هم ردیف شده‌اند، بدون اینکه از نظر معنا با هم ارتباطی داشته باشند.

نه به ابر
نه به آب
نه به برگ
نه به این آبی آرام بلند
نه به این آتش سوزنده که لغزیده بجام
نه به این خلوت خاموش کبوترها
من به این جمله نمی‌اندیشم ...
بتو می‌اندیشم[۱]

حال اگر با ترازوی عقل نکته‌یاب و با موازین متداوله این شعر را بسنجیم، شعری که مردم آن را دوست دارند و می‌خوانند علاوه بر آنکه

۱ـ مشیری، فریدون، گزینه اشعار ص ۱۱۸. با این توضیح که مشیری از شعرای خوب روزگار ماست، و این خرده گیری را بر این دوستدار خود خواهد بخشید.

ارتباطی بین آن کلمات وجود ندارد، از نظر معنا نیز درک این مطلب مشکل است که چرا شاعر باید به این چیزها بیندیشد و بعد هم سرِ معشوق منت بگذارد، که من به این مسائل نمی‌اندیشم و فقط تنها به تو می‌اندیشم! حال چرا مردم این شعر را دوست دارند و سرّ کار در چیست، مطلبی است خارج از قواعد و قوانینی که منتقدان رعایت آن را الزامی می‌دانند.

ممکن است در اثر تبلیغ و جار و جنجال بیش از حدّ نظمی از ناظمی را برای مدت کوتاهی بر جامعه تحمیل کرد، ولی آنچه باید بماند باقی می‌ماند، و آنچه فراموش شدنی است فراموش می‌شود[1]. روح جامعه هرگز اشتباه نمی‌کند، شعر فردوسی را ده قرن سینه به سینه منتقل می‌کند، وکلام مولانا را با خون و سرشت مردم عجین می‌کند، و سروده‌های آسمانی خواجه را پس از شش قرن در دلهای درد آشنای مردم حفظ می‌کند، ولی با هیچ نیروئی به حفظ اثری که در آن از هنر اثر نباشد نمی‌پردازد، و اثر و صاحب اثر را چنان به خاک می‌سپارد که تو گویی فرامرز هرگز نبود. شرایط زیادی برای شعر در آغاز این نوشته برشمردیم، حال به این دو بیت بابا طاهر نگاه کنید.

ز دست دیده و دل هر دو فریاد

که هر چه دیده بیند دل کند یاد

۱ـ استاد غلامحسین یوسفی می‌نویسد: «نخست باید این موضوع را در نظر گرفت که رواج کوتاه مدت شعری یا اثری، با دوام آن فرق دارد، یعنی ممکن است اشعاری مدتی رواج یابد و مشهور شود و چندی بعد از خاطره‌ها فراموش گردد. به‌عبارت دیگر شهرت همیشه نشانهٔ دوام و پایداری نیست. عکس این نیز محتمل است که شعری مدتها ناشناخته بماند و رواجی پیدا نکند و بعد بدرخشدو قوّت تأثیرش پایدار باشد.» (برگ‌هائی در آغوش باد، جلد اول، ص ٤٦٤).

بسازم خنجری نیشش ز پولاد
زنم بر دیده تـ دل گردد آزاد

این دو بیت بابا طاهر به قول خانم سیمین بهبهانی «نه فضای راز آمیز دارد و نه درونمایه‌ای ناشنیده و بعید و نه تعارات نوآورده»[۱] و نه تصرفی در طبیعت کرده است و نه ایماژ به قول امروزیها در این شعر نقشی دارد و ... چه کسی می‌تواند بگوید شعرنیست، یا این رباعی منسوب به ابوسعید ابی‌الخیر.

وا فریـــادا ز عشـــق وا فریـــادا
کارم به یکی طرفه نگار افتادا
گـــر داد مـــن شکســـته دادا دادا
ورنه من و عشق هر چه بادا بادا

این جادویی که در پشت کلمات نهفته است و آنها را از حالت عادی بیرون می‌آورد، و با یک حرکت کوچک در جلو عقب کردن کلمات به آنها جان تازه و معنایی بدیع می‌بخشد چیست ؟ هنوز کسی نتوانسته است. فرمولی به دست دهد که بتوان با آن، این معما را حلّ کرد.

غرض از ذکر این مقدمه یادآوری این مطلب بود که :

۱ـ تعریف شعر، درست مثل خود شعر دریافتنی است نه گفتنی، معمّا نمی‌گویم، شما از شنیدن یک شعر خوب چنان منقلب می‌شوید و چنان از خود بیخود که وصف شدنی نیست، و اگر کسی از شما بپرسد که چه حالی به شما دست داده است از توصیف آن عاجزید. حال اگر کسی از شما بخواهد که همین شعر را، که تا این اندازه با دل و جان شما بازی کرده

۱ـ مجله کلک مرداد ۱۳۷۲، شماره ٤۱، ص ۳۵

است تعریف و توصیف بکنید و علت تأثیر آن را باز گویید، مسلماً توانایی آن را نخواهید داشت همان گونه که توانایی بازگو کردن حال خویش را نداشتید.

۲ـ قواعد و قوانینی را که برای شعر بر می‌شمارند، چنانچه شاعری بخواهد آنها را در کار خویش ملحوظ بدارد الاّ اینکه از شعر به معنای واقعی فاصله می‌گیرد فایده‌ای دیگر ندارند. ممکن است از این سخن شاعر بسیار خوب معاصر خانم سیمین بهبهانی برنجد، ولی برای روشن شدن این مطلب ناگزیر به بازگو کردن آن هستم آن هم در باب کار خود سیمین است، او تا زمانی که شعر می‌گفت، مردم او را و شعر او را دوست می‌داشتند و از هنگامی که خواست ادای نوپردازان را در آورد و به جرگهٔ این دسته درآید و به گفتهٔ خودش شعرش فضای راز آمیز داشته باشد و استعارات نوآورده و درونمایه ناشنیده و بعید، در بیشتر سروده‌هایش از هنر فاصله گرفت[1]، زیرا شاعر هنگام خلق یک اثر هرگز به چند و چون این گونه قضایا کار ندارد، یعنی در آن لحظه با خویش نیست. همهٔ دانسته‌های او باید فراموش شده باشد، و دربست از خود رها شده باشد چه رسد به اینکه در فکر چیز نوآورده باشد. اگر استعارهٔ نوآورده‌ای در شعر یک شاعر پدید می‌آید، باید در همان حال بی‌خودی باشد و مسلماً آن نوآورده هم طبیعی جلوه می‌کند. ولی اگر عکس این باشد، و از سر

۱ـ البته این نکته در خور یادآوری است که ممارست در به کار بستن ترکیبات نوآورده و بعید ممکن است پس از چندی حالت تقلیدی خود را از دست بدهد و در اثر تکرار به مرز اصالت نزدیک شود و رنگ هنر به خود گیرد. ناگفته نگذارم که این امر اگر هم پیش آید برای یک شاعر خوب پیش خواهد آمد، شاعری که توانمند باشد و بس، نه از گرد راه رسیده‌ها. فعلاً در کار خود سیمین که از هر نظر شرایط را دارد باید تعمق و تأمل کرد.

تقلید و پیروی کورکورانه، نتیجه امر هم عکس خواهد بود. به گفتهٔ تولستوی

> «شعری که از شعر دیگر پدید آید نمی‌تواند به مردم سرایت کند بلکه فقط «شبه هنر» را در اختیار ایشان می‌گذارد و این «همانند هنر» را نیز تنها به کسانی می‌دهد که ذوق زیبایی شناسی آنان فاسد شده باشد»[1].

بگذریم صداقت در کار هنر اصل است، مسلماً اگر ظرف و مظروف هر دو متناسب و متشخص بود زهی توفیق، و اگر در اثر ممارست، شاعر از آن درجه توانایی برخوردار باشد که بدون هیچ تکلفی هنگام خلق اثر همهٔ امکانات دیگر در خدمت او قرار گیرند و زیبایی درون و برون هر دو در اثر او جمع آیند، به کمال نزدیک شده است و به قول خواجه چون جمع شد معانی گوی بیان توان زد.

۳ـ هر چه شاعر از قواعد و قوانین از پیش ساخته و پرداخته شده فاصله بگیرد، از تقلید که کشنده و نابود کنندهٔ هنر است فاصله گرفته است، و به صداقت و صمیمیت که اصل هنر است نزدیک شده است.

با این مقدمه نسبتاً طولانی می‌پردازم به شعر دوست عزیزم آقای محمود رضا احمدی، البته به آن قسمت که محمود رضا شعر گفته است و به عقیدهٔ من موفق بوده است والاّ بسیاری از سروده‌های این مجموعه از سر تکلف و تفنن سروده شده که از بحث ما خارج است، قبل از پرداختن به اصل مطلب این تذکر لازم است که :

به دو جهت قرار نبود که من بر این مجموعه چیزی بنویسم، اول اینکه

۱ـ برگهائی در آغوش باد ص ٤٦٧.

«معرف از معرف اجلی باید» که من نیستم و از هر نظر محمود رضای عزیز بر این ناچیز برتری دارد به قول مولانا :

هر آن چیزکت دل بدو رهبر است

به چیزی شناسی کز آن بهتر است

که این کمترین بهتر که چه عرض کنم، قیاس را نیز شایسته نیستم، و دوم مسئله دوستی من با محمود رضاست و ارادت بیش از اندازه‌ام بدو و خانوادهٔ محترم او، که اگر از شعر او تعریف کنم دیگران حمل بر دوستی می‌کنند. و به پای حساب ارادت بیش از حدّ من به وی می‌گذارند، و اگر انتقاد (اگر محمود رضا نرنجد که با همهٔ بزرگواری که در او سراغ دارم، می‌دانم که نخواهد رنجید) دهان مردم را که نمی‌شود بست، خواهند گفت، فلانی حق ناشناس است، پاس دوستی چندین و چند ساله را نگاه نداشته و پای از گلیم خویش بیرون گذاشته است و هزاران سخن دیگر از این دست. ایشان اراده کرده است که ارادتمند مطلبی بنویسم و خواست اوست و شاید کرم اوست که این افتخار را به من ارزانی داشته است، با منت می‌پذیرم و گرچه همیشه کرم او از توان این ناتوان بیش بوده است. به قول خواجه : ترک کام خود گرفتم تا برآید کام دوست.

و امّا درباره شعر او : محمود رضا به اندلمزه‌ای شعر را روان، ساده، بی‌تکلف می‌سراید که انگار با شنونده‌اش صحبت می‌کند، صحبتی که پایه و مایه‌اش بر هنر نهاده شده است.

ما جلوهٔ بهار به پاییز دیده‌ایم

فصل خزان بهار دل انگیز دیده‌ایم

با وصل دوست در شب یلدا نشسته‌ایم

یعنی شبی بلند و طرب خیز دیده‌ایم

با نغمه‌های یار به معراج رفته‌ایم
نایی هنرفزای و شکرریز دیده‌ایم
دامن به باده از غم ایّام شسته‌ایم
بر طرف باد دامن گلبیز دیده‌ایم
دل را به طاق ابروی دلدار بسته‌ایم
در زیر طاق ناوک خونریز دیده‌ایم
چون یزدگرد طعم تغافل چشیده‌ایم
پرویز را پیاده ز شبدیز دیده‌ایم

از خصوصیات شعر محمود رضا این است که آنچه اتفاق افتاده است یعنی واقعیتها را در شعر خود ترسیم می‌کند، اهل خیالپردازیهای دور از واقع نیست

جانا بیا و خرمن آزادگان بسوز
جان جهان به نیم نگه این جهان بسوز
یا در میانه خرمن آتش به پا مکن
یا خوشهٔ وجود مرا در میان بسوز
گویند نیست در همه خوبان وفا ولی
از در درآ و این همه وهم و گمان بسوز
خواهی اگر رهانیم از رنج روزگار
ای آتش زمانه مرا بی‌امان بسوز

ضمن اینکه باید گفت این همان زبانی است که سالها با آن شعرا مکنونات ضمیر خود را بیان داشته‌اند و شاعر ما در اینجا چیزی بر آن نیفزوده است، و ظرف همان ظرف است و مظروف هم همان، چه سخن از عشق و محبت و دوستی است و این حدیث را از هر زبان که می‌شنوی

نامکرر است. به ندرت در اشعار این مجموعه تصویرهای تازه پیدا می‌شود.

آبشاری از آسمان جاری   شده از نور ماه در دریا

اصولاً کار احمدی بیشتر همان اشعار عاشقانه ساده و بی‌تکلف می‌باشد

گر قصد او نبود که آزرده‌ام کند

پیمانهٔ امید مرا از چه رو شکست

تا اینجا با محمودرضای شاعر سر و کار داشتیم که صداقت و صمیمیت در شعر او جایی برای خود داشت. ولی همین شاعر هنگامی که می‌خواهد گم شدن شانهٔ ظاهراً معشوقش را در هتل صحرا با آب و تاب بیان کند، یک بار از عرش به فرش نزول می‌کند. در همین جا ذکر این مطلب ضروری است که محمودرضا انسانی است وارسته، شریف، نجیب و کم مانند، و آنچه شایستهٔ شاعر است در او جمع است چه اوّل باید انسان بود و بعد شاعر و او نمونه یک انسان منزه و پاکدامن است. من بدون قصد این کلمهٔ پاکدامن را در اینجا نیاوردم بلکه قصدی داشتم و آن اینکه ایشان همیشه دنبال بهانه‌ای است برای سرودن شعر، دنبال معشوق خیألی هم نیست، همان طور که گفتیم شاعر خیال‌پردازی نیست، بهانه را در روی زمین می‌جوید، بدون هیچ گونه شائبه‌ای و بدون هیچ گونه آلودگی، دختری در وسط برف و باران سوار اتومبیل او می‌شود، مسافر ناخوانده را به مقصد می‌رساند و تنها چیزی که از این دختر می‌داند اسم اوست. مدتها این اسم دستاویزی می‌شود برای سرودن شعر، همین و همین. همسر

دانشمند[1] و ادیب و بزرگوارش بیش از همه و پیش از همه از انگیزهٔ سرایش هر شعر خبر دارد، و گاه مشوق اوست در سرودن و خواندان آن اشعار در جمع. همین جا باز این نکته را بگویم که شعر محمودرضا را در میان اشعار این چنینی نمی‌توان یافت. مثلاً این را من شعر نمی‌دانم به یک شوخی بیشتر شبیه است.

بردم شکر بدوش به طاحونهٔ گذر
دیدم ستاده دلبر شیرین‌تر از شکر
تا چشم من فتاد بر آن مهر پر فروغ
شد تازه داغ عشق بدین قلب پرشرر

اگر این شعر را با غزل «ما جلوهٔ بهار به پاییز دیده‌ایم» مقایسه کنیم هرگز باور نمی‌کنیم که سروده یک نفر باشد، در آنجا با شعر سر و کار داریم و در اینجا نه.

ز لطف «طالبی»[2] امشب هتل چراغان است
حضور نرگس شهلا به بزم یاران است
به عالمی نفروشیم امشبی که در آن
نظر به چهرهٔ خورشید کردن آسان است
بگو به ماه که سر بر نیاورد امشب
که ماه روی زمین بین میهمانان است
ملامتم مکن ای دوست در پرستش مهر
که مهر نیز خود از زمرهٔ خدایان است

۱ـ همسر محمودرضا بدون هیچ گونه تعارفی از نوادر روزگار است، معنی واقعی «زن خوب خوشخوی آراسته».

۲ـ منظور دوست بسیار خوبمان آقای محمدعلی طالبی است که نمونهٔ فتوت و جوانمردی است.

اگــر هــزار بـدیع الجمــال در هـتل است
میــان آن هــمه ایــن مـاه مهرتـابان است

و از این دست سروده‌ها، که من آنهـا را شـوخی بیشتر بـه حسـاب می‌آورم تا شعر. البته در شعر همهٔ شعرا غث و سمین وجود دارد، و بعضی اوقات تنها یک شعر نـام شاعری را مـخلد مـی‌کند، و مـی‌بینیم کـه در مجموعهٔ شعر حاضر اشعار خواندنی و به خاطر سپردنی زیاد است. به این چند بیت از ساقی نامه محمود رضا نگاه کنید.

بیــا ســاقی آن آب آتش نهــاد
که یکسر دهد عقل و دینم بـه بـاد
به من ده که صبرم زیـر رفـته است
ز تن جان و هوشم ز سر رفته است
بــه جـامم شـراب طـهورا بـریز
بــه آیــین پــاک اهــورا بـریز

قصد داشتم در این نوشته تنها به یک قطعه از شعر محمودرضا که به عقیدهٔ من سادگی، روانی و صداقت در آن متموج است و از این جهت از دیگر اشعار او متمایز، بپردازم که بوی گلم چنان مست کرد که دامنم از دست برفت و به گلچینیم واداشت، ناچار برای اینکه سخن دراز نشود دربارهٔ این شعر اشاره‌ای کوتاه خواهم داشت.

شعر او وصف یک پاییز است که در تهران عنـان اختیـار بـه یـاری می‌دهد که نمی‌دانم این همه ستایش را سزاوارست یا نه، باز هم از همان عشق‌های پاک و بی‌آلایش که در هاله‌ای از عفاف و پاکدامنی متجلی است، و از این دیدگاه می‌توان به تماشای آن نشست، بعد از به یاد آوردن پاییز تهران که ردیف گذشت همراه بأسفی است که هم از گذشت آن

روزگاران خوش در دل شاعر اثر گذاشته و هم فراق یار را به خاطر می‌آورد، با این دریغ و درد می‌گوید:

فصل پاییز همچو باد گذشت
این خزان بر من و تو شاد گذشت
چند روزی بهشت روی زمین
ملک ری بود و همچو یاد گذشت
ای دریغ از خجسته شبهایی
که به مستی ز بامداد گذشت
دل دلدادگان شیدا را
هر چه بگذشت بر مراد گذشت

نه راز آمیز است و نه تعبیر و استعارهٔ نوآورده‌ای می‌توان در آن مشاهده کرد، الاّ رقت احساسات و جوش عواطف شاعرانه همراه با موسیقی نرم و خوش کلام. معشوق را به یاد آن روزگاران که «یاد باد آن روزگاران یاد باد» می‌اندازد و شاید دعوتی به تجدید آن ایّام خوش و تأسفی بر آنچه گذشته است، و نهایت گذشت عمر.

***

یاد داری که باد و باران بود
جای دیدار ما خیابان بود
در من آرامشی ز طالع سعد
زیر آرامش تو طوفان بود
تن نازک‌تر از گلت آن روز
روی امواج عشق لرزان بود

مـوی آشـفته‌ات نشـان مـی‌داد
که تـرا خـاطری پریشـان بـود
لرزش سینه‌ات حکـایت داشت
که دل کـوچکت هـراسـان بـود

نخست تصویری از یک روز بارانی را در پیش چشم خواننده ترسیم می‌کند، دیداری که با اشک شوق آسمان تر و تازگی می‌یابد، و شاعر آنقدر مطلب را ساده و بی‌تکلف بیان داشته است که نیازی به تفسیر و تعبیر ندارد. دیدار یار برای شاعر مطبوع و مسعود است، ولی معشوق نگران است و هراسان. به تصویر کشیدن چنین لحظه‌ای با این همه ایجاز کار مشکلی است، و می‌بینیم که شاعر با چیره‌دستی از عهدهٔ آن برآمده است.

***

یادآوری خاطرات گذشته شیرین است. حال اگر خود این خاطرات هم به شیرینی گذشته باشد، طعم آن می‌تواند همواره شیرینی بخش زندگی شاعر شود و خمیر مایهٔ اشعار او.

سر نهادی به سینه‌ام یک چند — اشک در چشم و بر لبت لبخند
ریـخت آن گـیسوان زرینت — روی دستم چـو تـابداده پـرند
دل پـر مـهرت از مـحبت شـاد — در دهان آه و بر زبـان سـوگند
دل مـــن از مـــحبتت آبـــاد — خـاطر شـاد مـن ز تـو خـرسند
بـــهر آرامش تـــو کـــوشیدم — بـا هـزاران تـرانـه و تـرفند

لحظه‌ای که حجابی میان عاشق و معشوق نیست یا اینکه عاشق و معشوقی در میان نیست و آنچه هست تجلی یک عشق بی‌غل و غش است. اینجاست که شاعر می‌خواهد آن آرامشی را که از این دیدار

نصیبش شده در دل نگران معشوق تسری دهد، و به کمک ترانه‌های محبت آمیز آن نگرانی را برطرف سازد که «هر که ترسد ز ملال انده عشقش نه حلال» او را به مدد عشق از خویشتن خویش جدا سازد و به دیار عشقش رهنمون، که: «حریم عشق را درگه بسی بالاتر از عقل است کسی آن آستان بوسد که سر در آستین دارد».

***

ساعتی بعد ساکت و آرام	راضی از عهد بسته در فرجام
روبرویم نشسته بودی شاد	شاد و خندان چو قرص ماه تمام
در فروغ رخ تو مستغرق	رفته از خاطرم لغات و کلام
دست بردی به گردن مینا	ریختی آب آتشین در جام
در نگاه تو باز می‌خواندم	باز ای عشق من ز عشق پیام

لطافتی که در این بند از شعر است سادگی کلام ایرج میرزا را به یاد می‌آورد، و اگر اهل فضل تکفیرم نکنند از پاره‌ای اشعار ایرج شاعرانه‌تر است، و همچنین یادآور شعر «شب یلدا»ی استاد باستانی پاریزی[1].

یادت آید ز عشق ورزیدن	واژه‌ها را کنار هم چیدن
گاهی از دوستی سخن گفتن	گاهی از یک کنایه رنجیدن
گاه دامن ز گریه تر کردن	گاه دیوانه‌وار خندیدن
گاه تهمت زدن که دیوانه	گاه دیوانه را پرستیدن
گه نگه در نگه در افکندن	گه نگه با نگاه دزدیدن

***

و اینجا از پاکی این عشق سخن می‌گوید، چیزی که من تأکید دارم

۱ـ یاد و یادبود، چاپ ۱۳۴۱، ص ۹۸

خوانندگان اشعار محمود رضا بخوانند و بدانند که او را نظر پاک است، اگر چه شهره شهر است به عشق ورزیدن ولی هرگز دیده به بد دیدن نیالوده است.

عشق ما جز نگاه ناب نبود — بوسه در عشق ما صواب نبود
خوشدلم ز آنکه‌تر نشد دامن — گرچه در بین ما حجاب نبود
آنچه از عشق بین ما رخ داد — هیچ مستوجب عقاب نبود
روشنی بخش دل دو چشم تو بود — روشن آن سان که آفتاب نبود
آن لطافت که در نگاهت بود — در نسیم وزان بر آب نبود

***

آری ای دوست زندگی این است
خاطرات گذشته شیرین است
از ستمهای رفته بر عشاق
بر جبین زمانه صد چین است
گر دو روزی به کام ما بگذشت
چرخ را این نه کیش و آیین است
کجرویها به گردش گیتی است
ستم چرخ رسم دیرین است
من و از دوستان جدا ماندن
همچو کوهم به دوش سنگین است

و در بند پایانی از معشوق می‌خواهد که بر سر پیمان بماند و این عشق را جاودان در سینه نگاه دارد

دانم از عشق ارمغان داری — رازهای نهان عیان داری
پیش خود عهد کن که عشق مرا — در دل خویش جاودان داری

سخنـــان وتـــرانه‌هـــای مـــرا که ز جانست همچو جان داری
گرچه بگذشته بر من و تو بهار پـــاس آن لحـــظهٔ خـزان داری

با این شعر محمودرضا که به عقیده من زیباترین شعر اوست این سخن را به پایان می‌برم، برای او و همسر خردمند و فرزندان برومندش طول عمر و توفیق روز افزون از خدای بی‌چون خواستارم.

خواجوی کرمانی و خمسهٔ او*

به نام خداوند بالا و پست
که از هستیش هست شد هر چه هست

ابوالعطا کمال الدین محمود[2] بن علی بن محمود متخلص به خواجو، از شعرای بزرگ و بلند آوازهٔ قرن هشتم است، که از آغاز شاعری، سخن او مورد توجه بزرگان شعر و ادب بوده است، و صاحبان تذکره به اتفاق از او

* این مطلب در مقدمه خمسهٔ خواجوی کرمانی چاپ دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه کرمان چاپ شده است.

۲ـ مؤلف تذکرهٔ «سفینهٔ خوشگو» نام ونسب وی را «ابوالعطا خواجه کمال الدین محمد بن علی» دانسته ولی خواجو خود در پایان مثنوی «گل و نوروز» به اسم خویش اشاره می‌کند که:

پدر محمود کرد آن لحظه نامم
ولیکن من نمی‌دانم کدامم
چو محمود ار به معنی سرفرازم
غلام هندوی زلف ایازم

به احترام یاد کرده‌اند.

دولتشاه سمرقندی او را «ملک الفضلاء» خوانده و می‌نویسد که : «از بزرگ زادگان کرمان بوده و صاحب فضل و خوشگوی است، و سخن او را فاضلان و بزرگان در فصاحت و بلاغت بی‌نظیر می‌دانند و او را نخلبند شعرا[1] می‌نامند[2]...

ملا عبدالنبی فخرالزمانی قزوینی، در تذکره میخانه وی را «نخلبند دیوان نکته‌دانی افضل الدین خواجوی کرمانی» می‌نامد، و می‌نویسد که : «از اکثر کتب معتبر چنان بنظر این محقر رسیده که پدر او یکی از اکابر کرمان بوده و نام فرزند خود افضل الدین نموده ولیکن بر سبیل اشفاق و مهربانی، والدین او را خواجوی خواندند»[3] حمدالله مستوفی، در کتاب

۱ـ بیشتر تذکره نویسان او را نخلبند شعرا خوانده‌اند، خواجو خود در مثنوی همای و همایون گفته است :

چراغ دل از آتش افروختم
به پیر خرد دانش آموختم
نی‌خامه‌ام نخلبندی نمود
به نخل سخن سربلندی نمود

خواندمیر می‌نویسد : و از مشاهیر شعراء آن اوقات، خواجو کرمانی است و او ملقب و موسوم به کمال الدین محمود بود، و خواجو را فضلا سخن آرا، نخلبند شعرا لقب داده‌اند زیراکه در تزیین الفاظ، و تحسین عبارات، جهد بلیغ می‌نموده، دیوان خواجو مشهور است و خمسه‌ای که در برابر پنج گنج شیخ نظامی در سلک نظم، انتظام داده به غایت نیکو واقع شده و آن کتاب را در سنهٔ اربع و اربعین و سبعمائه باتمام رسانده چنانچه خود نظم فرمود :

شد بتاریخ هفصد و چل و چار
کار این نقش آزری چو نگار

تاریخ جیب السیر، چاپ خیام، زیر نظر دکتر دبیر سیاقی، ج سوّم ص ۲۹۱.

۲ـ تذکرة الشعرا چاپ کلالهٔ خاور ص ۱۸۷.

۳ـ تذکرهٔ میخانه به تصحیح احمد گلچین معانی چاپ ۱۳۴۰ ص ۷۵.

تاریخ گزیده که در سال ۷۳۰ هجری تألیف شده، از خواجو با احترام نام می‌برد، و غزلی از او نقل می‌کند[1] که این امر نشان می‌دهد که خواجو در زمان حیات از مشاهیر بوده است، و همچنین اسحق اطعمه که نزدیک به زمان خواجوست[2]، در مقدمهٔ کتاب کنزالاشتها می‌نویسد «چند روزی در تفکر بودم که با وجود اوصاف فردوسی، که کلام او چاشنی دیگ هر طعامست و مثنویات نظامی، که نبات ابیات او طعمهٔ طوطیان شکر زبانست و طیّبات سعدی، که درمذاق اهل وفاق بالاتفّاق چون عسل شیرین است وغزلیات خواجه جمال الدین سلمان، که در کام اهل کلام به مثابت شیر و انگبین است و با دستگاه طبع خواجوی کرمانی، که زیره بای بیانش علاج سودا زدگان سلسلهٔ سخن است و با دقایق مقالات عماد فقیه، که نطق شیرین او ادویه‌ای است خوشبوی و اشربه‌ای دلجوی، و با طلاقت الفاظ و متانت معانی حافظ، که خمری است بی‌خمار و شرابی است خوشگوار و دیگر شعرا که هر یک شهره شهری و اعجوبهٔ دهری بوده‌اند چه خیال پزم...»[3]

۱ـ تاریخ گزیده به تصحیح دکتر عبدالحسین نوائی ص ۷۳۰ مطلع غزلی که از خواجو در تاریخ گزیده آمده این است:

نـــی زدود دل پـــر آتش مـــا می‌نـــالد
تـــو مـــپندار کـــه از بـــاد هـــوا می‌نـــالد

۲ـ ابواسحق شیرازی اطعمه متوفی ۸۱۴ هـ

۳ـ دیوان مولانا اسحق حلاج شیرازی مشهور به شیخ اطعمه چاپ کتابفروشی معرفت، شیراز ص ۴ .

ولادت

خواجو به موجب گفتهٔ خود در مثنوی گل و نوروز به سال ٦٨٩ هجری قمری در کرمان چشم به جهان گشوده است[1].

بـرین مـینوی مینـا نـام زر کـار
چـو آدم گشـته گـندم را خـریدار
شب روز الف از مـه شـده کـاف
فکـنده آهـوی شب نـافه از نـاف
رسـیده مـاه ذوالحـجه بـه عشرین
بـه بـام آورده گـردون خشت زریـن
ز هجرت ششصد و هشتاد و نـه سال
شـده پنجـاه روز از مـاه شـوال
وگـر عـقدت ز رومـی می‌گشـاید
دو افـزون[2] بـر هـزار و ششصد آیـد
ورت خـود یزدجردی مـی‌دهد دست
یکی را طرح کن در ششصد و شصت
ور از زیـج ملکشـاهی سگـالی
شـده هـفده ز دیمـاه جـلالی

۱ـ ادوارد براون تاریخ ولادت خواجو را سال ٦٧٩ ذکر می‌کند برابر با ۱۲۸۱ میلادی، که مسلماً اشتباه است زیرا مبدأ تاریخ رومی را ۳۱۱ سال قبل از میلاد می‌دانند که با افزودن این رقم به ۱٦۰۲ سال ۱۲۹۱ به دست می‌آید، نه ۱۲۸۱، و این همان ده سالی است که مورد اختلاف است.

۲ـ بعضی از نسخ «ده افزون» آمده است از جمله نسخه‌ای که مورد استفاده استاد سعید نفیسی بوده است. در این مورد مراجعه شود به «احوال و منتخب اشعار خواجوی کرمانی» به قلم سعید نفیسی، از نشریات مؤسسه خاور چاپ ۱۳۰۷ تهران ص ٦.

دو صد را ضبط کن وانگه دو شش خواه
که روشن گرددت سال ملکشاه
ز پیران پرس کاین چندست و آن چون
که از پیر آید این تاریخ بیرون
چنین آمد حروف هفت هیکل
نجوم چرخ را این بود مدخل
من از کتم عدم برداشتم راه
سمن زار وجودم شد چراگاه
بز کوهی در آن دم در کمر بود
شهنشاه فلک زرین سپر بود

تخلص

در مورد تخلص خواجو استاد سعید نفیسی می‌نویسد «در زبانهای فارسی قدیم «واو» در آخر کلمات علامت تصغیر بود و در آخر اسامی اشخاص در مقام انس و مهربانی به کار می‌رفته است، و این نکته هنوز در فارس و کرمان متداول است و حتی در مقام اشارهٔ نزدیک ومعلوم به کار می‌برند. درین صورت واضح است که کلمه «خواجو» مصغری است در مقام ملاطفت از کلمه «خواجه» و شاید چنانکه بعضی حدس زده‌اند این نام را در طفولیت محبین خواجو بدو داده‌اند، و بهمین نام در میان خانواده و آشنایان معروف بوده و پس از آنکه به شاعری آغاز کرده به پاس خاطر روزگار کودکی این تخلص را اختیار کرده باشد.»[۱]

۱ـ استاد سعید نفیسی، احوال و منتخب اشعار خواجوی کرمانی، ص ۸.

مسافرت‌های خواجو

خواجو از روزگار خردی در اندیشه شاعری بوده است، چه در روضة، الانوار می‌گوید که هنگام طفولیت خوابی دیده است و در خواب به او نوید داده شده است که از سخنوران بزرگ خواهد شد[1]، و در پی همین خواست پس از کسب علوم متداول آن زمان، با اشتیاق تمام راهی سفر می‌گردد.

سیر و سیاحتهای خواجو و مسافرتهای دور و دراز او بیشتر به دو علت صورت گرفته است : نخست کسب دانش و اطلاعات زمان خویش، و استفاده از محضر علمای آن عصر که به طور پراکنده در شهرهای مختلف

---

۱ در صغر سن و زمان صبا
بود در آینهٔ وقتم صفا
چون فلک پیر جواهر فروش
کرد نهان آینهٔ هفت جوش
شبرو خوابم در مردم ببست
دیده‌ام از دیدهٔ انجم ببست
دیدم از این پنجرهٔ تابناک
کرده ملک روی در ایوان خاک
آمده چون بدر منیرم به بام
سوی من آورده ز حضرت پیام
در نظرم داد تکلّم بداد
در دل من چشمهٔ جان برگشاد
صبحدم از پرتو آن آفتاب
ذره صفت گرم بجستم ز خواب
باز نمودم به معبر تمام
گفت که ای طوطی شیرین کلام
ملک سخن ز آن تو خواهد شدن
فضل ثناخوان تو خواهد شدن

سکونت داشته‌اند، و این مرسوم بوده است که طالبین علم برای کسب فیض و اندوختن دانش راهی سفر می‌شده‌اند. شیخ اجل سعدی بیش از چهل سال از عمر خود را به جهانگردی و دانش آموختن و تجربه اندوختن سپری کرده است. نگاهی به سرگذشت زندگی دیگر بزرگان علم و ادب نشان می‌دهد که مسافرتهای خواجو چندان غیرعادی نیست. دوم پیدا کردن محل امنی، که معمولاً در آن روزگار دربار پادشاهان قدرتمند بیشر مد نظر شعرایی چون خواجو بوده است که هم از نظر مادی آنها را تأمین کنند و هم نشر آثار و افکار آنها را تضمین نمایند، تا بتوانند با خیال راحت به خلق آثار خود بپردازند.

خواجو پس از آموختن علوم مقدماتی و کسب فضائل در کرمان، زادگاه خویش به سیر و سیاحت می‌پردازد و با اشتیاق تمام راهی سفر می‌گردد. اگر چه می‌دانسته است که «هر سفری را خطری در رهست» ولی این را هم می‌دانسته که خطر و بزرگی را در سفر بهتر می‌توان به دست آورد. بقول ابن یمین:

ای دل ار چند در سفر خطر است

کس خطر بی‌سفر کجا یابد

با امید به چنگ آوردن «بزرگی و عزّ و نعمت و جاه» از تنگنای محل اقامت به فراخنای وادی سفر گام می‌گذارد تا از هر گوشه‌ای درمان درد خویش طلب کند، و از هر چشمه‌ای آبخوردی بجوید، و این از خصوصیات ذهن‌های جستجوگر است که همواره در پی سرزمینهای ناشناخته و افکار و عقاید بکر و نو هستند.

تو نیز ای دل تنگ از این تنگنای

برون شوکزین‌سان فراخ است چو جای

افتـــاده آهـــوی ســـر در کـــمند
درین شهر تـا کـی شـوی شـهربند
بـرو تـرک ایـن مـحنت آبـاد گـیر
لب دجـــله و راه بـــغداد گـــیر
ز هـر گـوشه درمـان دردی طلب
ز هـر چشـمه‌ای آبـخوردی طـلب

و این گفته بِشر حافی را که در خمسه همه جا از او به نیکی یاد می‌کند کار می‌بندد که:

«سفر کنید تا پاک شوید که آب یک جای ماند بگردد»[۱]

و پس از سیر و سیاحت در شهرهای مهم ایران مانند اصفهان و شیراز، تبریز و کازرون، از راه بین‌النهرین به عربستان می‌رود و پس از زیارت کعبه به بغداد باز می‌گردد. خود در رسالة البادیه نوشته است:

روی در بـــارگاه دل کـــردم   پشت بـر کـارگاه گـل کـردم

وطن در صحن بستان انابت گزیدم و رایحهٔ اجابت شنیدم... غبار هستی از مهد خاک فرو رفتم و چون روح القدس روی به عالم قـدس آورده با قدوسیان الفت گرفتم... داعیهٔ سفر قبله‌ام جان بگرفت و جاذبهٔ احرام حرم در گریبان روان آویخت کـه نیّت حج ادای قـرضی لازم و قضای فرضی واجبست بلکه رکنی از ارکان ایمان و بابی از بیان اسلام است.

هر که را شوق حرم باشد از آن نندیشد
که ره بادیه از خار مغیلان خطر است

۱ـ نقل از کیمیای سعادت

به آهنگ حجاز ساز سفر ساختم و با بزرگان عراق از راه سپاهان بیرون تاختم[1].

جای دیگر می‌گوید

چون فلک از راه حجازم براند
دور مخالف به عراقم رساند
بود مرا همچو نسیم بهار
هرزه روی در شب و شبگیر کار
گه ز عجم سوی عرب تاختن
گه ز عرب ساز عجم ساختن

از ابیات فوق چنین استنباط می‌شود که خواجو هم، گاه از اینهمه مسافرت ـ و به قول خودش هرزه روی‌ها ـ خسته می‌شده است و چندان راضی نبوده، ولی اشتیاق شنیدن ناشنیده‌ها و دیدن نادیده‌ها او را مجبور می‌ساخته است که کوله‌بار سفر همیشه بر دوش داشته باشد و در پی شناختن و یا شناساندن گوهر خویش از این شهر به آن شهر رود. بقول عطار:

زین بحر همچو باران بیرون شو و سفر کن
زیرا که بی‌سفرتو هرگز گهر نگردی

و یا چون خاقانی می‌دانسته است که:

قرآن ز سفر جهان گرفته است ماه از سفر آسمان گرفته است

و برای کمال الدین خواجو پیمودن راه کمال جز از راه سفر و سیر آفاق و انفس میسرنبوده است. صائب می‌گوید:

۱ـ نسخه خطی کتابخانهٔ ملی ملک.

وطن زندان شود بر هر که گردد در هنر کامل
که خون چون مشک شد آواره از ناف ختن گردد

همین مضمون را بد نیست از زبان ادیب صابر نیز بشنویم:

قدر مردم سفر پدید کند
خانهٔ خویش مرد را بند است
تا به سنگ اندرون بود گوهر
کس نداند که قیمتش چند است

حقیقت آن است که زندگی شاعر و عارف و حکیم و اصولاً کسانی که دل به دانش و بینش سپرده باشند، سراسر مجاهده و مبارزه است. اینکه از فحوای اشعار خواجو در می‌یابیم. که همواره آرزویی در وجود او چنگ می‌انداخته و این خواست و تمنّا را در دل او بر می‌انگیخته که قلهٔ معرفت و دانش را به اصطلاح امروزیها فتح کند، و از این تلاش و کوشش خود با دست و دستار پر مشتاقان را هدیه‌ای ارزنده باز آورد، از خواجو یک مجاهد می‌سازد که سراسر زندگی ادبی او در این راه سپری شده است، یعنی در سفر، چه سفر زمینی که قسمت عمدهٔ عمر او را تشکیل می‌دهد و چه سفر معنوی که سرانجام در گوشهٔ عزلت نشستن، و سفر بزرگ از خود بدر شدن را آغاز کردن و از مرز دشوار خویشتن گذشتن و به قلمرو دنیای پاکی و طهارت گام نهادن است. سفرهای زمینی و دورهٔ جوانی خواجو با این هدف بوده است که از دنیا چه چیز می‌تواند بگیرد؟ چه آموختنی و چه اندوختنی. ولی در سفرهای روحانی او، یعنی دورهٔ پیری در این فکر بوده است که به ابناء بشر چه می‌تواند بدهد، یعنی خواجویی که در آغاز در پی مستفیض و مستفید شدن بوده است، در آخر در پی فیض بخشی و بهره رساندن است.

ای خوشا بر میان کمر بستن
دیده بگشودن و نظر بستن
دست شستن ز جام و مست شدن
سر برآوردن و ز دست شدن
بی‌زبان حال دوستان گفتن
بی‌قدم سوی بوستان رفتن
دست نگشادن و سمن چیدن
چشم دربستن و چمن دیدن
پای ننهاده در جهان گشتن
آمده ظاهر و نهان گشتن
ترک خود کردن و خدا جستن
مهر پروردن و وفا جستن
زندگی یافت آن که جان درباخت
از برای دلی روان درباخت
هر که جانباز نیست جانش نیست
آن که این در نیافت آنش نیست

به هر صورت سفرهای دورهٔ جوانی و میانسالی خواجو به هر علت که بوده باشد سفرهایی نتیجه‌بخش و پربار بوده است چه، پس از دیدن چهار حدّ ملک و ملک بقول ناصر خسرو «جهاندیده و دانش افروخته ـ سفر کرده و صحبت آموخته» به شیراز می‌گردد و در این شهر رحل اقامت می‌افکند، و تا پایان زندگی در شیراز باز می‌ماند و از وجود فیض بخش او طالبان علم بهره می‌جویند. چه به قول بزرگمهر حکیم که پانزده قرن پیش گفته است :

«میوهٔ درخت دانش نیکوکاری و کم آزاری است» که مسلماً این هر دو در پایان عمر با خواجو بوده است.

استاد باستانی پاریزی عقیده دارد که رفتن خواجو به شیراز به دعوت همشهری او عمادالدین محمود کرمانی وزیر شاه شیخ ابواسحاق بوده است که حافظ او را مدح گفته و فرموده است :

بخواه جام صبوحی به یاد آصف عهد
وزیر ملک سلیمان عماد دین محمود
بود که مجلس حافظ به یمن تربیتش
هر آنچه می‌طلبد جمله باشدش موجود

استاد باستانی می‌نویسد :

«احتمال دارد که خواجوی کرمانی بعد از سیر و سیاحتهای بسیار، وقتی به کرمان آمد که خاندان آل مظفر ـ امیر محمد ـ بر آن شهر تسلط یافته بودند. خواجو به هر حال در دربار این حاکم مقتدر راه پیدا کرد. از آنجا نیز کام مراد نیافت، همه خاندانهایی که خواجو در دربار آنان آمد و رفت داشته است از میان رفتند، چه ابوسعید بهادرخان و چه امیر چوپان و چه الجایتو و چه شیخ اویس ایلکانی. به کرمان نیز روزی وارد شد که خاندان قراختایی از میان رفته بود.

او با خاندان مظفری آمد و شد پیدا کرد، ولی ظاهراً آبش با آنها به یک جو نرفت و در همین ایام، چنان می‌نماید که عمادالدین محمود، وزیر شیخ ابواسحق که شاید با خواجه بستگی خانوادگی نیز داشته، از او دعوت کرده است که به فارس بیاید و توقف اواخر

عمر خواجو در شیراز احتمالاً باید بدین علت باشد»[۱].

این امر غریب می‌نماید زیرا در دیوان خواجو اشعار فراوانی در مدح پادشاهان و وزرا و امرا بچشم می‌خورد و در این مورد باید بگوییم که خواجو که سعهٔ صدر داشته است و اندک محبتی را، با شعر پاسخ می‌گفته و نام صاحب کرم و محبت را مخلد می‌ساخته است، چطور شعری در مدح عمادالدین محمود کرمانی که از وزرای قدرتمند و صاحب نفوذ آن دوره بوده است ندارد. وزیری که در هر حال همشهری خواجو بوده، حال چه به قول استاد باستانی از خواجو حمایت کرده باشد و چه نکرده باشد. فکر می‌کنم که جای این مزاح همین جاست که بگوییم عمادالدین محمود، کرمانی بوده است و برابر خلق و خوی کرمانیها، که غریب پرور و خود بد هستند خواجو مدح این همشهری را نکرده است.

از این مزاح که بگذریم این را باید گفت که: خواجو در هر کجا بوده باز هم هوای یار و دیار او را رها نمی‌کرده است :

خوشا باد عنبر نسیم سحر
که بر خاک کرمانش باشد گذر
ز من تا چه آمد که چرخ بلند
از آن خاک پاکم به غربت فکند
به بغداد بهر چه سازم وطن
که ناید بجز دجله از چشم من

۱ـ استاد باستانی پاریزی، محمد ابراهیم، «وزیر ملک سلیمان» حافظ شناسی، بکوشش سعید نیاز کرمانی، جلد ۱۳ ص ۵۶.

یا در شکایت دوری از فرزند خویش گفته است:

ای یار عزیز انده دوری تو چه دانی
من دانم و یعقوب فراق رخ فرزند

یا

چرا عمر عزیز آمد به پایان
من و یعقوب را در هجر فرزند

همانطور که گفته شد کسی که طالب کسب علم و کمال بوده است، می‌بایست رنج اینگونه سفرها و دوری از یار و دیار را هم بر خود هموار کند، تا هم دانش و تجربه بیاموزد و بیندوزد، و هم محل امنی برای خلق آثار خود جستجو کند. من جائی نوشته بودم که: در کرمان که تاریخ آن همیشه حکایت از جنگ و جدال و غارت و سختی معیشت دارد نمی‌توانسته است مقام امنی برای شاعری باشد تا بنشیند و به تکمیل هنر خویش بپردازد. خود شهر هم همیشه سوخته و تشنه باران بوده است و به قول استاد دکتر باستانی پاریزی کنار جوی رکناباد و گلگشت مصلایی نداشته که شاعری چون خواجهٔ شیراز بپرود و از گذر آب نظر او ره‌به گذر عمر معطوف دارد و آن همه شعر چون آب روان بر زبان او جاری کند. و حاصل اینکه اگر در تاریخ کرمان مروری داشته باشیم هرگز محل مناسبی برای شاعران کرمان وجود نداشته تا راحت به خلق آثار ادبی بپردازند.[1] با این وجود باز هم تکرار می‌کنم که دلبستگی خواجو به شهر کرمان و مردم پاک و نجیب این دیار در بیشتر اشعار او به چشم می‌خورد و دوری از این خاک پاک را باید جبر زمان به او تحمیل کرده باشد.

۱ـ «کرمان شناسی ـ مجموعهٔ مقالات»، از انتشارات مرکز کرمانشناسی، ص ۱۰۷.

افکنده سپهرم به دیاری که وجودم
گر خاک شود باد به کرمان نرساند

و شاید خواجو می‌دانسته است که روز و روزگاری همشهریان او این گله را خواهند کرد که چرا بزرگترین شاعر شهرشان در دیار غربت اقامت گزیده است که این پاسخ رندانه را فرموده است:

مکن ملامت خواجو که عاقلان نکنند
ز بیم حکم قضا اعتراض بر مستان

ممدوحان خواجو

همانگونه که قبلاً متذکر شدم، خواجو در مدح، اصولاً دست و دلباز بوده است، و به همین علت امرا و وزرا و پادشاهان زیادی را مدح گفته است که اسامی آنها را فهرست‌وار، ذکر خواهم کرد، در اینجا به ممدوحان او در خمسه اندکی مشروح‌تر می‌پردازیم.

مقدمهٔ کتاب همای و همایون[1] در مدح سلطان ابوسعید بهادر است چنانکه گوید:

علاءِ دول خسرو دین پناه   شه آسمان تخت انجم سپاه

۱- این مثنوی را خواجو در سن سی سالگی سروده است و خود در آغاز این کتاب گفته است

که اکنون ز دور سپهری که گشت
سه ده سال از عمر من درگذشت
نکردم پسندیده کاری که آن
ز من یادگاری بود در جهان
اگر با تمیزم ور اهل خرد
چو عمرم نماند که نامم برد

مــه مــطلع ایلخــان بــوسعید　　حسامش رسن باز حبل الورید

و بعد مدح غیاث الدین محمد وزیر آن پادشاه است :

ســری‌السرا یـا مـغیث المـلل　　ظـهیر البـرا یـا غیـاث الدول

محمد به فعل و به حرف و به اسم　　مطهر به ذات و به جان و به جسم

ولی قبل از آنکه این مثنوی به پایان رسد، روزگار این پادشاه و وزیر پایان می‌گیرد :

چو منصوبهٔ قـصه بـردم بـه بـن　　بــه داد تـمامی رسـاندم سـخن

بــپرداخــتم نــامهٔ دلپــذیر　　بــه نـام شهنشـاه و فـرخ وزیـر

موشح بـه القـاب گـیتی گشـای　　نـموداری از جـام گـیتی نمـای

خروش رحیل آمـد از کوچگـاه　　به صحرا برون برد خسـرو پـناه

مه مهدش از کـوههٔ ژنـده پیل　　فـرو رفت در قـعر دریـای نـیل

فتــاد اخــتر دولتش در ویــال　　بــه روز بقــایش در آمـد زوال

چو جمشید ثانی برون زد عـلم　　روان کرد هودج به سـوی عـدم

برفت از عقب آصـف روزگـار　　که ناید نگین بی‌سلیمان به کار

و سرانجام مدحی دارد به نام تاج‌الدین احمد عراقی :

پس از مدتی قطب کیوان محل　　سر سرکشـان تـاج دیـن و دول

همـایون بـزرگی عـراقـی نسب　　لقب نامی از وی چو نام از لقب

به صورت مـه طـلعت احـمدی　　بــه مـعنی گـل گـلشن سـرمدی

به عزم زمین بوس خـاقان عـهد　　ز کرمان به اردو روان کرد مهد

به شادی در آن درگـه آورد رخت　　چو اقبال زد بوسه بر پای تخت

در آن آستان کرد زین بنده یاد　　وزین داستان نکته‌ای شـرح داد

و آنگــاه مــدحی دارد از شــمس الدیـن مـحمود صـاین و پسـر او عمیدالملک رکن‌الدین مهدی :

خدیو جهان آصف جم نشین جهان کرم شمس دنیا و دین
سرافراز محمود صاین که هست سپهر سرافکنده‌اش زیر دست
زحل کمترین هندوی بام او قمر کمترین گوهر جام او

و در مدح عمیدالملک گوید:

دگر اختر برج او رکن دین مه مشتری مهر مریخ کین
سکندر حشم خضر خلت شعار مسیحا نفس مهدی روزگار
به گردن کشی ملک شه را عمید به شوکت گره‌بند حبل الورید
بود کاف و نون حرفی از دفترش بود آسمان طاقی از منظرش

روضة الانوار نیز به نام شمس محمود صاین است، و همچنین مدحی از تاج‌الدین احمد عراقی دارد. گوهرنامه با مدح امیر مبارزالدین آغاز می‌گردد:

در آن ساعت که این در می‌گشودم
سر این درج گوهر می‌گشودم
درآمد پیک دولت ناگه از راه
به دستش نامهٔ فتح شهنشاه
مبارز آن سکندر ملک صفدر
که فیروز است و منصور و مظفر
شه غازی پناه دین احمد
علی تیغ و حسن سیرت محمد

و در آخر به گفته صاحب خزانهٔ عامره «از او [مبارزالدین محمد] رنجیده نزد شاه ابواسحق والی شیراز رفت و مشمول عواطف گردید» و ظاهراً تا آخر عمر در شیراز و در دربار همین پادشاه بوده است یکی

دیگر از ممدوحان خواجو بهاءالدین محمودوزیر، از احفاد خواجه نظام‌الملک بوده است که گوهر نامه را در مناقب اجداد این شخص سروده است.[1] (متوفی ۷۳۶).

۱ـ علاوه بر کسانی که نام برده شد، خواجو در مدح آرپاخان، که پس از سلطان ابوسعید ایلخان شد، قصیده‌ای دارد و در مرگ او که روزگارش چندان نپایید مرثیتی ساخته است. و همچنین در مدح شیخ حسن ایلکانی پادشاه بغداد قصیده‌ای ساخته است و در مدح دلشاد خاتون نیز.

دیگر ممدوحان خواجو عبارتند از جلال الدین مسعود شاه برادر شیخ ابواسحق، و جانی بیگ خان از سلاطین دشت قبچاق : و ملک قطب الدین تهمتن گردانشاه، و ملک نظام الدین کیقباد پادشاهان هرموز.

از امرا امیر ناصرالدین محمد بن برهان غوری است که خواجو در مرگش ترکیب بندی ساخته است سخت حزن انگیز، و دیگر امیر صادون بیگ از امرای سلطان بوسعید، و سه تن دیگر به نام مظفرالدین خلیل خان و صفی الدین عبدالمؤمن و جمال الدین نیک پی (تهمتن) که شناخته نشدند.

از وزرا : خواجه غیاث الدین محمد رشیدی و خواجه برهان الدین فتح‌الله و خواجه عمیدالملک رکن الدین مهدی و خواجه شمس الدین زکریا و خواجه زین الدین علی و جمال‌الدین دیلم اصفهانی و امیر جمال الدین احمد و خواجه ناصرالدین علی و بهاءالدین محمود یزدی و شمس الدین محمود هرموزی و خواجه عزالدین مسعود و خواجه صدرالدین یحیی قزوینی و نصیرالدین عمیدالملک در دیوان شاعر مدح شده‌اند.

از مشایخ و عرفا : شیخ مرشدالدّین ابواسحق ابراهیم بن شهریار کازرونی عارف بزرگ قرن پنج هجری را مدح گفته است و همچنین شیخ الاسلام امین الدین محمد کازرونی همه جا مورد ستایش خواجو بوده است.

سید عضدالدین و سید حمیدالدین مسعود از علمای مصر و شیخ سیف الدین باخرزی عارف قرن هفتم نیز در دیوان خواجو مدح شده‌اند.

زین الدین زید آبادی و برهان الدین کوبنانی که باید از علمای کرمان باشند از دیگر ممدوحان خواجه‌اند (خلاصه شده از مقدمه دیوان خواجو نگارش احمد سهیلی خوانساری).

پیر خواجو

خواجو مرید شیخ امین‌الدین کازرونی امام طریقهٔ مرشدی و کازرونیه بوده که علاوه بر قصیده‌ای که در مدح او دارد، همه جا در مثنویهای خود او را ستوده است. ولی در حین سفر به صحبت علاءالدوله سمنانی از مشاهیر متصوفه عصر می‌رسد و بدو نیز دست ارادت می‌دهد و دربارهٔ او می‌گوید

هر کو به ره علی عمرانی شد
چون خضر به سرچشمهٔ حیوانی شد
از وسوسه و غارت شیطان وارست
مانند علادوله سمنانی شد

وفات

وفات خواجو را صاحبان تذکره به اختلاف نوشته‌اند[۱]. استاد سعید نفیسی می‌نویسد : «ادوارد براون در تاریخ ادبیات ایران بر گفتهٔ مؤلف خزانهٔ عامره است، و احتمال می‌دهد که رحلت خواجو بسال ۷۵۳ روی داده باشد. می‌توان سال ۷۶۲ را که قول مؤلف قاموس الاعلام است رجحان نهاد، زیرا ظاهراً چنین می‌نماید که این رقم درست‌تر است و کسانیکه ۶۴۲ یا ۷۴۲ و یا ۸۴۲ نوشته‌اند همان رقم ۷۶۲ را تحریف کرده‌اند. بهمین جهت زعم من ۷۶۲ را صحیح و اقرب به صواب می‌داند. اگر چنین باشد خواجو ۷۳ سال عمر کرده است»، این نظر استاد سعید نفیسی بود. ولی قولی که جملگی تذکره نویسان برآنند همان ۷۵۳ است که در این صورت سن شاعر به هنگام فوت ۶۴ سال بوده است.

۱ـ این سال بین ۵۰۳ هجری یعنی یکصد و هشتاد و شش سال پیش از ولادت خواجو تا سال ۸۴۲ یعنی نود و دو سال بعد از تاریخ واقعی وفات شاعر ذکر شده است.

آثار خواجو

خواجو از دوره شباب تا هنگام رحلت، به خلق آثار مختلف در نظم و گاهی نثر مشغول بوده است، و مجموعهٔ ابیاتش نزدیک به چهل و پنج هزار بیت است، و از جمله شاعرانی است که به هنگام حیات، دیوان او جمع آوری، و به امرتاج الدین احمد بن محمد بن علی عراقی صورت تحریر یافته است. یکی از ادیبان عصر مقدمه‌یی بر آن نگاشته و چنین نوشته است که وزیر «جمعی را از کتبه ملازم عتبهٔ شریف و مجاور سده منیفش فرمود تا چون کِرام بَرَرَة فی صحفٍ مکرّمةٍ این مجموعه را که روضه‌یی است به اصناف ریاحین و ازهار معانی مشحون و حدیقه‌یی است به انواع لطایف و ثمرات روحانی مکنون و وردی است مطرّا بی‌خار دامن آویز و شهدی است مصفّی بی‌نحل شور انگیز، مضبوط و مرتب ساختند، و فهرست ابواب و فصول و نسخهٔ ارکان و اصولش برین منوال پرداختند.»[1]

پس از ذکر این مقدمه به ذکر آثار خواجو می‌پردازیم:

۱ ـ دیوان قصاید و غزلیات و مقطعات و ترجیعات و ترکیبات و رباعیات.

۲ ـ شش مثنوی به اوزان مختلف که عبارتند از سام نامه ـ همای و همایون ـ گل ونوروز ـ روضة الانوار ـ کمال‌نامه ـ گوهرنامه.

۳ ـ غیر از دیوان و منظومه‌های مذکور آثار دیگر خواجو عبارتند از: ۱ ـ مفاتیح القلوب که منتخبی است که خواجو از اشعار خویش به نام امیر

۱ـ نقل از دیوان اشعار خواجوی کرمانی، تصحیح آقای احمد سهیلی خوانساری ص ۹۱ـ ۹۲ با واسطه تاریخ ادبیات در ایران تألیف استاد دکتر ذبیح الله صفا جلد سوم، بخش دوم ص ۸۹۶ و ۸۹۷.

مبارزالدین در سال ۷۴۷ فراهم آورده است ۲ـ رسالة البادیه به نثر در باب سفر حج که در سال ۷۴۸ به پایان رسیده است ۳ـ رسالهٔ سبع المثانی در مناظره شمشیر و قلم که به نام امیر مبارزالدین است و تاریخ اتمام آن ۷۴۸ می‌باشد ٤ـ رسالهٔ مناظره شمس و سحاب به نثر که بعد از رسالهٔ سبع المثانی به رشته تحریر در آمده است.

بعضی ملاحظات

خواجو مثل اکثر ادبای عصر خود از بیشتر علوم مطلع و در نجوم و هیئت متبحر و در موسیقی صاحبنظر بوده است. به کار گرفتن اصطلاحات مربوط به این علوم گاه شعر او را متکلف و مصنوع ساخته است، برای مثال:

چو دامن بر این دیر خاکی فشاند	جنیبت بر این هفت میدان دواند
کله گوشه بر اوج افلاک زد	فلک پیش او بوسه بر خاک زد
ز سلطان سیاره بر بود تاج	وزین هفت فغفور بستد خراج
دف از چنگ ناهید بر بط نواز	به قانون شرعش گرفتند باز
قمر گشته قندیل خلوتگهش	عطارد شده خوشه چین رهش
به سرهنگیش بسته جوزا کمر	به جارو بیش مه برآورده سر
علم برنهم طارم افراخته	ز نه غرفه نه حجره بر ساخته
به طلعت شرف داده برجیس را	ز رفعت سبق گفته ادریس را
شده سبزپوشان نه خانقاه	بر ساکنان رهش طفل راه
دو پیکر شده فتنه بر پیکرش	زحل هندوی پاسبان درش
وشاقان مه طلعت نه حرم	جنیبت کش آن شه محترم
شده گاه گردونش قربان راه	نکرده سوی گاو گردون نگاه

برین چرخی نقره کوب سپهر حمل گشته بریانش و گرده مهر
برون رفته از شهر بند حواس شه انجم از سایه‌اش روشناس

و همچنین اصطلاحات موسیقی و دیگر علوم. و گاه به آراستن صحنه‌های نبرد می‌پردازد که بیشتر نظر او را به شاعر بزرگ طوس نشان می‌دهد:

به هم در فتادند چون پیل مست یکی تیغ و دیگر کمندی به دست
زسم ستوارن هامون نورد پر ازگرد شد گنبد لاجورد
رخ شاه گردون شد از بیم زرد پر از خاک شد چشمهٔ مه زگرد
گره کرد ماه گره مو کمند بیفکند و آورد شه را به بند

....

ز غریدن کوس و آوای نای دل کوه سنگین در آمد ز جای

و آنچه باز درخور ذکر است، استفاده خواجو از لغات و تعبیرات مهجور و دور از ذهن می‌باشد، که گاه درک شعر او را دشوار می‌سازد و از روانی آن می‌کاهد. ولی از طرفی وسعت اطلاعات او را نشان می‌دهد و برای اهل تحقیق، خصوصاً در رشتهٔ زبانشناسی سودمند است.

خمسهٔ خواجو

بن مایه و ریشهٔ فرهنگ و شخصیت هر قوم یا هویت فرهنگی هر جامعه در دل داستان‌ها و افسانه‌هایی نهفته است که سینه به سینه و نسل به نسل منتقل شده است، از تأمل در متن این داستانها پندهای بسیاری می‌توان آموخت و درسهای زیادی می‌توان گرفت، و چون این افسانه‌ها غالباً در برگیرندهٔ قسمتی از تاریخ می‌باشند نباید صرفاً به صورت افسانه بدانها

نگاه کرد. از لابه لای این داستانها مورخین بسیاری از آداب و سنن و عادات و عقاید کهن را می‌توانند بیرون بکشند. بخصوص در رشتهٔ علوم اجتماعی و مردمشناسی مطالعه آنها بسیار آموزنده است. از طرفی به قول استاد زرین‌کوب آنچه در دل این افسانه‌ها نهفته است درس عبرتی است که باید گرفته شود «تا بدانند این خداوندان ملک ـ کز بسی خلق است دنیا یادگار». به همین جهت شاعران بزرگ این سرزمین بخصوص در یک مقطع تاریخی که یورش فرهنگ و سنن قوم غالب، همه چیز را در معرض نیستی و نابودی قرار داده بود، و می‌رفت تا این چراغ فروزنده را خاموش کند و این افسانه‌های گویا به دست فراموشی سپرده شود، با به نظم در آوردن سرگذشتها و داستانهای مردمی، خدمتی پرارزش به جامعه و قوم خود نمودند. و آنجا که فردوسی می‌گوید «نمیرم از این پس که من زنده‌ام» این من فردوسی نیست این من، منش یک ملت و یک جامعه است، یک تاریخ چند هزار ساله است که زندگی می‌یابد و به زندگی خویش ادامه می‌دهد. این جانی است که در کالبد نیمه جان یک ملت دمیده شده است و تاریخ آن را که سراسر حکمت و پند است زنده و جویا و پویا نگاه داشته است.

با این انگیزه این تلاش و کوشش از یکی دو قرن قبل از فردوسی آغاز می‌گردد، اگر چه از اشعار شاعران آن قرون، یعنی قبل از فردوسی، آثار چندانی بر جای نمانده است. ولی حاصل آن تلاش در اثر فناناپذیر فردوسی متبلور است که مرور در آنچه به دست ما رسیده این حقیقت را بدرستی باز می‌نمایاند. آنچه گفتنی است این است که برای بازگو کردن این افسانه‌ها، تنها قالب شعری که به کار گرفته شده و با این کار مناسب بوده است مثنوی بوده که در اینجا با نگاهی گذرا به شاعرانی که در این

قالب به داستان پردازی پرداخته‌اند، مطلب را دنبال می‌کنیم. بدون شک سابقهٔ کار و تجربه در زمینهٔ داستان پردازی باید به خیلی قبل از آنچه در دست است بازگردد، که متأسفانه از تجربه‌های اولیه چیزی برجای نمانده است.

از آنچه بازمانده است و قدیمترین منظومهٔ داستانی است، ابیات معدودی از شاهنامهٔ مسعودی مروزی شاعر اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم است، و باز ابیات معدودی از چند مثنوی از جمله کلیله و دمنه از شاعر بزرگ قرن چهارم رودکی، و آفرین نامه ابوشکور بلخی که به قول عوفی صاحب تذکرهٔ لباب الالباب ابوشکور بلخی آن را در سال ۳۳۶ به انجام رسانیده است، و همچنین شاهنامهٔ دقیقی طوسی که هزار بیت از آن در دست است و فردوسی، هزار بیت را در شرح پادشاهی گشتاسب و ظهور زرتشت در شاهنامهٔ خود نقل کرده و با این کار قسمتی ازاشعار دقیقی را از خطر نابودی رهایی بخشیده است. و بعد یک مثنوی از طیان، و مثنوی دیگری از ابوالمؤید، و شادبهر و عین الحیات و سرخ بت و خنگ بت و وامق و عذرا از عنصری، که این مثنویها جز شاهنامهٔ فردوسی و هزار بیت دقیقی هیچ یک به طور کامل بر جای نمانده، و همانگونه که گفته شد. تنها ابیات معدودی از آنها در فرهنگها و تذکره‌ها می‌توان یافت و بعضی از مثنوی‌ها، فقط نامی از آنها بازمانده مثل اورنگ و گلچهر.

اثر فناناپذیر فردوسی آغازی بود برای ساختن و پرداختن داستانهای حماسی، چنانکه پنجاه و چند سال بعد از نظم شاهنامه، اسدی طوسی گرشاسبنامه را به رشتهٔ نظم کشید. داستان عشقی ویس و رامین در نیمهٔ قرن پنجم توسط فخرالدین گرگانی سروده شد، که می‌توان گفت این مثنوی نیز آغازی برای نظم داستانهای عشقی می‌توانند به شمار آید.

نظامی با پدیدآوردن خمسهٔ خویش می تواند نقطه اوج داستان پردازی بزمی و عشقی باشد، و پس از قرنها هنوز این مقام را دارد. در اینجا نکته‌ای که قابل یادآوری است این است که نباید به شاعرانی که در این زمینه به خلق آثاری پرداخته‌اند عنوان مقلّد داد و اثر آنها را تقلید نام نهاد، زیرا هر شاعر داستانی را نظم کرده است، تنها می‌توان گفت که فی‌المثل خمسهٔ نظامی الهام بخش شاعران دیگر بوده است، والاّ تعریف مثنوی و شکل و قالب آن از آغاز تا به امروز یکی بوده است، آنچه مطرح است محتوی است و آن هم می‌بینیم که همهٔ گویندگانی که راه نظامی را رفته‌اند قصه‌ای و داستانی خاصّ خود دارند. ولی چون نظامی پایهٔ سخن را رفیع گذاشته است و پنج مثنوی او «خمسه» شهرت زیادی کسب کرده، این نام بسیاری از شاعران را مجذوب خود ساخته است و به ساختن و پرداختن مثنوی واداشته که: این هم چندان عیب نیست. بسیاری از شعرا و نویسندگان پایه گذار سبکی هستند، ولی شعرا و نویسندگانی که بعد از آنها در این زمینه به کار می‌پردازند و آثاری خلق می‌کنند وگاهی از پایه گذار سبک در می‌گذرند مقلد نیستند. غزل حافظ دنباله غزل شاعران قبل از اوست، آیا او را می‌توان شاعری مقلد خواند؟ خمسهٔ نظامی نیز دنبالهٔ داستانهای منظوم عاشقانه قبل از نظامی است. نهایت می‌توان او را سرآمد همه شاعرانی دانست که در این زمینه شعر گفته‌اند و طبع آزمایی کرده‌اند. تأثیرپذیری، الهام گرفتن، درس گرفتن و نظر داشتن به آثار ارزنده، اصل و اساس کار هر هنرمند است. باید در کار هنرمند با این دید به داوری بنشینیم که از پیشینیان چه آموخته است و چه بر آن افزوده است.

در کار خمسه خواجو نیز با همین دید باید به قضاوت و داوری بنشینیم و اصولاً در کار همهٔ کسانی که بدین شیوه داستان پردازی کرده‌اند که

تعداد آنها شاید از صد نفر متجاوز باشد.

مؤلف خزانهٔ عامره نوشته است «اول کسی که خمسهٔ شیخ نظامی را جواب گفت امیر خسرو دهلوی است، سپس خواجو» اگر از این اصطلاحات کلیشه‌ای «به اقتفاء» رفتن «جواب» گفتن، «تقلید کردن» بگذریم، و به ادامه دادن راه نظر داشته باشیم، راهی که همانگونه که گذشت، چند قرن قبل از نظامی آغاز و قرنها بعد از نظامی ادامه داشته است و همچنان دارد آنگاه می‌توانیم منصفانه دربارهٔ یک به یک این آثار قضاوت کنیم.

خواجو روشن است که به خمسه نظامی نظر داشته، آن را خوانده و از آن درس و الهام گرفته و این یک امر طبیعی است و خود خواجو چند جا با احترام از نظامی یاد کرده است

گر چه سخن پرور نامی تویی — معتقد نظم نظامی تویی
درگذر از مخزن اسرار او — برگذر از جدول پرگار او
خازن مخزن دل دانای توست — محرم اسرار خرد رأی توست

می‌بینیم که ضمن محترم شمردن نظامی، خواجو از دل دانا و خرد والای خویش مدد می‌خواهد، و بر این اساس است که به قول مرحوم سعید نفیسی مقید نبوده است که از هر پنج مثنوی نظامی حتی به صورت ظاهر پیروی کند. مثلاً گوهرنامه که بر وزن خسرو و شیرین است بکل از سیاق مثنوی نظامی خارج است، و همچنین همای و همایون که بر وزن اسکندرنامه است کاملاً موضوعی دیگر را دنبال می‌کند و از نظر محتوی دربند کار نظامی نیست، و همچنین کمال نامه که خارج از سبک و سیاق بهرام نامه می‌باشد. جز دو مثنوی : اول روضة‌الانوار که در وزن و سبک و سیاق مخزن الاسرار سروده شده است، و دوم گل و نوروز که در وزن و

سبک و سیاق خسرو و شیرین است سایر مثنویات خواجو بازگو کنندهٔ مطالب دیگری است.

استاد دکتر ذبیح الله صفا می‌نویسد:

«با مطالعه در آثار منظوم و منثور خواجو که مجموعهٔ عظیمی از غررّ الفاظ و دررّ معانیست به خوبی دریافته می‌شود که او دوستدار حرفهٔ خویش بوده و عمر خود را درین راه نهاده، و به همین سبب مورد احترام اقران و معاریف روزگار خود بوده است. وی بنابر روش ادبای زمان، از اکثرعلوم مطلع و در بعضی مانند نجوم و هیئت ذیفن بود. علّو سخنش در همه جا اعم از قصائد و غزلها و مثنویها و ترکیبات و ترجیعات و مخمسها و مسمطها قدرت او را در سخنوری نشان می‌دهد. با این حال از اقتفاء استادان پیشین امتناعی نداشت، چنانکه در قصائد خویش از سنائی و خاقانی و ظهیر و جمال اصفهانی و دیگر شاعران اواخر قرن ششم و آغاز قرن هفتم پیروی کرده و همان لحن و سبک آنان را در خلق معانی و مضامین دقیق و ایراد آنها در عبارات فخیم و متمایل به دشواری و غالباً با الزام ردیفهای صعب ادامه داده و در مثنویهای خود بر روی هم شیوهٔ نظامی و مثنوی گویان قرن هفتم را دنبال نموده است. ولی این متابعت تنها در شیوهٔ کار است نه در اساس و مبادی آن و نباید تصور کرد که او مقلّد تمام عیاری از نظامی است بلکه داستانهای او مطلقاً تکرار داستانهای نظامی نیست»[1].

۱ـ استاد صفا، ذبیح الله، تاریخ ادبیات در ایران، جلد سوم، بخش دوم، انتشارات دانشگاه تهران، ص ۹۰۱.

بد نیست در اینجا به اسامی بعضی از شاعران داستان پرداز دیگر، اشاره‌ای داشته باشیم. مسلماً ورود به بحث دربارهٔ کم و کیف شعر هر کدام از آنها فرصت بیشتری را طلب می‌کند.

گفتیم که نخستین کسی که بعد از نظامی به کار خمسه پرداخته است امیر خسرو دهلوی (متوفی ۷۲۵ هجری) است، و سپس خواجو، بعد جامی (متوفی ۸۹۸ هجری) و مکتبی شیرازی (متوفی ۹۰۰ هجری) و هلالی جغتائی (متوفی ۹۳۹) و وحشی بافقی (متوفی ۹۹۱) و بیش از صد تن دیگر[1]. اما خمسهٔ خواجو:

همای و همایون

این مثنوی را خواجو در سی سالگی آغاز کرد[2]. و از نظر زمان نخستین مثنوی از خمسه خواجوست. خواجو در تاریخ پایان پذیرفتن این مثنوی می‌گوید

من این نامور نامه از بهر نام
چو کردم به فال همایون تمام
کنم بذل بر هر که دارد هوس
که تاریخ این نامه «بذل» است و بس

۱ـ از آن جمله: فیضی دکنی ـ مولانا هاشمی کرمانی ـ نویدی شیرازی ـ عرفی شیرازی ـ ملک قمی ظهوری ـ حکیم شفائی اصفهانی، مولانا جلال فراهانی ـ هاتفی جامی و قاسمی جنابذی و دهها شاعر دیگر، همچنین در خور یادآوری است که امیر علیشیر نوائی وزیر سلطان حسین میرزا بایقرا خمسه‌ای به زبان ترکی سروده است.

۲ـ که اکنون ز دور سپهری که گشت
سه ده سال از عمر من در گذشت

همانگونه که گفتیم دیباچهٔ این کتاب به نام سلطان ابوسعید بهادر و وزیر او غیاث الدین محمد است، خاتمه آن به نام تاج الدین عراقی و شمس الدین محمود صاین و پسر او رکن الدین مهدی.

این مثنوی بر وزن اسکندرنامه نظامی و شاهنامهٔ فردوسی است و با این بیت آغاز می‌شود:

به نام خداوند بالا و پست
که از هستیش هست شد هر چه هست

همای و همایون داستانی است عشقی به سبک داستانهای خمسهٔ نظامی و دارای ٤٤٣٥ بیت می‌باشد.

گل و نوروز

سرودن گل و نوروز در سال ٧٤٢ به پایان رسیده است خواجو گوید:

صفر بود و قمر میزانش در چنگ
شه سیارگان با شیر در جنگ
رسیده موکب منصور فغفور
ز چین سربر کشیده منجق نور
وگر خواهی که روشن‌تر بگویم
غبار فکرت از طبعت بشویم
دوشش بر هفصد و سی گشته افزون
به پایان آمد این نظم همایون

این مثنوی در بین مثنوی‌های خواجو از زیبایی خاصی برخوردار است و بهترین آنهاست. موضوع آن عشقی است و به وزن خسرو و شیرین نظامی سروده شده است با همان سبک و سیاق.

بـه نـام نـقشبند صـفحهٔ خـاک
عذار افـروز مـه رویـان افـلاک
خواجو در مقدمهٔ این مثنوی می‌گوید :
شـبی بـودم ز جـام بـیخودی مست
ز سرمستی چو ساغر رفـته از دست
ز نـاگـه بـخت نـیکم روی بـنمود
نگـارینم در کـاشانه بگشـود
....
....
پس آنگه گفت کای مرغ سخن‌گوی
کـه بـردی از امـیران سـخن گـوی
تـو ایـن اجـزا کـه مـی‌بینی بـدستم
طرازی نیست کان مـن نـقش بسـتم
بـه بـابل سـحر سـازانـی کـه بـودند
بگـاه بـاستان ایـن در گشـودند
....
....
بـدستم داد آن دیـرینه اوراق
کـه ای شـاه سـخن گـویـان آفـاق
گـل و نـوروز را در پـرده مـی‌آر
چو گـل نـوروز را بـر پـرده مـی آر
از این ابیات چنین استنبـاط مـی‌شود کـه شـخصی نسـخه‌ای از یک داستان قدیمی را که ظاهراً در بابل قدیم پرداخته شده بـوده است، بـه

خواجو می‌دهد تا او آن را به رشته نظم کشد.

در عدهٔ ابیات آن خواجو گوید :

چو این ابیات دلکش را بخوانی
گرش باید که اعدادش بدانی
غلام خویش را با سرو و گلشن
مکرر کن که گردد بر تو روشن

«غلام خویش» ۱۹۸۷ می‌شود و «سرو» ۲٦٦ و «گلشن» ٤۰۰ جمع آنها ۲٦٥۱ که چون دو برابر شود عدد ٥۳۰٦ به دست می‌آید. گل و نوروز به نام تاج الدین احمد عراقی آغاز و به نام شاه شیخ ابواسحق پایان می‌گیرد.

روضة الانوار

روضة الانوار که در سبک و سیاق و وزن مخزن الاسرار نظامی سروده شده است به سال ۷٤۳ به پایان رسیده و خواجو در انجام آن گفته است :

روز الف بود که والا دبیر نقش قصب باز گرفت از حریر
جیم زیادت شده بر میم و ذال و آمده چون عین منعل هلال
شیر سوار فلک تیزپوی تافته از جلوه گه خویش روی
شمع زر از قله برافراخته بر بنهٔ تیر مکان ساخته
گشته بداس مه نو خوشه چین ریخته از غالیه دان مشک چین

بنابراین کتاب روضة الانوار در غرهٔ صفر ۷٤۳ تمام شده است.

دیباچهٔ این کتاب به نام شمس الدین محمود صاین است، و در آن شیخ مرشد ابواسحق کازرونی و شیخ امین الدین کازرونی مدح شده‌اند، و همچنین تاج الدین احمد و شمس الدین محمود نیز ستوده شده‌اند.

این مثنوی در مواعظ و حکم و سیر سلوک سروده شده است و خاتمهٔ کتاب نیز به نام شمس الدین محمود صاین است، تعداد ابیات آن ۲۰۳۶ بیت است.

کمال نامه

کمال نامه به سال ۷٤٤ تمام شده چنانکه خود در پایان آن گوید :

ماه دی بود و چرخ سنجابی	وز پس ابرهای سیمابی
زال زر در هزیمت از بهمن	رفته در زیر آبگون جوشن
شد به تاریخ هفصد و چل و چار	کار این نقش آزری چو نگار
....	....

و در همین جا می‌گوید :

مرشدم در رسید چرخ زنان
دست داده به دست هفت تنان
....
....
نام نظمم کمال نامه نهاد
وز کمالیتم دری بگشاد

کمال نامه در دوازده باب سروده شده است، و یادآور «سیرالعباد الی المعاد» حکیم سنائی است و دارای همان مضامین عارفانه. این مثنوی به نام شیخ ابواسحق کازرونی سروده شده و ظاهراً کار نظم آن دو ماه به طول انجامیده است.

بزدم در زمان کوس بیان	بگرفتم جهان به تیغ زبان
همچو مینو به نام داور دهر	ساختم در دومه دوازده شهر

ختم این کتاب به مدح سلطان جمال الدین ابواسحق ابن محمود است.

گوهرنامه

این مثنوی که با این ابیات آغاز می‌شود :

به نام نام بخش نامداران گدای درگه او شهریاران

برافرازندهٔ ایوان زر کار که خار از خاره آرد خیری از خار

به نام بهاءالدین محمود وزیر ساخته شده است. بهاءالدین محمود وزیر از اعقاب خواجه نظام الملک وزیر مشهور سلطان ملکشاه سلجوقی است و خواجو در این مثنوی سلسلهٔ نسب این خاندان را به رشته نظم کشیده، و از این بابت این مثنوی، دارای ارزش خاصی است. آغاز منظومه در مدح امیر مبارز است و اتمام آن به نام شرف الدین شاه مظفر، فرزند امیر مبارز. در تاریخ ختم گوهر نامه گوید :

شب آدینه بود و روز برجیس سعود آسمان ناظر ز تسدیس

مه تیر و ز مه یک نیم رفته ز هجرت ذال و واو و میم رفته

بنابراین کتاب گوهرنامه در شب جمعه ۱۵ تیرماه برابر با پنجم ربیع‌الاول سال ٧٤٦ تمام شده است.

تعداد ابیات این مثنوی را خواجو در خاتمه کتاب چنین ذکر کرده است.

چو این ابیات مطبوعت پسند است

اگر خواهی که بشماری که چندست

حسابی از نظام الملک برساز

وز آن مجموع «لام» و «نون» بینداز

که معلومت شود اعداد ابیات

شود حل مشکلات نامهٔ مات

با این حساب تعداد ابیات این کتاب ۱۰۲۲ می‌باشد.

گزارش کار

خمسهٔ خواجو تاکنون یک جا فراهم نیامده بود، بعضی از مثنویهای پنجگانهٔ او چه در هند و چه در ایران چاپ شده است، نهایت نه چاپی منقح و شایسته مقام این شاعر بزرگ. همای و همایون نخست در لاهور به قطع وزیری در ۳۰۳ صفحه بسال ۱۲۸۹ هجری به طبع رسیده، و بار دیگر در بمبئی، از روی همان چاپ لاهور تجدید چاپ شده است. در ایران همای و همایون و همچنین گل و نوروز از طرف بنیاد فرهنگ و به کوشش کمال عینی در دو مجلد به سال ۱۳۵۰ چاپ و منتشر شده است.

مثنوی روضة الانوار در سال ۱۳۰۶ در تهران به کوشش حسین کوهی کرمانی با مقدمهٔ حسین مسرور چاپ شده، و دو مثنوی دیگر یعنی کمال‌نامه و گوهر نامه تاکنون چاپ نشده‌اند، یا اگر شده‌اند دسترسی به آنها میّسر نیفتاد. تنها قسمتهای پراکنده‌ای از مثنوی کمال نامه در اورینتل کالج مگزین چاپ شده که چندان قابل ذکر نیست.

نگارنده مدتی پیش در صدد برآمد که چاپ منقح و کاملی از خمسه خواجو فراهم کند، و برای این منظور به تلاش جهت به دست آوردن نسخه‌های خطی کهن پرداخت، نخست دوست دانشمند و شاعر استاد زنده یاد سهیلی خوانساری عکس نسخه‌های خطی ملک را در اختیارم گذاشت که سزاوار هر گونه سپاس است، و بعد نسخه‌های مجلس و دانشگاه تهران کار را تقریباً برای انجام مهیا ساخت. مشخصات نسخ مورد استفاده به شرح زیر است

الف ـ نسخهٔ تعلیق

این نسخه که به خط تعلیق است و در ذیل صفحات با علامت «تع» مشخص شده است متعلق به کتابخانه ملّی ملک است که در سال ۷۵۰ یعنی سه سال قبل از وفات خواجو بخط محمد بن عمران کرمانی نوشته شده و می‌توان آن را صحیح‌ترین و کهن‌ترین نسخهٔ موجود دانست و از همین رو اساس کار این نسخه قرار گرفت.

ب ـ نسخهٔ نستعلیق

این نسخه به دستور حاج حسین آقای ملک و به خط سید احمد نامی در سال ۱۳٤٤ هجری نوشته شده و در ذیل صفحات کتاب با علامت «نم» نشان داده شده است و دارای غلط‌های فاحشی است. نهایت چون در مقابله در بعضی مواقع کارگشا بوده است ناچار مورد استفاده قرار گرفت و از نظر امانت با آگاهی از غلط بودن ضبط در ذیل صفحات ناگزیر مواردی ذکر شده است که باید بدان توجه داشت.

ج ـ نسخهٔ مجلس

این نسخه که با علامت «مج» نشان داده شده در سال ۹۷۰ به خط علی بن لطف الله معاد الحسینی به خط نستعلیق تحریر یافته و از نظر صحت ضبط نسخه‌ای معتبر است.

د ـ نسخه دانشگاه

این نسخه در سال ۸۰۸ به خط حسن بن یوسف بن احمد الموصلی نوشته شده ولی بعضی صفحات آن افتاده است که در متن به آن اشاره شده و با علامت «دا» نشان داده شده است.

گل و نوروز و همای و همایون چاپ بنیاد فرهنگ و روضة الانوار چاپ کوهی کرمانی نیز در مقابله مورد استفاده قرار گرفته است.

دو دیدار*

ملک آزادگی و کنج قناعت گنجی است
که به شمشیر میسر نشود سلطان را

سخن از مردی است آزاده، که «آسوده ز هر چه نیست بود، و آزاده ز هر چه هست»[۲]، فیلسوفی که دریافته بود جهان و کار جهان بی‌ثبات و بی‌محل است، عارفی که می‌دانست طرهٔ شاهد دنیا همه مکر است و فریب، و زمانه هیچ نبخشد که باز نستاند. بهمین سبب به هست و نیست، ضمیر خویش نرنجاند و کسی را نیز نرنجانید.

سخن از شاعر، نویسنده، فلسفه دان شهرمان، زنده یاد استاد دکتر پورحسینی است که سعادتمند زیست، سعادتمند و حباب آسا از بحر

---

* نقل از کتاب شعر استاد دکتر ابوالقاسم پورحسینی.

۲ـ آسوده ز هر چه نیست می‌باید شد
و آزاده ز هر چه هست می‌باید بود
خیام

هستی دامن فرا چید.[1] ولی بدون شک یاد او در دل شاگردانش و دوستان و دوستدارانش همیشه زنده و ماندگار است.

از من خواسته شده است که دربارهٔ این بزرگوار چیزی بنویسم. هر چه فکر می‌کنم مقام استاد پورحسینی بالاتر از آن است که این کمترین بتواند در اینجا از آن سخنی به میان آورد، ناچار از دو دیدار یاد می‌کنم (که بیشتر خاطرات خوش زندگی خود من است) و بهره‌ای که از این دو دیدار نصیبم شده است همراه با سپاس از آن بزرگوار.

به روزگار جوانی حدود سی و دو سال پیش که من دانش آموز سال چهارم دبیرستان بودم، عصرها پس از ختم کلاس، با دو سه تن از دوستان هم سن و سال به باغ ملی کرمان می‌رفتیم، شعر می‌خواندیم، درس می‌خواندیم، درددل می‌کردیم، و به هر صورت عالم جوانی بود و روزگار جویایی و پویایی.

در همین روزها شنیدیم که به دستور استاندار وقت کرمان، مرحوم بنی آدم،[2] در یکی از اتاقهای باغ ملی، انجمن ادبی تشکیل می‌شود. زنده یاد

۱ـ حباب آسا چنان بر چشمهٔ هستی سبک بنشین
که گرچین بر جبین زد از نسیمی خیمه برچینی
شهر آشوب

۲ـ از این مرحوم بنی‌آدم خاطره‌ای دارم که به نوشتنش می‌ارزد از نظر عبرت اهل زمانه، کلاس ششم دبیرستان بودم و یک روزنامهٔ دیواری داشتم و چند همکار با ذوق و خوب که قلم آنها روزنامه‌ام را خواندنی کرده بود.

یک روز به فکر افتادم که این روزنامه را به صورت پلی‌کپی منتشر کنم، و با احتیاط پیش خودم فکر کردم که چرا اصلاً چاپش نکنم، و از بابت این فکر بکر کلی خوشحال شدم، و مدتی در عالم خیال خود را مدیر مسئول و سردبیر روزنامه و چه و چه و چه تصور کردم، و در حالیکه با دوچرخه‌ام رکاب‌کش به طرف دبیرستان پهلوی آن روز به پرواز در آمده بودم، نمیدانید در چه افکار شیرینی غوطه می‌خوردم و چه آرزوهای بزرگی را در←

بنی‌آدم هم خود ادیب و سخن شناس و شعر دوست بود و هم فرماندارش،

←دسترس می‌یافتم. بهر صورت در دفتر دبیرستان این فکر بکر را با جناب حایری رئیس دبیرستان در میان گذاشتم، پذیرفتند و جواز انتشار روزنامه را به دستم دادند. مطالب آماده شده برای روزنامهٔ دیواری را پایین و بالا کردم و به چاپخانه شکوری که تازه پس از بیست و هشتم مرداد ۳۲ و گذشت چند سال اجازه یافته بود از میان آنچه آتش زده بودند، یک ماشین نیم‌سوخته را روبه راه و آمادهٔ کار بکند بردم، و پس از چانه زدنهای زیاد با پرداخت مبلغ سیصد ریال پیش پرداخت که آن روز برای یک دانش آموز، پول کمی نبود کار را شروع کردم. بعدازظهر روز بعد چاپخانه نمونهٔ حروفچینی شدهٔ روزنامه را جهت غلط گیری به دستم داد. اولین بار بود که اسم خودم را چاپ شده بالای صفحهٔ روزنامه می‌دیدم. شاید تا روز بعد، هزار مرتبه بیشتر آن را نگاه کردم. تمام وجودم از لذت سرشار شده بود به هر صورت فردا صبح مست از بادهٔ غرور راهی مدرسه شدم با این امید که پس از اتمام کلاس، نمونه را برای غلط گیری به چاپخانه ببرم. یادش بخیر آقای محزونی گرم درس و بحث بود، ولی شما بگویید یک کلمه از حرفهای او را می‌شنیدم، ابداً. در افق‌های دور و دراز در پرواز بودم که : در کلاس زده شد، آقا ماشاالله فراش دبیرستان، چیزی به آقای محزونی گفت و ایشان مرا به بیرون کلاس راهنمایی کردند، چشمتان روز بد نبیند. با یک پاسبان نتراشیده نخراشیده روبه رو شدم. چشمم سیاهی رفت و گویی که از آن بالای ابرها که چند لحظهٔ قبل در حال سیر و سیاحت بودم با مغز افتادم روی زمین. تا آن روز سر و کارم با آجان نیفتاده بود. پرسید آقای سعید شما هستید؟ در حالیکه زبانم از ترس بند آمده بود، با سر تأیید کردم، گفت بریم کلانتری. نگاهی به اطراف انداختم که مبادا از اولیای دبیرستان کسی متوجه امر شود، خوشبختانه کسی نبود. بدون هیچگونه سؤال و جواب، با پاسبان راه افتادیم. در راه بالاخره به خود جرأت دادم که: سرکار برای چی مرا می‌بری به شهربانی، بادی به غبغب انداخت و سری فیلسوفانه تکان داد که : معلوم می‌شود. بیشتر ترسیدم. بهر صورت هزار جور فکر در مغزم پایین و بالا می‌شد، ولی هیچکدام به جایی منتهی نمی‌شد. رسیدیم به شهربانی، هنگامی که وارد دفتر افسر نگهبان شدیم و پاسبان مرا معرفی کرد، من دیدم، دو سه تن افسری که آنجا بودند با حیرت به من نگاه کردند و زدند زیر خنده و با تمسخر گفتند که : به‌به جناب سردبیر! چشمم سیاه شده بود، سرم گیج می‌رفت، دستم را به دیوار گرفتم که نیفتم و نقش زمین نشوم. به هر صورت جناب سروان قضیه را جدی نگرفت و به پاسبان گفت : آقای سردبیر قلابی را ببر خدمت جناب فرماندار، هر چه دستور دادند عمل کن، با پاسبان وارد اطاق مرحوم رضا نور فرماندار کرمان شدیم، که بارها در انجمن ادبی این مرد بزرگوار و همچنین مرحوم بنی آدم مرا تشویق کرده بودند و او به درستی مرا می‌شناخت. از زیر عینک نگاهی کرد و گفت عجب. نگاه مهربان این مرد به من که نیمه←

رضا نور شاعر و حافظ شناس، کسی که کتاب «نبوغ حافظ شیراز» را تألیف کرده است و هم رئیس دفترش مرحوم فتاح‌پور شاعر بود، بهر صورت همه اینها دست به دست یکدیگر داده بود که در دوران

← جان شده بودم کمی قوت قلب داد و لرزش زانوهایم تخفیف یافت، فوری پاسبان را مرخص کرد و بعد بلند شد گفت بیا پدر جان، بیا برویم خدمت استاندار، تقصیر من است که دقت نکردم والاّ شما نباید با پاسبان به دیدن من بیایید، حالم کم کم داشت خوب می‌شد. وارد دفتر مرحوم بنی‌آدم شدیم لبخند پدرانهٔ استاندار و همچنین فرماندار با خنده استهزاءآمیز افسران شهربانی بکلی متفاوت بود. هنگامی که جناب استاندار از چند و چون قضیه آگاه شدند و حال مرا دیدند، از پشت میزشان آمدند به استقبال من (اینکه می‌گویم من، اشتباه می‌کنم استقبال یک بچه مدرسه‌ای دهاتی که از ترس رنگ به چهره نداشت)، مرا دعوت به نشستن کردند، با مهربانی هر چه تمامتر در حد فهم من از قانون مطبوعات برایم گفتند، با این کلمات دلگرم کننده و تشویق آمیز که مطالب روزنامه‌ات را خواندم، خیلی خوب بود، تو تحصیلت را تمام کن، انشاالله اگر من زنده بودم قول می‌دهم که کمک کنم امتیاز روزنامه‌ای را بگیری و چون در امتیازی که رئیس دبیرستان به من اعطا کرده بود نوشته شده بود به صورت پلی‌کپی یا چاپی. مرحوم بنی‌آدم فکری کرد و گفت، پلی‌کپی اشکالی ندارد، من حاضرم کاغذش را هم رایگان در اختیارت بگذارم و آقای نور شما هم سعی کنید که در تایپ کردن و استنسیل کردن آن به این شاعر شهرمان کمک بکنی و بسیاری صحبتهای محبت آمیز دیگر که ذکرشان حمل بر خودستایی می‌شود. قضیه به خیر و خوشی تمام شد. کار به بقیهٔ ماجرا ندارم، ولی نمی‌دانم چرا هر موقع به یاد مرحوم بنی‌آدم می‌افتم و رفتار او با یک بچه دهاتی، بدون اراده برخورد استاندار اسبق کرمان، استاندار همین چند سال پیش را به یاد می‌آورم. با ایشان علاوه بر اینکه در کرمان همسایه بودیم، و خانهٔ ما با خانهٔ کربلائی ماشاءالله پدر ایشان ـ که از کسبهٔ خوشنام محل بود و هیچکس فکر نمی‌کنم صدای نازک و سوختهٔ او را که هر روز به هنگام ظهر در جلوی دکان لحاف دوزیش با خلوص اذان می‌گفت فراموش کرده باشد ـ فاصلهٔ چندانی نداشت و بیشتر با هم به مدرسه می‌رفتیم و باز می‌گشتیم و دورهٔ دبیرستان را پشت یک میز به پایان بردیم. فامیل سببی هم شدیم، که آشنائی ما نیز در این وصلت بی‌تأثیر نبود. آنجا که خالهٔ من نگران قضیهٔ مسائل سنتی بود و من مصر که این حرفها قدیمی شده است. فلانی تحصیل کرده است، لیسانسیه است از دبیران خوب آموزش و پرورش است و از این صحبتها، بگذریم، نمی‌دانم چرا هر وقت مرحوم بنی‌آدم و برخورد او را به خاطر می‌آورم، برخورد این دوست و همکلاس و همسایه قدیمی و خویش سببی را نیز. نمی‌دانم، شاید حق با خاله بود.

استانداری این بزرگوار، شعرای کرمان لااقل هفته‌ای یکبار زیر یک سقف با هم بنشینند. اگر چه استادم باستانی پاریزی سابقهٔ انجمن ادبی کرمان را به سالها قبل می‌برد، ولی من همیشه این گله را داشتم که ما کرمانیان به قول استاد ناظرزاده، «غریب پرور و خود بد بوده‌ایم» و در همان تاریخچه‌ای هم که استاد ذکر می‌کنند اغلب این انجمن‌ها را در کرمان غیر کرمانیها تشکیل می‌داده‌اند، بگذریم.

به هر صورت ما دو سه تن محصل هم، یک شب با ترس و لرز رفتیم و گوشه‌ای نشستیم. حق هم داشتیم که بترسیم زیرا بزرگان شعر و ادب کرمان در حضور استاندار و فرماندار و دیگر صاحب نامان، صدرنشینان این انجمن بودند. ولی چهرهٔ نجیب و مهربان دبیر انجمن و لبخند محبت آمیزش به هنگام پرسش از چند و چون قضیه و علت شرکت ما و شادمانیش از شنیدن اینکه ما هم شعر می‌گوییم، به اندازه‌ای بی‌ریا و بی‌تکلّف بود که همهٔ ترس و لرز ما ریخت و به یکباره او را حامی و پشتیبان خود حس کردیم. تأثیر این دیدار نخستین هرگز از خاطر من نرفته است. در تمام مدتی که ما در این انجمن شرکت می‌کردیم، راهنمایی و ارشاد می‌فرمود، و براستی یاد باد آن روزگاران یاد باد.

در اینجا من شاعران بزرگ شهرمان را شناختم، استاد همایون کرمانی شاعری که قدرش شناخته نشد و شناخته نشده است. استاد باستانی پاریزی با آن همه فضیلت. شاعر بی‌نظیر و پراحساس شهرمان اطهری کرمانی، و چهره و چهره‌های دیگر که همه باعث افتخارند.

پس از انتقال بنی‌آدم این انجمن محل ثابت خود را از دست داد. ولی به طور دوره‌ای در منازل اعضاء تشکیل جلسه می‌داد، تا سال ۱۳۳۸ که من برای ادامه تحصیل به تهران آمدم. ناگفته نگذارم که دو تن از بزرگان

این انجمن، قبل از این تاریخ گویا در سال ۱۳۳۷ به تهران منتقل شدند : استاد پورحسینی و استاد باستانی پاریزی، که بعد هر دو تن از استادان بنام دانشگاه تهران شدند، و نامشان زینت بخش پشت جلد کتابهای زیادی شد و آوازه‌شان برای هر کرمانی باعث افتخار.

در تهران کسب فیض حضوری از محضر استاد پورحسینی دست نداد تا سال ۱۳٦۵ یعنی سال پایانی عمر استاد. تلفنی از من خواستند که در پارک هتل دربند به دیدارشان بروم، با همان قیافهٔ مهربان، اما خسته و تکیده. بیست و پنج سال از دیدار نخستین گذشته بود و اوضاع دگرگون شده بود و حال دیگر، ولی نگاه همان نگاه مهربان و سرشار از عطوفت و دوستی بود. با همان لبخند همیشگی مرا پذیرفتند. انبوهی کاغذ روی میز گذاشته بودند. شعرهایشان بود فرمودند می‌خواهم آنها را چاپ کنی. چه اندازه خوشحال شدم که افتخار این خدمت نصیبم شد و فکر کردم شاید با انجام دادن این کار اندکی از دین بزرگی را که استاد پورحسینی به گردنم داشت اداکنم. عرض کردم ما را بر آستان تو بس حق خدمت است. از این مصراع شعر خواجه (اگر چه از نظر معنی برعکس خوانده شده بود) شکفت. آثار بیماری از چهره‌اش محو شد، شعر خواند، طنز گفت و یکی دو ساعت بی‌خبر از همه کس و همه چیز به گفتگو نشستیم. مرا روزی مباد آندم که بی‌یاد آن روز دمی به سر آرم.

قرار شد پس از تنظیم و ترتیب اشعار آنها را به من بسپارند تا کار چاپ را شروع کنیم. از آن روز و دومین دیدار و یا آخرین دیدار دیری نگذشته بود که تلفنی فرمودند برای مدت کوتاهی به کرمان می‌روند کارها حاضر است. و درست به خاطر دارم که اضافه کردند «در هر صورت این کار را شما انجام بدهید». تکیه کلام روی «در هر صورت»

سخت متأثرم کرد. ادعای کشف و کرامتی ندارم ولی از شنیدن این مطلب دلم فرو ریخت. چندی نگذشت که شنیدم شاعر و نویسنده و فیلسوف شهرمان استاد پورحسینی...

او بود که در آغاز شاعری مرا تشویق کرد و حال امیدوارم که روح آن بزرگ این قطعه شعر را از شاگردش بپذیرد. اگر چه او نیست نشده است و ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام او.

مرگ است همیشه از پی زیست
این قصهٔ تلخ زندگانیست
زین قصهٔ هست و نیست دانی
معنای حیات آدمی چیست
یک لحظه ز نیست می‌شود هست
یک لحظه ز هست می‌شود نیست

مقدمه‌ای بر غزالهٔ خورشید*

هنگامی که از طرف مستی به من تکلیف شد مطلبی در باب شعر او بنویسم، از اینهمه بزرگواری در تعجب شدم، زیرا «مستی» سمت استادی مراد داشته است و هنوز هم دارد. سی سال پیش که من جوانی کم تجربه بودم (و الان هم با سی‌سال پیش فرق نکرده‌ام). «مستی» کارهای مرا می‌دید وتصحیح می‌کرد. از اینرو خیلی جرأت و جسارت می‌خواهد که امروز من در باب شعر او چیزی بنویسم، به هر صورت سرپیچی از تکلیف هم نوعی جسارت بود. به امید یاری حق و به امید اینکه کاری ز دست برآید.

مستی از یاران قدیم گرامی یاد استاد محمدعلی ناصح است، (استادی که به قول بیهقی «بی‌اجری و مشاهره درس ادب و علم می‌داد و مردمان را رایگان علم می‌آموخت[۲]) و سخت به اسلوب شعر قدیم ایران پایبند بود،

---

* این مطلب در مقدمهٔ کتاب «غزاله خورشید» مجموعه شعر دوست عزیزم، آقای مستی نوشته شده است.

۲ـ ابوالفضل بیهقی، تاریخ بیهقی، به اهتمام دکتر غنی و دکتر فیاض، چاپ←

البته ناگفته نماند که استاد ناصح گامی از مولانا جامی به این سو تر برنمی‌داشت، و اگر در این کتاب نو آوریهایی در شعر مستی دیده می‌شود باید دور از چشم استاد ناصح بوده باشد.

شعر مستی بیشتر به سبک اصفهانی یا به قول هندی متمایل است و در این سبک با آوردن مضامین بکر و نو پایهٔ سخن را درست و بجا نهاده است.

حسرت به کوچه گردی زلف تو می‌برد
این جان بی‌شکیب که زندانی تن است

یا:

دل چنان تقویم پار، از اعتبار افتاده است
سکهٔ بیرون ز گردش، رایج بازار نیست

یا:

سیراب اشک خویشتنم، در خزان عمر
نخل فتاده منتظر نوبهار نیست
خون هزار ساغر و جامش به گردن است
هر کس به کوی میکده شب زنده‌دار نیست
از بس گرفته تنگ به ما گردش سپهر
یک غنچهٔ شکفته در این لاله‌زار نیست

ابیات فوق ضمن اینکه یادآور سبک هندی است از نظر مضمون و تشبیهات مصطلح در این سبک بدون هر گونه تعقید و پیچیدگی سروده شده است و آن «آنی» هم که باید در شعر وجود داشته باشد در آن وجود

← ۱۳۲٤ ص ۲۷۵.

دارد.

نقطه سان، ثابت به کنجی آرمیدن، سخت نیست
همرهی با چرخ چون پرگار کردن مشکل است
زخم صد پیکان به پهلو می‌پذیرد التیام
التیام حرف پهلودار کردن مشکل است

در غزلیات شعرای سبک هندی معمولاً تک بیتهای خوبی دیده می‌شود، و بعضاً ابیات سست هم در کنار آن شاه بیتها دارند، نهایت شعر مستی یکدست و بی‌عیب است.

باد از کاشانهٔ ما دست خالی می‌رود
درخور تاراج، او را کاه برگی هم نبود

همه قبیلهٔ مستی عالمان دین بوده‌اند. او نیز مردی است منزه و متدین واقعی نه اهل ریا و تزویر هرگز لب به می نیالوده است امّا مستی تخلص می‌کند.

من و چشم نگار و نرگس باغ
بنامیزد که بی می هر سه مستیم

در خود ذکر است که تکرار تعابیر و ترکیبات و مضامین شعر پیشینیان اگر بجا و درست و به صورتی مطلوب در شعر آورده شود علاوه بر آنکه عیب نیست، حسن هم دارد، و حسن آن زنده نگاهداشتن این مضامین است. ملاحظه بفرمایید آنجا که مستی می‌گوید:

هرگز نیافت دولت آزادگان زوال
عیش بهار و جور خزان، سرو را یکی است

سعدی می‌گوید: «گفت هر یکی را دخلی معین است به وقتی معلوم و گهی تازه‌اند و گاه پژمرده و سرو را هیچ نیست و همه وقتی تازه است و

این است صفت آزادگان.»

باز هم همین مضمون از شیخ اجل سعدی :

زیر بارند درختان که تعلق دارند
ای خوشا سرو که از بار غم آزاد آمد

و خواجهٔ شیراز می‌گوید :

سر به آزادگی از خلق برآرم چون سرو
گر دهد دست که دامن ز جهان برچینم

و این شعر مستی

کلاه فقر از آن افسر که آرد دردسر بهتر
نشان سنگ طفلان تا نگردی بی‌ثمر بهتر

یادآور این شعر خواجهٔ شیراز است

شکوه تاج سلطانی که بیم جان درو درج است
کلاهی دلکش است اما به ترک سر نمی‌ارزد

و این شعر مستی

جهان به کام فرومایه، رسم دیرین است
کجا به اهل هنر، روزگار گردد یار

مگر نه اینکه همواره چنین بوده است و تا هست چنین است. این، یادآور فریاد خواجهٔ شیرازست که : فلک به مردم نادان دهد زمام مراد ـ تو اهل فضلی و دانش همین گناهت بس. و مستی را هم یک چیزی می‌شود که می‌گوید «نیست در سفرهٔ ما غیر ندامت چیزی» وگاه به طنز و کنایه زمزمه سر می‌دهد که :

به دور ما که گناهست گل عیان دیدن
یک امشبی به نهان پای نه به محفل ما

زمانه‌ای است که حد می‌زنند بلبل را
به جرم نغمهٔ مستانه، از تغافل ما
کنون که راه به میخانه بردن آسان نیست
امید آنکه گشاید لب تو مشکل ما

باید به هر صورت عقدهٔ دل را گشود و فریادی از سر خشم برآورد. تنها حاشیه‌نشین و تماشاگر بی‌اعتنا، و به تعبیر امروزیها بی‌تفاوت نباید بود.

طوفان حوادث را، ما کشتی تدبیریم
ننگ است که بنشینیم آسوده به ساحلها
شیریم و نمی‌مانیم زندانی روباهان
حقیم و نمی‌پاییم در خدمت باطلها

من از این دو بیت لطیف عاشقانه نمی‌توانم چشم بپوشم

مرا چشمی است چون لعلت همه آب
مرا بختی است چون چشمت همه خواب
سری دارم به سودای تو پر سوز
دلی دارم چو گیسوی تو بی‌تاب[1]

۱ـ اشراق اصفهانی، شعری دارد با همین مضمون که مطمئنم مستی آن را نخوانده است ولی ببینید تا چه اندازه مضمون به یکدیگر شبیه است.

چشمی دارم، چو لعل شیرین همه آب
بختی دارم، چو چشم خسرو همه خواب
جسمی دارم چو جان مجنون همه درد
جانی دارم چو زلف لیلی همه تاب

ولی اطمینان دارم که شیخ اجل سعدی آنجا که می‌گوید «بنشینم و صبر پیش گیرم ـ دنبالهٔ کار خویش گیرم» به این شعر نظامی نظر داشته است که: «بر آن عزمم که ره درپیش گیرم ـ ←

گاهی مستی خواسته است از تعبیرات خیلی جدید در شعر خود وارد کند که به عقیدهٔ من چندان موفق نبوده است، مثلاً :

تو شاهکار غزلواره‌های شهر شرابی
تو شاه بیت سرود شکوهمند دیاری
تو کارنامهٔ گلواژه‌های دفتر شعری
تو سحرخامهٔ نقش آفرین روی نگاری

این مثل این است که وسط اشعار احمد شاملو یکباره به این بیت بر بخوریم :

بپای قافلهٔ آه می‌روم هیهات
اگر که ناله نگیرد عنان محمل ما

ابیات به یاد ماندنی در شعر مستی زیاد است، و تا اینجا امیدوارم که توانسته باشم دین سی سال محبت‌های مستی را ادا کرده باشم، و اما چند نظر جسورانه :

همشهری دانشمندم استاد دکتر خطیب رهبر، در تقریظی که بر این کتاب نوشته‌اند درباره شعر مستی می‌نویسد : «در انواع مختلف شعر از غزل و قصیده و مثنوی و رباعی و ترجیع‌بند و ترکیب‌بند آثار بدیعی آفریده است که نمودار هنر سخن پردازی و قریحهٔ توانای اوست... و گاه بتفنن تعبیرهای متداول روزگار ما را نیز چنان ماهرانه جامهٔ ادب می‌پوشد

←روم دنبال کار خویش گیرم» و یا خواجهٔ بزرگ شیراز حافظ هنگام سرودن این شعر : «گفت آسان گیر بر خود کارها کز روی طبع ـ سخت می‌گیرد جهان بر مردمان سخت کوش» این دو بیت نظامی را در پیش نظر داشته است

مشو در حساب جهان سخت گیر — که هر سخت گیری بود سخت میر
به آسان گذاری دمی می‌شمار — که آسان زید مرد آسان گذار

که مطلوب خاطر اهل ادب است».

عیب کار مستی در همین انواع مختلف شعر سرودن است. گاه به اندازه‌ای در همین کتاب سیصد صفحه‌ای که شاید یک دوم آثار مستی است، باید در خم و پیچ کوچه و پس کوچه‌های غزل و قصیدهٔ سبک عراقی، خراسانی، هندی بگردی تا خود مستی را پیدا کنی. از انواع شعر و از سبکهای گوناگون که بگذری تازه می‌رسی به مستی خراباتی، به مستی عارف، به مستی طنزپرداز، به مستی مرثیه سرا، به مستی واعظ و ... باز هم نمی‌توانی اصل را از بدل باز شناسی. درست است که در تمام این زمینه‌ها عیب و نقصی نمی‌توان پیدا کرد جز یک عیب و آن هم به هر در زدن، چرا؟ معلوم نیست. زیرا اگر مستی در یک رشته از شعر و در یک سبک شعر می‌سرود بدون تردید از سر آمدان می‌شد. البته یادآوری این نکته ضروری است که مستی از سر تواضع چنین خواستی را ندارد، و هرگز دنبال نشر آثار خود نبوده است و همین که تن به چاپ قسمتی از اشعار خود داده، خواست اطرافیان او بوده است نه خود او زیرا مردی است سخت فروتن و بی‌ادعا این هم عیب دیگر مستی است، اگر او شعر خود را منتشر می‌کرد و در اختیار جامعه قرار می‌داد، خود جامعه او را بسویی می‌کشید که می‌بایست می‌رفت، و مسلماً امروز شعر مستی آفرین مستی زیباتر و مؤثرتر از این می‌بود که هست.

هر چند که پا از گلیم خود فراتر نهاده‌ام، این را هم بگویم که مستی مدح کسی را نگفته است الا مدح ارباب فضل و دانش را. ولی درست است که گفته‌اند در شعر مپیچ و در فن او ـ چون اکذب اوست احسن او. ولی نه تا این اندازه، شاعر باید اگر می‌خواهد ذم کسی را بکند باید عیبی در آن شخص جستجو کند، و بعد آن را بزرگ کند و به رخ او بکشد. مثلاً

خود مستی مردی است منزه، فروتن، آزاده و خود ساخته و در حق من بسی بزرگواریها و برادریها کرده است. من اگر بخواهم در مدح او سخنی بگویم باید در این زمینه‌ها باشد، نه اینکه بگویم مستی پهلوانی است که چندین و چند نفر را با ضرب یک مشت در هم می‌کوبد و محمد علی کلی حریف او نیست. البته مدح این چنانی در ادب فارسی سابقهٔ طولانی دارد. مگر عدالت و شجاعت و تدبیر فتحلیعشاه را مدح نمی‌کرده‌اند ؟ ولی امروز و آنهم از شاعری چون مستی مقبول نیست.

با پوزش از این همه جسارت، تلخی سخنم را با شیرینی سخن مستی به پایان می‌برم، و امیدوارم که مرا ببخشاید و نیز در این سفر همراه خود به ملک جنون رهنمون گردد.

ره سپردیم به پای مژه تا ملک جنون
برو ای عقل که همراهی ما کار تو نیست

شعر وجدی*

بدون مقدمه، گرچه لازم می‌نماید که بحثی دربارهٔ شعر کلاسیک قبل از هر چیز داشته باشیم. تا امکان بحث پیرامون شعر «وجدی» فراهم آید، چه این هم شاخه‌ای است، از این درخت تناور، و تا شناخت کاملی از اصل و ریشه نداشته باشیم و از آنچه بر آن گذشته است، نمی‌توانیم به چند و چون این شاخهٔ نسبتاً سرسبز و پربار بپردازیم.

«وجدی» از جمله کسانی است که آبشخور شعرش را باید در سبک وقوع جستجو کرد. البته صحبت روی دفتر شعری است که در پیش روی شما قرار دارد و می‌توان گفت، که این یک روی سکه است و روی دیگر آن که وجدی را باید از همان روی شناخت طنز[2] در شعر «وجدی» است.

---

* این گفتار در مقدمه کتاب «دیدار» مجموعهٔ شعر جواهری وجدی نوشته شده است

۲ـ ضمن تألیفات و تصنیفاتی که از او منتشر شده یکی هم کتاب نمونه‌های طنز معاصر است که وسیلهٔ مطبوعاتی عطائی در حوالی سالهای ۴۹ ـ ۴۸ با مقدمهٔ استاد و شاعر فقید پارسا تویسرکانی انتشار یافته است.

او شاعری است فطرتاً طنزگوی، ولی فعلاً از چاپ اشعار طنزآمیز خویش صرفنظر کرده و آن را به فرصتی دیگر واگذار کرده است. و من هم ناچار از این مورد در می‌گذرم و تنها به اشعاری که در این دفتر فراهم آمده است می‌پردازم.

همانگونه که قبلاً گفته شد[1] بین قرن نهم تا اوائل قرن یازدهم مکتب تازه‌ای به نام مکتب وقوع، در شعر فارسی به وجود آمد، که شعرای پیرو این سبک تا حد محاوره و گفتگو شعر را ساده و بی‌تکلف می‌ساختند، و در واقع آنچه را بین عاشق و معشوق می‌گذشت، همان گونه که بوده و بی‌کم و کاست، به رشته نظم می‌کشیدند وحشی بافقی می‌گوید:

شب آمد هر کسی را روی در کاشانه‌ای یابم
من دیوانه گردم تا کجا ویرانه‌ای یابم.

و باز هم گفتیم که همین سبک که تقریباً جای خود را به سبک هندی داد و کم‌کم روی در تعقید و پیچیده گویی گذاشت تا بدانجا که گروهی برای مبارزه با آن، نهضت بازگشت ادبی را علم کردند.

به هر صورت «وجدی» از کسانی است که شعرش در بین این دو سبک با حفظ اعتدال و حسن تألیف از لطفی خاص برخوردار است ملاحظه بفرمایید در اینجا شعرِ در عین سادگی و تقریباً محاوره‌ای تا چه اندازه لطیف است:

خلاصه نیست در اینجا ز شور و حال خبر
و[2] یا اگر خبری هست بنده بی‌خبرم

۱ـ رجوع شود به مقالهٔ «نگاهی گذرا به سیر غزل فارسی» در کتاب حاضر.

۲ـ هر چند باید یادآور شد، که این واو در اول مصرع چندان در شعر بعد از قرن ششم دیده نشده‌است ولی در شعر پیشینیان تا آنجا که به خاطر دارم در قصیدهٔ معروف رودکی هست←

یا :

ای آشنا طریقهٔ بیگانه پروریست
با غیر خنده کردن و با ما گریستن

زین بیش توسنی مکن ای شهسوار حسن
با صید پای بستهٔ سر در کمند خویش

و در همین غزل این شاه بیت را هم که نشانهٔ استغنا و بی‌نیازی «وجدی» است می‌خوانیم.

گر دیگران به مال جهان دل نهاده‌اند
ما را بس است دولت طبع بلند خویش

← و هم پیش از او و هم بعد از او تا اوائل قرن ششم. ولی در شعر امروز خصوصاً وزن آزاد از این واو با دست و دلبازی استفاده می‌شود.

مرا بسود و فرو ریخت هر چه دندان بود
نبود دندان لابل چراغ تابان بود

تا جایی‌که :

بسا شکسته بیابان که باغ خرّم بود
و باغ خرّم گشت آن کجا بیابان بود

فردوسی نیز این واو را دارد.

ببینیم تا اسب اسفندیار
سوی آخور آید همی بی‌سوار
و یا بارهٔ رستم رزمجوی
به ایوان نهد بی‌خداوند روی

اگر چه این موضوع به بحث ما در اینجا ارتباطی پیدا نمی‌کند، ولی حیف است که یادآوری نشود. ببینید دلبستگی فردوسی به قهرمان داستانهایش در شاهنامه تا چه حد است. هنگامیکه از اسفندیار سخن می‌گوید، اسب اسفندیار است که سوی آخور باید برود. ولی در مورد رستم می‌گوید بارهٔ (به جای اسب) رستم رزمجوی (به ایوان) به جای آخور، آن هم نهد بی‌خداوند روی.

و همین مضمون با بیانی دیگر:

گرفتم آنکه مرا دولتی نصیب شود

ز دولتی که در آن نیست اعتبار چه سود

وجدی مدتی دبیر انجمن ادبی حافظ بود. البتهٔ جملهٔ معترضه‌ای که ناچار اینجا باید گفت این است که تنها حسن این انجمنها، آشنایی اهل شعر و ادب با یکدیگر بود و دیگر هیچ. گاه می‌توان گفت که عیب هم داشت از جمله به مسابقه گذاشتن شعری و به استقبال آن شعر رفتن. اگر قبول بکنیم که شعر در حالتی خاص در ذهن شاعر شکل می‌گیرد و مضمون و قالب در یک آن و با یکدیگر در اندیشه شاعر حضور به هم می‌رسانند، آنوقت با قاطعیت می‌توان گفت که شعرهای فرمایشی اقتراحی، بکلی شعر نیست. البته شعر ساخته شده در اینجا قدرت شاعر را در به هم پیوستن کلمات به نمایش می‌گذارد و بس. مثلاً در غزل زیر اگر چه وجدی شعرش با دیگران همسنگ و در بعضی ابیات حتی قویتر است، ولی در مقابل اشعار خودش این شعر ضعیف به نظر می‌رسد.

تنها دل من از غم دنیا شکسته است؟

یا هر که داشت دل چو دل ما شکسته است.

نظیر این بیت که نمی‌دانم این شعر از کی است، و فکر می‌کنم از صائب باشد:

پیوسته است سلسلهٔ موجها بهم

خود را شکسته هر که دل ما شکسته است

و دیگری گفته است:

چشمت دلم به غمزه و ایما شکسته است

ترک است و مست کرده و مینا شکسته است

تنهـــا نـــه کــاسه سرمــا کــوزه مــی‌شود
این کاسه کوزه بـر سـر دنیـا شکسـته است

رنجی تهرانی نیز این شعر را استقبال کرده است.

هــر چیز بشکـند ز بهـا اوفـتد ولی
دل را بها و قدر بود تا شکسته است

که مضمون این شعر یادآور شعر شیخ بهائی است که گوید :

هــر چـیز کــه بشکــند شـود ابتر
جـز شـیشهٔ دل کــه مـی‌شود بـهتر

صائب بیت زیبایی دارد بر همین وزن و قافیه

خون گریه می‌کند در و دیوار روزگار
تا شیشهٔ دل که خدایا شکسته است

از این قضیه که بگذریم و من هم به همین دلیل گفتم که وجدی دبیر انجمن ادبی حافظ بود، تا بگویم که بعضاً جو حاکم بر این انجمنها در شعر وجدی هم تأثیر گـذاشـته است. مـن فکـر مـی‌کنم جز یکـی دو مـورد «استقبالی» وجدی حسن استفاده را از هر محضر و محفلی کرده و دلیل آن هم شعر اوست.

مطلبی که نباید فراموش کرد موضوع اشعار وجدی است، او کمتر به اشعار عاشقانه پرداخته است، و در غزلیات خود بیشتر مسائل اجتماعیِ را مطرح می‌کند، و کم و بیش به عرفان نیز گوشهٔ چشمی دارد.

زنگ خودبینی از آیینهٔ خاطر بزدای
ورنه با صیقل دعوی به صفـائی نـرسی

یا :

در وادی طلب بجز از گمرهی چه یافت؟
آن رهروی که بر اثر ما گذشته است

یا:

به جستجوی تو در وادی طلب «وجدی»
چنان گذشت که از او نشان پایی نیست

(البته در این غزل که بیت اخیر از آن ذکر شد، من با آوردن (یا)های مختلف موافق نیستم زیرا گوش را آزار می‌دهد.

گفتیم که بیشتر اشعار وجدی آیینهٔ زمانه و دردهای اجتماعی پیرامون شاعر است. اگر چه این مضامین بارها تکرار شده باشد. ولی چون سخن درد است، مثل سخن عشق «از هر زبان که می‌شنوی نامکرر است».

ـ ریا و تزویر همیشه بلای خانمانسوز جامعه، و دین فروشی به خاطر خریدن دنیا همواره متاع دکانداران شریعت و طریقت بوده است، و مبارزه با آن هم همیشه در شعر شعرای ما کم و بیش رواج داشته. مثلاً مسئلهٔ حج که به قولی «یک حرکت است، یک آهنگ است، از خود گسستن است و با خدا پیوستن» آیا در جامعهٔ ما همانگونه که باید باشد هست؟ مسلماً نه! والا اینهمه شعرا به این مسئله اجتماعی ـ مذهبی توجه نمی‌کردند.

ملاحظه بفرمایید.

مولوی این قوم را به خویش باز می‌خواند:

ای قوم بحج رفته، کجایید؟ کجایید؟
معشوق همینجاست بیایید بیایید
معشوق تو همسایهٔ دیوار به دیوار
در بادیه سرگشته شما در چه هوایید

و حافظ حج قبول را در زیارت میکدهٔ عشق می‌داند :

ثواب روزه و حج قبول، آن کس برد
که خاک میکدهٔ عشق را زیارت کرد

و در جای دیگر می‌گوید :

جلوه بر من مفروش ای ملک الحاج که تو
خـانه مـی‌بینی و مـن خـانه خـدا مـی‌بینم

و یا در شعر ناصرخسرو «حاجیان آمدند با تعظیم» این مسئله مطرح است که پیش از زیارت خانه خدا باید به زیارت دلها که خانهٔ واقعی خدا هستند، رفت.

دلا طواف دلی کن کـه کـعبهٔ مـخفی است
که آن خلیل بنا کرد و این خدا خود ساخت

زیب النساء مخفی

صائب نیز مضمون زیبایی در این مورد دارد :

طـفل مـی‌گرید چـو راه خـانه را گـم مـی‌کند
چون نگریم من که صاحب خانه را گم کرده‌ام

وجدی می‌گوید :

آن خداوندی کـه ذات کـامل است
جـاش در سـرّ سـویدای دل است
هست آن پروردگـــار دادگـــر
از رگ گـــردن بـــه مـــا نـزدیکتر

قبلهٔ دل همیشه در عرفان ایرانی جایی بس والا برای خویش داشته است، چه در عرفان دل است که جایگاه خداست. در رسائل خواجه عبدالله انصاری می‌خوانیم «و نزد اهل ذوق، سیر و سلوک الی‌الله را

گویند که از روی ارادت به هدایت و عنایت باری برآری، و قدم از شهرستان هستی بدر نهی و گام ناکامی در بیابان نیستی زنی، تا به موضع احرام رسی و مجردانه لباس بی‌اساس ناس و دلق خلق از گردن خود بدر کنی، و احرام تجرید و خلعت تفرید خلیلانه در پوشی، و عالمانه از بین‌العلمین عبور فرمایی، و عارفانه بر عرفات معرفت برآیی و نفس را قربان سازی، و صوفیانه به صفای دل و مروهٔ جان فرود آیی و احجار افعال ناپسندیده آوری و چون در آیی گرد خود برآیی و به محبت کرم و الطاف قدم به طواف مشغول گردی، چون واصل شاهد حجرالاسود شوی، مستانه به قبلهٔ او قبله نهی و بعد از ادای فرائض و سنن به وجه احسن دست در حلقهٔ توکل زنی، و خرم و شادان مراجعت کنی.

حاجیان خانهٔ دل این باشد
حج یاران ما چنین باشد[۱]

وجدی می‌گوید:

تا خانهٔ دل است مرا کعبه‌ی مراد
دیگر به پای بادیه پیما چه حاجت است

پس آنچه در نزد اهل حقیقت و روندگان وادی عشق و محبت مورد نظر است دل است، «بدانکه مدار احوال آدمیان بر دل است، و یار و محرک و معین روندگان دل است، و آیینهٔ پرورش بینندگان حقیقت دل است و منظر نظر عزت و منبع معرفت و معدن محبت و گوهر انسانیت و تحفهٔ ربوبیت دل است. و دل جوهری از جواهر غیبی از مقر بحر قدس

۱ـ خواجه عبدالله انصاری، رسائل ج ۱ ص ۸ به نقل از فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی تألیف دکتر سید جعفر سجادی.

غواصان عنایت الهی برآورده‌اند و قلادهٔ جان گوهر ساخته و آن جوهر منور مصفی است، تصفیه از نظر جود الهی یافته است و تربیت در صدف حرف کلمه امری یافته است و به آثار و احوال و اعراض عالم حس بیگانگی تمام دارد. به نسبت و همت همیشه روی در عالم مکون دارد، و با مقیمان عالم غیب آشنائی تمام دارد بل که حکم خویشاوندی دارد و مدد از آنجا استفاضت کرده و اثر امداد الهی در انسانیت پاک ظاهر کند به صدق نیت و صفای غیب و شهادت خبر نیست و جز در اشیاء وی را نظر نیست که رازدار حق و نورپذیر غیب و تدبر روندهٔ دل است ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع و هو شهید[۱].

این أز نظر اهمیتی است که دل در نزد عرفا و شعرای ما داشته و همواره دل را خانهٔ خدا می‌پنداشته‌اند.

وجدی می‌گوید:

حاجی اگر که قصد طواف حرم تراست
دل را طواف کن که تجلی گه خداست
آنکو به سعی خویش صفای ضمیر یافت
فارغ ز طوف کعبه و آسوده از مناست
دیگر چه حاجت است که جویی نشان ز کس
آگه اگر شدی که ترا خواجه در سراست

جای دیگر باز بیتی دارد که توجه بهمین امر می‌کند:

۱ـ قطب الدین ابوالمظفر منصوربن اردشیر العبادی، التصفیه فی احوال المتصوفه، به تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی ـ انتشارات بنیاد فرهنگ ص ۱۸۹.

در شگفتم من که در کشتی خدا با اوست لیک

دیـده‌ی امـداد سـوی نـاخدا اِفکـنده است

ولی از نظر اجتماعی نیز این مسئله مورد نظر بوده که به دست آوردن دل دردمندان و کمک به مستمندان بسی بالاتر و والاتر از هر زیارتی است. به قول وجدی :

حیف باشد گر نـنوشد یـا ننوشـاند بـه خـلق

از عطای دوست آنکو ساغری سرشار داشت

البته باید این را هم گفت که وجدی، خود افتخار زیارت خانه خدا را داشته است، و در سفر حج زندگانی پیامبر اسلام را به رشته نظم کشیده که جدا از این دفتر مستقلاً چاپ شده است[۱].

حسن دیگر وجدی این است که اهل اطناب ممل نیست، و گـاهی قصیدهٔ پنج بیتی هم ساخته است آن هم به اقتفای این قصیدهٔ معروف فرّخی:

فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر

سخن نو آر که نو را حلاوتی است دگر

و شعر وجدی این است :

ـ خجسته ماه من آن پیک دلنواز سحر

ز ره نیـامده از نـو نـمود عـزم سـفر

با خواندن این مطلع با این قافیه، انسان انتظار یک قصیده مطول را دارد، ولی با پنج بیت شعر پایان می‌پذیرد و به اصطلاح آدمی را خمار

۱ـ قسمتی از این کتاب را وجدی و قسمت دیگر را غزلسرای نامدار معاصر ابوالحسن ورزی سروده‌اند بنام (پرتو راز) با دو تقریظ منظوم از شاعر استاد ابوتراب جلی و نگارنده این سطور.

باقی می‌گذارد. حال برای اینکه من که مقدمه نویس این کتاب هستم بیش از این دردسر ندهم و کار را به اطناب ممل که گفتم وجدی اهل آن نیست نکشانم با امید اینکه روزی دیوان کامل «وجدی» چاپ شود، یعنی دیوانی که حاوی طنزهای اجتماعی این عزیز باشد، سخنم را به پایان می‌برم. و اهل دل را با سخن او که سخن اهل دل است تنها می‌گذارم که باز هم باید بگویم : «هیچ کس جز از طریق دل به حق واصل نشد».

مقدمه‌ای بر غوغای غزل*

اشعاری که در این کتاب فراهم آمده است اثر طبع آزاده‌ای پاکباز و هنرمندی خود ساخته است که اصلش از کاشان است و محل زندگیش اصفهان، اصفهانی که پایگاه هنر و هنرمندان بوده است و هست، شهری که از نظر معماری، کاشیکاری، نقاشی، خطّ، صنایع دستی، بناها و نقشهای شگفت با زیباییهای حیرت آور بی‌نظیر می‌نماید. شهر میرعماد، رضا عباسی، میرزا غلامرضا خطاط، و هزاران هنرمند شیرینکار و هنر آفرین لطیفه پرداز دیگر. خلاصه شهری که هنر اساسی‌ترین مشغلهٔ مردم آن بوده است، که در این گفتار جای گفتگو پیرامون همه جنبه‌های هنری این شهر نیست، و این کاری است که باید از دیدگاههای مختلف صاحبنظران بدان بپردازند.

جای شک نیست، که شهری با اینهمه جاذبه کسانی را که با هنر و ذوق سر و کار دارند به سوی خویش فرا خواند، و همین جلب هنرمندان و جمع آنان در یک جا، محیط را برای کمال بخشیدن به همه جنبه‌های هنری

---

* این مطلب در مقدمهٔ کتاب غوغای غزل اثر آقای محمد پرستش چاپ شده است.

آماده می‌سازد، اگر قبول کنیم که منشأ همهٔ هنرها زیبایی است، پس باید خویشاوندی همه هنرها را نیز بپذیریم، و بپذیرم که در نهایت همهٔ رشته‌های هنری به وحدتی می‌رسند که آن زیبایی است، زیرا هنر در اصل دارای جوهری یگانه است که به اشکال مختلف تجلی می‌کند و در مرحلهٔ کمال باز به همان یگانی و وحدت منتهی می‌شود. از این رو همهٔ رشته‌های هنری مکمّل یکدیگر و متأثر از یکدیگرند، یعنی ریشه در زیبایی دارند و آبشخور همهٔ آنها زیبایی و کمال مطلق آنها نیز زیبایی است، با این ترتیب یک هنرمند در مُحیطی که همه به گونه‌ای با هنر و ذوق سر و کار دارند راه کمال را سریعتر می‌پیماید، و بعبارت دیگر فعالیّت‌های جمعی آفرینش و خلاقیت، و تحرّک بی‌وقفه صاحبان هنر، جایی برای تن آسایی و اهمال باقی نمی‌گذارد، و همین خود باعث ترقی و تعالی است، چه محیط هنری اشتیاق به نوآوری و دستیابی به زیبایی و عشق را در صاحبان ذوق و اندیشه سبب می‌شود و ذهنهای جستجوگر را به تلاش بیشتر وا می‌دارد.

از این رو می‌بینیم که اصفهان خاستگاه و پرورش دهنده بسیاری از هنرمندان و صاحبان حرف کشورمان بوده است، و خود شهر نیز به صورت گنجینهٔ پر ارزشی از آثار هنری در همه دنیا معروف است. با این مقدّمه جای تعجب نیست اگر دوست هنرمندمان آقای محمّد پرستش شهر اصفهان را برای زندگی خویش انتخاب می‌کند، و در این شهر رحل اقامت می‌افکند. پرستش نقّاش است و نقّاشی برای فرش حرفهٔ اصلی اوست، درکنار نقّاشی شعر هم می‌گوید که قسمتی از اشعار او را در این کتاب می‌خوانید، پرستش چه شعر بگوید و چه نگوید ذاتاً شاعر است، مردی است سلیم، شریف، مهربان، ساده دل و معصوم. خلاصهٔ کلام اینکه

همه خصوصیّات یک شاعر و یک هنرمند واقعی در او جمع است علاوه بر آنکه عملاً هم هنرمند و هم شاعر است.

هنگامی که پرستش از من خواست بر کتابش مُقدمه‌ای بنویسم، اصرار داشت که از خود او چیزی ننویسم و چون این کتاب به سفارش شهرداری اصفهان به مناسبت چهارصدمین سال پایتختی این شهر چاپ و منتشر می‌شود، بیشتر سخن متوجه اصفهان باشد تا خود او. نهایت اینهمه گذشت و بزرگواری و دوری از تظاهر و ریا، هر کس را به تحسین و تمجید وامی‌دارد، چه رسد به من که پرستتش را به خاطر آن خلق و خوی نیک به حدّ پرستش دوست دارم، و سالها از نعمت دوستی او برخوردار بوده‌ام و بدین دوستی افتخار داشته و دارم.

با همهٔ این حرفها و برخلاف خواستهٔ پرستش دور از انصاف است اگر دربارهٔ شعر او چند کلمه‌ای - اگر چه به اختصار - در اینجا گفته نشود.

شعر پرستش برخاسته از دل پاک و ساده و بی‌آلایش اوست و ناچار باید ساده و پاک و بی‌آلایش باشد، که هست.

ز بادهٔ نگه چشم اوست مستی ما
مدد ز نشئهٔ این می گرفته هستی ما
به پیشگاه حقیقت بسی تفاوتهاست
صمد ستایی شیخ و صنم پرستی ما

یا :

گردد به زیر پردهٔ اغراض حق نهان
آنجا که هست ابر سیه آفتاب نیست

یا :

بی‌غم آری دولت شادی نمی‌آید به دست
نوشخواریهای ما با دردسر آلوده است

یا :

روشن جهان ز شعلهٔ عشق است روز و شب
جان در چراغ عشق ابدسوز روغن است
ناورده است آنکه به کف مال و منصبی
از دست دوست راحت و ایمن ز دشمن است

اگر به این اشعار ساده و بی‌تکلف به دقت نگاه کنیم، ترنم و نوائی از آن می‌شنویم که صداقت گوینده را بیان می‌کند. سرّ گیرایی هر شعر نه در صنایع لفظی است که فی‌المثل صمد و صنم در یک مصرع برابر هم قرار گیرند و نه در تعقید و مضمون آفرینیهای دور از ذهن، بلکه لطف سخن چیز دیگری است، همانکه خواجهٔ شیراز با تعبیر «آن» از آن یاد می‌کند و «خدادادش» می‌داند. در شعر پرستش ابیاتی دیده می‌شود که دارای این آنیت هست ضمن سادگی و بی‌پیرایگی، انگار که به زبان محاوره صحبت می‌کند.

علم هر کاری فرا از پیر می‌باید گرفت
روشنی از مهر عالم گیر می‌باید گرفت

یا :

عارف وارسته از چون و چرا آسوده است
از تزلزل در جهان مرد خدا آسوده است

بیشتر اوقات در شعر او مظروف از ظرف افزونتر است به عبارت دیگر «فکر» در کار پرستش بیش از توان او در پیراستن کلمات است. مثل این بیت :

در همه عمر مرا رخصت دیدار نداد

رفتم آیینه شدم سیر نگـاهش کـردم

به هر صورت من به اعتبار آنهمه سجایای اخلاقی که در پرستش سراغ دارم و او را همان گونه که گفتم ذاتاً شاعر می‌دانم، قضاوتم دربارهٔ شعر او شاید درست نباشد، زیرا هنگام گفتگو دربارهٔ شعر پرستش تصویر خود پرستش در پیش من ظاهر می‌شود تا تصویری از شعر او، چه می‌توان کرد، «اگر در دیدهٔ مجنون نشینی ـ بغیر از خوبی لیلی نبینی»

فرهنگ سخنوران کرمان*

مقدمه

سخن گفتن دربارهٔ شعر و ادب شهری که افزونتر از سن و سال تاریخ مدون ایران قدمت دارد[۲]، کار ساده‌ای نیست و صاحب سخن باید دارای

---

* این گفتار، برای ارائه به نخستین سمینار کرمانشناسی فراهم آمده است و در کتابی بهمین نام چاپ و منتشر شده است.

۲ـ آنچه در تواریخ عرب و یهود و کلدانیان مسطور است، کرمان منسوب است به کرمان بن هیتال بن ارفخشدبن سام بن نوح، علی نبینا و آله و علیه السلام ـ بنقل از تاریخ کرمان تألیف احمد علی خان وزیری ـ بکوشش دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی ص ۲٤۳.

کلبی می‌نویسد: کرمان بنام کرمان بن فلوح بن لنطی بن یافث بن نوح نامیده شده، دیگری گوید بنام کرمان بن فارس بن سام بن نوح منسوب است (معجم البلدان ذیل کلمهٔ کرمان).

کرمان به کرمان بن فارس بن طهمورث منسوب می‌باشد (اخبارالدول و آثارالدول، حاشیه‌ابن اثیر چاپ مصر ج ٤، ذیل کرمان)

سام بن نوح ... جمیع اهل ایران از تخم اواند، او را شش پسر بود، اوّل ارفخشد... و کرمان و مکران پسران هیتال (سوم پسر سام) هستند. (تاریخ گزیده چاپ عکسی ص ۲۷) بنقل از حواشی تاریخ کرمان بکوشش استاد باستانی پاریزی.

اطلاعاتی وسیع و دقیق و عمیق باشد، مورخ باشد، جامعه شناس باشد، ادیب باشد، از عرفان آگاهی داشته باشد و ... زیرا اگر بپذیریم که ادبیات هر ملتی با منش آن ملت و با خلق و خوی آن ملت پیوند دارد و منش و خلق و خوی و فرهنگ هر جامعه‌ای متأثر از آب و هوا، اوضاع اجتماعی و تربیتی و پیش‌آمدهای تاریخی و وضع اقتصادی و بسیاری عوامل دیگر است، پس باید این را هم قبول بکنیم که : کسی که راجع به ادب جایی صحبت می‌کند، باید تاریخ تمدن آنجا را از خشت اول مورد مطالعه قرار دهد، باید آگاهی او راجع به اوضاع و احوال سیاسی و جغرافیایی و حوادث تاریخی و اوضاع اجتماعی و شرایط اقلیمی محل مورد نظر بحد کافی باشد، و علاوه براین، مسائل را بتواند به هم ربط دهد و از این کار نتیجه گیری کند، یعنی باید قوهٔ تجزیه و تحلیل افکار و احساسات هر یک از شعرا و گویندگان و خواست و هدف آنها، اینکه در پرورش فلان شاعر یا فلان سبک چه عوامل سیاسی و اجتماعی و اقتصادی دخیل بوده در نویسنده قوی باشد. زیرا تاریخ زندگی هر شاعر مجموعهٔ حوادثی است که برای او پیش آمده است و طبعاً روی افکار و اشعار او اثر گذاشته است، پس در مرحلهٔ اول ملاک تحقیق، آثار شعرا و نویسندگان است تا میزان تأثرات شاعر از آنچه در پیرامون او گذشته است از شادکامیها و ناکامیها روشن شود، و نتیجهٔ آن که وضع اجتماعی زمان شاعر است تا حدودی از ورای آثار او متجلی گردد. بعد افکار و عقایدی است که در زمان شاعر و در بین معاصرین او جریان دارد، که برای روشن شدن این موضوع، باید در شرح حال و آثار و افکار معاصرین شاعر مورد بحث نیز تتبع کرد که با چه کسانی مؤانست و مجالست داشته و از نظر فکری پیرو چه کسانی بوده است و به کدام دسته و طبقه اجتماعی بستگی داشته و به کدام رشتهٔ علمی

بیشتر پرداخته است و از این قبیل.

تکلیفی شده است و من هم جرأت به خرج داده‌ام، و بدون آنکه صلاحیت این کار را داشته باشم، دست به قلم برده‌ام و پای در این میدان وسیع گذاشته‌ام. بدون تعارف این مهم از عهدهٔ این کمترین ساخته نیست و باید کار را از کسی خواست که به زیر و بم تاریخ کرمان وارد باشد و همهٔ آنچه را که گفتیم بداند و بر آنچه رفت احاطه و آگاهی داشته باشد. خوشبختانه در حال حاضر این فرد را داریم.

درباره تاریخ کرمان و هر چه مربوط به کرمان است استاد دکتر باستانی پاریزی در این چند ساله آنچه در توان داشتند فرو نگذاشتند و آنچه می‌بایست بنویسند نوشته‌اند و می‌نویسند، و مسلّماً تاریخ همهٔ مسائل را زیر پوشش خود دارد، و ادبیات و تاریخ ادبیات هم جدا از تاریخ نیست و آنچه من بخواهم در اینجا بازگو کنم بخصوص در کنگرهٔ کرمانشناسی که استاد تشریف دارند، به قول معروف حُکمِ «تیمم باطل است آنجا که آب است» و در اینجا آب که چه عرض کنم دریایی از آب زلال وجود دارد و آن هم وجود بافضیلت و پرارزش استاد باستانی است و در حضور ایشان درباره تاریخ و تاریخ ادبیات کرمان صحبت کردن مصداق همان زیره به کرمان بردن است. و امیدواریم که ایشان به تاریخ ادبیات این سرزمین دور افتادهٔ غریب نیز گوشهٔ چشم بیشتری داشته باشند، اگر چه زمانی نوشته بودند.

«ما کرمانیها شعرای فراوان داشته‌ایم، ولی اغلب آنها یا شعرشان از میان رفته است و یا آثارشان در بوتهٔ فراموشی مانده، علاوه بر آن حقیقت را باید گفت: اگر تاریخ ادبی ایران را به دوران پیش از سعدی و بعد از حافظ تقسیم کنیم، واقعیت آنست که پیش از

سعدی، ما یک کرمانی شاعر که هم تراز رودکی‌ها و فرخی‌ها باشد نداشته‌ایم و فردوسی و نظامی هم که یک تای زمانند، بعد از آن هم چند صباحی روزگار زمینه را فراهم ساخته بود که غزل خواجو سینه‌های مشتاقان شعر را مالامال کند، امّا مثل همیشه فارس دست پیش زد و نه تنها شعر خواجو را هم مثل جسد او در تنگ الله اکبر خود به سینهٔ خاک فراموشی سپرد، بل ستارهٔ اقبال حافظ را از کرانه‌های افق بیرون کشید و تلالوئی به جهان ادب بخشید که صد خواجو و سلمان را «سهای» سماوات کرد، ستاره‌ای که با چشم غیر مسلح، به زحمت آن را توان دید»[1]

این سخن درست است ولی آیا استاد در بین حکام و فرمانروایان کرمان کسی را سراغ دارند چون امیر نصر سامانی

«که امیر خراسان و ماوراءالنهر بود بقربت خویشش مخصوص گردانید (رودکی را) و کارش بالاگرفت و ثروت و نعمت او بحد کمال رسید، تا حدی که او را دویست غلام زرخرید بوده و چهار صد شتر در زیر بنهٔ او می‌رفته، چنانچه مولوی الجامی اظهاری بدان کرده می‌گوید:

رودکی آنکه دُر همی سفتی

مدح سامانیان همی گفتی

صلهٔ شعرهای همچو درش

بود دُرّ بار چار صد شترش

۱ـ بنقل از مقدمهٔ «در کوچه‌های خلوت شب» مجموعهٔ شعر نگارنده.

و عنصری در یکی از قصاید خود می‌گوید:

چهل هزار درم رودکی ز مهتر خویش
عطا گرفت به نظم کلیله در کشور[۱]

کسی را چون محمود غزنوی سراغ دارند که شعرای دربار او را تا چهار صد تن ذکر کرده‌اند، و بعضی از این شاعران در یک فتح بده بیت، صد برده و صد بدره می‌گرفتند و از نقره دیگدان می‌زده‌اند و از زرآلات خوان می‌ساختند.

بده بیت صد برده و بدره یافت
ز یک فتح هندوستان عنصری
شنیدم که از نقره زد دیگدان
ز زر ساخت آلات خوان عنصری

و آیا ممدوحی چون امیر مظفر چغانی در بین امرای کرمان سراغ دارند که فرخی سیستانی حلّهٔ تنیده ز دل و بافته ز جان به دربارش هدیه برد و صله‌ها و صله‌ها دریافت دارد و به گفته صاحب چهار مقاله که مسلماً همه خوانده‌اند و می‌دانند در همان برخورد اول چهل و چند کره اسب همه روی سپید و چهار دست و پای سپید صله بگیرد. من تصور نمی‌کنم

۱ـ استاد سعید نفیسی، محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی، ص ۲۷۳

شیخ بهاءالدین عاملی در کشکول دربارهٔ کلیله و دمنه نوشته است: «همچنین رودکی در سنهٔ ۳۲۰ واند کلیله و دمنه را باسم امیر نصر سامانی در دوازدهٔ هزار بیت بنظم آورد و صلهٔ وافر یافت ببحر رمل مسدس و این شعر از آنجاست:

هر که نامخت از گذشت روزگار
هیچ ناموزد ز هیچ آموزگار

مرحوم استاد سعید نفیسی پس از نقل این مطلب تاریخ ۳۲۰ را نادرست می‌داند و ۳۳۰ را که در سلم السموات آمده است تأیید می‌کند (همان مأخذ ص ٤٢٧).

(کار به هزار سر کره اسب با این مشخصات ندارم که در دشت رها کردند تا فرخی هر چند می‌تواند از آنها بگیرد) هیچکدام از حکام کرمان این تعداد کره اسب با این مشخصات به عمر خویش دیده باشند.

امّا نکته‌ای که در همین چهار مقاله بدان اشاره شده است قابل ذکر است، آنجا که خواجه عمید اسعد، فرخی را به امیر چغانی معرفی می‌کند و فرخی

«برخاست و به آواز حزین و خوش این قصیده بخواند که:

با کاروان حلّه برفتم ز سیستان

چون تمام برخواند امیر شعرشناس بود و نیز شعر گفتی»

من به همین جملهٔ اخیر کار دارم که «امیر شعرشناس بود و نیز شعر گفتی» برای رد این اتهام که فلانی طرفدار مدیحه سرایی است و اینکه چه بهتر که در کرمان حاکم درست و حسابی نبوده و شعرای ما هم زبان به مدح نیالوده‌اند.

مدیحه سرایی بدون شک ننگ شعر و شاعری است ولی باید قبول کرد، که در گذشته تحصیل علم خاص همین امیران و امیرزادگان بوده است، و اگر بخواهیم دنبال کسی بگردیم که شعرشناس در آن دوره بوده باشد، باید بین افراد همین طبقه اجتماع دنبال آن بگردیم و همچنین خریدار شعر، و بعد این اصل را نیز باید بپذیریم که مادیات در پیدایش هنر و هنرمند تأثیری ندارد ولی یک هنرمند برای گذران زندگی و برای اینکه با خیال راحت بتواند به خلق آثار هنری بپردازد نیاز مالی دارد، و در قدیم تنها جایی که می‌توانست از نظر مالی، شعرا را تأمین کند و هم اثر یک شاعر و هنرمند را در سطحی گسترده منتشر کند، و ارائه دهد و آن را

ثبت و ضبط کند. باز همین مراکز قدرت بودند[۱] و احیاناً خانقاهها و مراکز عقیدتی و دینی که آنهم به نوع خاصی از شعر که آراء و عقاید آنها را تبلیغ کند نظر داشتند.

از طرف دیگر ما در حال حاضر نمی‌توانیم درک درستی از وضع اقتصادی و اجتماعی قرون گذشته داشته باشیم زیرا شرایط بکلی فرق کرده است، مگر آنکه ترازوی انصاف را در قضاوتمان به دست داشته باشیم، و به قول یکی از دوستان به نام ممدوح به این امرا نگاه نکنیم بلکه ممدوح را ناشر آثار شعرا بدانیم و وظیفه و صله‌ای را هم که پرداخت می‌شده است به عنوان حق التألیف در نظر بگیریم.

به هر صورت در کرمان که تاریخ آن همیشه حکایت از جنگ و جدال و غارت و سختی معیشت دارد، نمی‌توانسته است مقام امنی برای شاعری باشد تا بنشیند و به تکمیل هنر خویش بپردازد. خود شهر هم همیشه سوخته و تشنهٔ باران بوده است و کنار جوی رکن آباد و گلگشت مصلایی نداشته که شاعری چون خواجهٔ شیراز بپرورد و از گذر آب نظر او را به گذر عمر معطوف دارد و آن همه شعر چون آب روان بر زبان او جاری کند.

من عقیده دارم که اگر خواجو به شیراز نرفته بود نام و نشانی از او نبود و اگر هم بود در این سطح نبود، چه در هر دانه‌ای نیروی رویش هست

۱ـ عنصری خطاب به امیرنصر می‌گوید :

که بودم من اندر جهان پیش از این
که را بود در گیتی از من خبر
زجاه تو معروف گشتم چنین
من اندر حضر نام من در سفر

نهایت زمین شوره سنبل برنیارد. باید محل مناسبی باشد تا دانه‌ای سبز شود و رشد کند و به ثمر بنشیند و این محل مناسب لااقل برای شعرای کرمانی اگر در تاریخ کرمان مروری داشته باشیم هرگز مهیا نبوده است.

اینکه می‌نویسند خواجو قصیده‌ای برای «ختنه سوران» خواجه علی سهل پسر خردسال شیخ ابواسحق می‌گوید

«شیخ ابواسحق یک طبق پر زر صلهٔ آن بدو بخشید، مقارن آن حال، مولانا متغیرالاحوال گشت و در دم درگذشت.[1]»

نکتهٔ ظریفی در اینجا درخور یادآوری است : شاعری که می‌گوید : پیش صاحبنظران ملک سلیمان باد است، آنقدر تنگدستی دیده است که نمی‌تواند این گشاده دستی شاه شیخ ابواسحق را برتابد. تقصیر خواجو نیست تقصیر محیط گردآلود فقری است که خواجو در آنجا پرورش یافته است. مسلماً خواجو یورش لشکر همین شاه شیخ ابواسحق را به کرمان به یاد دارد «این لشکر به هر دیار که نزول کرد دیّار نگذاشت»[2] و در نتیجه قحطی تا بدان پایه رسید که انسانها یکدیگر را می‌خوردند، و سگ و انسان گلاویز می‌شدند و هر کدام موفق می‌شدند دیگری را می‌بلعید. با اینحال اگر این قصه درست باشد به خواجو حق نباید داد که از دیدن یک طبق پر از زر قالب تهی کند.

خوشبختانه امروز دیگر این مسائل مطرح نیست. و باز بقول استاد باستانی

«بحمدالله شعرای روزگار ما اغلب از زیر یوغ دریافت صله و

۱ـ مقدمهٔ دیوان خواجو، بتصحیح سهیلی خوانساری، ص ۳۰.
۲ـ مواهب الهی به نقل از مقدمه تاریخ کرمان به قلم استاد باستانی پاریزی.

بخشش بزرگان آسوده شده‌اند، و خوشبختانه خود بزرگان هم دیگر آن کرم و بخشندگی گذشته را ندارند... و این البته بزرگترین توفیق در تاریخ ادبی است».

بگذریم[۱]، از من خواسته شده بود که دربارهٔ تاریخ ادبیات کرمان و بخصوص شعر کرمان مطلبی فراهم آورم، من در این فرصت کوتاه مقداری یادداشت تهیه کرده‌ام که تعدادی نام شاعر و عارف است همراه با مآخذی که از آنها از شعرا و عرفای کرمان ذکری به میان آمده. مسلماً اگر به همهٔ مراجع ادبی اعم از تاریخ ادبیات و جنگهای شعر و تذکره‌ها و کتب عرفانی مراجعه شود، این تعداد نام به چند برابر افزایش پیدا می‌کند. من هرگز ادعای استقصاء کامل ندارم، البته باید در این زمینه کوشش بشود. هم اکنون که مرکز کرمانشناسی آغاز به کار کرده است، باید روی این کار با حوصله تمام تصمیم بگیرد. باز هم تکرار می‌کنم با حوصله و صبر و دقت هر چه بیشتر.

این یادداشتها را من در اختیار مرکز کرمانشناسی می‌گذارم و تصور می‌کنم که برای شروع کار بد نیست. در پایان، عشق من به این سرزمین مقدس که زادگاه و پرورش دهندهٔ من است امروزی نیست و دیرگاهی است کزین جام هلالی مستم. مسلماً شرح این ماجری در این مختصر نمی‌گنجد.

۱ـ از همه چیزی توان گذشت چون صله و به به و چه چه گفتن بزرگان. ولی از یک چیز نمی‌توان گذشت و آن توجه مردم است، مردمی که شاعر در خدمت آنهاست و هیچ از آنها توقع ندارد جز اینکه آنها به او توجه کنند. پژمان بختیاری خوب گفته است:

از چه شادش نمی‌کنند به هیچ / دل شاعر به هیچ خرسند است

و دیدیم که در کنگرهٔ کرمانشناسی از شعرای انجمن ادبی این شهر خبری نبود و حتی مختصر وقتی هم برای آنها در نظر گرفته نشده بود چرا؟ باز هم بگذریم.

بیدار شبی باید و خوش مهتابی
تا با تو سخن بگویم از هر بابی
یا به گفتهٔ صائب شاعر نازک خیال و نکته یاب
گر در گلوی خامه بریزند آب خضر
مکتوب اشتیاق به پایان نمی‌رسد

نام آوران شعر کرمان

آخوند کرمانی، ستارگان کرمان، ص ۱۱

آزادپور ـ محمود، ستارگان کرمان، ص ۳۶، تذکرهٔ شعرای کرمان، ص ۲۵۶.

آشنای کرمان (شاه ابوتراب خلف سید شاه نعمت الله ـ قرن نهم)، روز روشن.

آصف ابراهیمی، ستارگان کرمان، ص ۴۲

آفاقی کرمانی، ستارگان کرمان، ص ۴۹

آقای کرمانی، (آقای سید احمدی کاسه گر معروف به «آقا»)، قرن یازدهم، تذکرهٔ نصر آبادی، ص ۱۴۸.

آموزگار ـ محمد جواد «ظفر علی»، ستارگان کرمان، ص ۶۰ نشریه فرهنگ ص ۲۰.

ابوالوفاء کرمانی (ابوالوفاء قلندر)، قرن دهم، مجمع الخواص ص ۳۰۱.

ابوبکر کرمانی، آتشکدهٔ آذر، ص ۱۲۳، الذریعه، ستارگان کرمان، ص ۵.

ابونصر کرمانی، فروغ افکار، ص ۱۳۹، تذکرهٔ شعرای کرمان ص ۴۵.

ابوسعیدی کرمانی، ستارگان کرمان، ص ۶، تذکرهٔ شعرای کرمان ص ۴۶.

احمد ـ سلطان احمد عمادالدوله (از آل مظفر)، تذکرهٔ شعرای کرمان، ص ۴۶.

احمدی کرمانی ـ احمدرضا (متولد ۱۳۱۹)، شعر نو از آغاز تا امروز، ص ٤۲۱.

احمدی، محمود رضا (متولد ۱۳۱۸)، یادداشتهای شخصی.

احمدی کرمانی، حاج شیخ یحیی (متولد ۱۲٤۹ خورشیدی)، فرماندهان کرمان، ص ۳۳، ستارگان کرمان ص ٤۳۱.

احمدی کرمانی (احمد بن ابی حامد ـ ٥٦۲) مجمع الفصحا، فرهنگ دهخدا ۱۱۰۸ـ ۱۱۰۷، ستارگان کرمان، ص ٦.

احمدی کرمانی (علی، فرزند محمدابراهیم معین الشریعه)، سخنوران نامی معاصر، ص ۱۷ ـ ۱۵.

اخگر کرمانی، میرزا محمد یوسف حدیقة الشعرای دیوان بیگی، ۹۹، ۱۰۰، فرهنگ سخنوران ص ۳۳، طرایق الحقایق، ص ۱۰٦، ستارگان کرمان، ص ۱۰.

ادیب کرمانی (افضل الملک غلامحسین ابن مهدی خان بن علی خان زند)، قرن چهاردهم، فرهنگ سخنوران، ص ۳٥، الذریعه، ستارگان کرمان ص ۱٥.

ادیب کرمانی (شیخ احمد بن ملا حافظ عقیلی کرمانی) فرهنگ سخنوران ۳٥، الذریعه، ستارگان کرمان ، ص ۱٥.

ادیب کرمانی (حکیم قاسم بن زین العابدین معروف به سیستانی)، الذریعه، فرهنگ سخنوران ۳٥، ستارگان کرمان ص ۲۱.

ادهم کرمانی ـ افراسیاب، ستارگان کرمان ص ۱٤.

اسد کرمانی (اسدالله ـ ۸۹۳)، فرهنگ سخنوران ۳۸، پیدایش خط و خطاطان، ستارگان کرمان، ص ٤۱.

اسد سیرجانی (اسدالله) قرن سیزدهم، الذریعه، فرهنگ سخنوران، ص ۳۸، ستارگان کرمان، ص ٤۱.

اشرف زاده ـ رضا، ستارگان کرمان، ص ٤۱.

اشک کرمانی ـ حمید مظهری

(متولد ۱۳۱۷)، تذکرهٔ شعرای کرمان ص ۲۷۷.

اصغری کرمانی (محبوبعلی شاه)، فرهنگ سخنوران، ص ٤٥.

اطوارکرمانی، ستارگان کرمان، ص ٤٢.

اطهری کرمانی ـ علی، ستارگان کرمان، ص ٤٣، سخن اهل دل، ص ٤٣ گنجینهٔ سهیلی ص ٤٧ ، ۱۱۰۰ غزل هماهنگ ص ٦٦٠.

اطهری ـ حسین، ستارگان کرمان، ص ٤٨.

افغان کرمانی، قرن ۱۳، فرهنگ سخنوران، ص ٥٠، ستارگان کرمان، ص ٥٧.

افضل کرمانی (خواجه افضل الدین محمود بن خواجه ضیاءالدین محمد ـ قرن نهم)، مجالس النفایس، تذکرة الشعرا، سفینهٔ خوشگو، روز روشن، الذریعه، ستارگان کرمان، ص ٥٧.

افسری کرمانی ـ عباس، ستارگان کرمان، ص ٥٣.

افسری کرمانی (مهدیقلی پسر حاج ابوالقاسم ـ قرن سیزدهم)، الذریعه، فرهنگ سخنوران، ص ٤٨، ستارگان کرمان، ص ٤٩.

الفت کرمانی ـ میرزا حسین خان (معاصر نادر شاه افشار)، فروغ افکار ص ٧٦، تذکرهٔ شعرای کرمان ص ٤٧.

اوحدی کرمانی (اوحد الدین حامدابن ابی الفخر)، حبیب السیر، مجمع الفصحا، حدایق‌الحقایق، ترجمه از آثار البلاد قزوینی (یادگار سال چهارم شماره ۹ و ۱۰) تذکره آذر، ستارگان کرمان، ص ٦٤.

امانی کرمانی (ملا عبدالله)، تذکره نصرآبادی ۳۰۹، ٤٨٣ـ ٤٨٢، قاموس الاعلام، نجوم السماء، ستارگان کرمان، ص ٥٩.

امیر کرمانی قرن هشتم، تذکرة الشعراء ص ۲٥۳، الذریعه، فرهنگ سخنوران، ص ٦٠، ستارگان کرمان ص ٦٣.

امین ـ امین الاسلام دبستانی (متولد ۱۲٥٦ شمسی)، تذکرهٔ شعرای کرمان ص ۳۹۱.

امینای کرمانی (امینای کاسه گر) قرن یازدهم، فرهنگ سخنوران، ص ٦۳، تذکرهٔ نصرآبادی، ص ۳۸۲، الذریعه، ستارگان کرمان، ص ٦٤.

ایلاقی ـ حمید، ستارگان کرمان ص ۷۱.

ایمن کرمانی میرزا عبدالتقی، حدیقة الشعراء، دیوان بیگی، ص ۲۱٤ـ ۲۱۵، الذریعه، فرهنگ سخنوران ص ۷۲، ستارگان کرمان، ص ۷۱.

باستانی پاریزی (محمد ابراهیم)، سخنوران نامی معاصر ص ۲۱ـ ۱۹، فرهنگ سخنوران، ص ۷٤، ستارگان کرمان، ص ۷۳، اشعار جاویدان ج ۱ ص ۱۵ـ ۱۵٦ـ ۲۹۹، سخن اهل دل، ص ۹۰، نشریه فرهنگ ص ۹۰.

بایزید کرمانی (بایزید بن مظفر برادر شاه شجاع کرمانی ـ قرن هشتم)، روز روشن ص ۸۹، فرهنگ سخنوران ص ۷۸.

بدر کرمانی (بدرالدین فرزند مولانا یحیی)، مجمع الفصحا، ص ۱٦۹، روز روشن، ص ۹۰، الذریعه، ص ۱۲۹، ستارگان کرمان ص ۷٦.

برهان الدین ـ شاه برهان الدین خلیل الله (قرن هشتم)، تذکرهٔ شعرای کرمان، ص ۷۸.

برهانی ـ محمد علی (متولد ۱۲۸۰ شمسی)، تذکرهٔ شعرای کرمان، ص ۳۱۸.

برهانی کرمانی ـ مهدی (متولد ۱۳۱۹)، سخن اهل دل، ص ۸۰.

برخورداری کرمانی «شوکت»، ستارگان کرمان، ص ۷۷.

برهان کرمانی (شاه خلیل الله فرزند شاه نعمة الله ولی ـ تولد ۸٤۷، ریاض العارفین ص ٤۳، الذریعه، ص ۱۳٤، فرهنگ سخنوران ص ۸٤، ستارگان کرمان، ص ۷۸.

بقائی ـ حسن، ستارگان کرمان ص ۷۸ نشریهٔ فرهنگ ص ۱۳۰.

بقائی ـعبدالحسین، ستارگان کرمان، ص ۷۹.

بقائی ـ ایرج «وفا»، ستارگان کرمان ص ۸۰.

بهار کرمانی (عبدالحسین بردسیری)

میرزآقاخان، حدیقه الشعرا، ص ۲۷۴ـ ۲۷۵ مضامین مشترک، اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی، تألیف دکتر فریدون آدمیت.

بهادر ـ شیخ صفر بهزادی اندوهجردی، ستارگان کرمان، ص ۸۲.

بهرام پور، بهرام بن پژدو شاعر زردشتی (قرن ششم) فرهنگ معین، فرهنگ شاعران زبان پارسی ص ۲۵۱

بهمنیار کرمانی ـ علی نقی، ستارگان کرمان، ص ۱۱۶.

بیانی کرمانی (خواجه شهاب الدین عبدالله مشهور به «مروارید» فرزند خواجه شمس الدین محمد مروارید) آتشکدهٔ آذر ص ۱۲۴، نگارستان سخن، ص ۱۶، مجالس العشاق، ص ۶۶، تذکرةالشعرا، ص ۵۱۷ـ ۵۱۵، ستارگان کرمان، ص ۱۱۷، سخن اهل دل، ص ۱۰۵.

بیجهٔ کرمانی (بیجهٔ منجمه خواهر علاءالدین کرمانی و معاصر علیشیر نوائی و عبدالرحمن جامی قرن نهم)، زنان سخنور، ۵۶ـ ۵۵، مجالس النفایس ۳۵۱، الذریعه، ریاحین الشعریعه، فرهنگ سخنوران، ستارگان کرمان، ص ۱۲۱.

بی‌غش کرمانی (خواجه محمد صادق قرن سیزدهم)، الذریعه، ص ۱۵۴، فرهنگ سخنوران، ص ۶۸، ستارگان کرمان، ص ۱۲۲.

بیدل کرمانی (ملا بیدل)، تذکره حسینی، ص ۷۱، فرهنگ سخنوران، ص ۹۷، ستارگان کرمان، ص ۱۲۲.

بینش کرمانی ـ غلامحسین، ستارگان کرمان، ص ۱۲۲.

پادشاه خاتون - دختر قطب الدین محمد سلطانی و عصمة الدین قتلغ ترکان (مقتول ۶۹۴) فرهنگ دهخدا، نشریه فرهنگ کرمان ص ۱۲۵.

پورحسینی ـ سید محمود (متولد ۱۳۰۲)، ستارگان کرمان، ص ۱۲۹، تذکرهٔ شعرای کرمان، ص ۵۷۵.

پورحسینی ـ دکتر سید ابوالقاسم

«واصل» (متولد ۱۲۹۹ خورشیدی)، ستارگان کرمان، ص ۱۲٤، تذکرهٔ شعرای کرمان، ص ٦٦١ نشریهٔ فرهنگ شکوفه‌های اندیشه چاپ پاژنگ.

پیامی کرمانی (عبدالاسلام قرن دهم)، تذکرهٔ حسینی، ص ۷۲، شمع انجمن، ص ۹۳، قاموس الاعلام، ص ۱۵۷۳، ریاض الجنة ـ روضة پنجم ـ قسم دوم، ص ۸۰۷، روز روشن ص ۱۲۲، الذریعه ص ۱٦۰، فرهنگ سخنوران، ص ۱۰٦، مضامین مشترک ص ۱۳۰ ستارگان کرمان، ص ۱۲٤.

پیمان ـ بابایی کرمانی، ستارگان کرمان، ص ۱۳۱ نشریهٔ فرهنگ ص ۸۲.

تایب کرمانی قرن یازدهم، تذکرهٔ نصرآبادی، ص ۲٦۰، صبح گلشن، ص ۷۸، قاموس الاعلام، ص ۱٦۲۱، الذریعه، ص ۱٦۳، فرهنگ سخنوران، ص ۱۰۹، ستارگان کرمان، ص ۱۳٦.

ترابی کرمانی، روز روشن ۱۳۰ـ ۱۲۹، فرهنگ سخنوران ص ۱۱۲، الذریعه قسم اول از جزو تاسع، ص ۱۷٦، ستارگان کرمان ص ۱۳۷ مضامین مشترک ص ٤.

تقی کرمانی (میرزا غافل)، حدیقة الشعرا، ص ۳۳۸ـ ۳۳۹.

تمکین کرمانی (خواجه رضا خان ـ تولد ۱۰۸۵)، صبح گلشن ص ۹۰. قاموس الاعلام ص ۱٦٦۹، ریحانة‌الادب ص ۲۲۲، الذریعه، ص ۱۷٦، ریاض العارفین، ص ٤۹، فرهنگ سخنوران، ص ۱۱۸، ستارگان کرمان، ص ۱۳۷.

تمدن کرمانی (محمود محسنی) معاصر، ستارگان کرمان، ص ۱۳۸، شیرین سخنان گمنام.

توحیدی کرمانی (محمد)، ستارگان کرمان، ص ۱٤۰.

توران بهرامی (معاصر) گلزار جاویدان تألیف محمود هدایت (ج اوّل ص ۲۸۸) فرهنگ شاعران زبان پارسی ص ۱۳۲ تذکرهٔ شعرای کرمان ص ۳٦۰.

ثابت کرمانی (عبدالرحیم نبهی)، ستارگان کرمان، ص ۱٤۲.
ثابت کرمانی (انتظام السادات گلستانهٔ کرمانی ۱۳۲۷ ش)، الذریعه، ص ۱۸۲، فرهنگ سخنوران، ص ۱۲۱، ستارگان کرمان، ص ۱٤۱.
ثاقب کرمانی (میرزا زین العابدین فرزند میرزا محمد سعید ـ ۱۲۷۱)، حدیقة الشعرا، ص ٤٤ـ ٤۳ (۳۵۲ـ ۳۵۷)، فرهنگ سخنوران، ص ۱۲۱.
جمال کرمانی (اصفهانی) [خواجه جمال ملقب به «منشی» از منشیان خواجه شمس الدین محمد صاحبدیوان ـ قرن هفتم]، آتشکدهٔ آذر، ص ۱۷٦، قاموس الاعلام، ص ۱۸۳۲، روز روشن، ص ۱۵۳، الذریعه، ص ۲۰٤، فرهنگ سخنوران، ص ۱۳۵، ستارگان کرمان، ص ۱٤٦.
جواد کرمانی (معاصر فتحعلیشاه)، ستارگان کرمان، ص ۱٤٦، تذکرهٔ شعرای کرمان، ص ۸٦.
جهاد (شاهرخ ادهمی میرحسینی)، ستارگان کرمان، ص ۱٤۷، «اشک عاشق رونق دل».
جهانگرد، فاطمه (معاصر) یادداشتهای شخصی در کوچه های خلوت شب مقدمه ص ۳۲.
حافظی کرمانی [خواجه حافظی ۹۲۸]، مجالس النفایس، ص ۱۵۳، صبح گلشن، ص ۱۱٦، قاموس الاعلام، ص ۱۹۱٤، فرهنگ دهخدا، ص ۱۳٦، الذریعه، ص ۲۲۵، هفت اقلیم، فرهنگ سخنوران، ص ۱٤۹.
حسین کرمانی (میرزا محمد حسین خلف) میرزا ابراهیم نوادهٔ میر شمس الدین محمد حسینی کرمانی ـ قرن یازدهم)، تذکرهٔ نصرآبادی، ص ۱۰۲، الذریعه، ص ۲٤٦، روز روشن، ص ۱۷۸، فرهنگ سخنوران، ص ۱٦٤.
حیران کرمانی، ستارگان کرمان، ص ۱۳۳.
حسین جگو کرمانی، ستارگان کرمان ص ۱٤۸.
حیاتی ـ بی‌بی جان، اشعار جاویدان

پارسی امیر مسعود سپهرم، ص ۳۷ـ ۳۰۶، ستارگان کرمان، ص ۱۴۹، مجله ارمغان، سال ۱۵ ص ۱۵۶ و سال ٦ ص ۲۵۵، خیرات الحسان، ج ۱ ص ۱۱۰، سخن اهل دل، ص ۱۷٦ نشریه فرهنگ کرمان.

خاموش کرمانی، ستارگان کرمان، ص ۱۳۳.

خرد کرمانی، ستارگان کرمان ، ص ۱۳۵.

خرم کرمانی، [خرم شاه...]، روز روشن، ص ۱۹۷، هفت اقلیم، ص ۳۱۸ـ ۳۱۷، فرهنگ سخنوران، ص ۱۸۹.

خطیب رهبر (سید جلال الدین)، ستارگان کرمان ص ۱۵۹.

خطیب کرمانی [میرزا عبدالرزاق ـ ص ۱۲٤۰]، سفینة المحمود مجلس سیم مرتبۀ سیم ص ۲۰۰، فرهنگ سخنوران، ص ۱۹۳.

خواجه کلان کرمانی [از ملازمان بابرشاه و همایون شاه ـ قرن دهم]، روز روشن، ص ۲۰۵ـ ۲۰٤، فرهنگ سخنوران، ص ۱۹۷، ستارگان کرمان، ص ۱۸۹.

خواجو کرمانی [کمال الدین محمودبن علی، متوفی ۷۵۳]، تذکرة الشعراء، فرهنگ سخنوران، ص ۱۹۷، اشعار جاویدان، ص ۳۹، سخن اهل دل، ص ۱۹۵.

خیال، فرخنده پور حاجی زاده (متولد ۱۳۳۱ شمسی)، تذکرۀ شعرای کرمان، ص ۳۸۳.

دانش، میرزا علیرضا خان ابراهیمی ملقب به وکیل الدوله (متولد ۱۳۱۱ ه. ق)

دانشی (محمد ابراهیم)، ستارگان کرمان، ص ۱۹۰.

دلشادیان (موسی)، ستارگان کرمان، ص ۱۹۱، تذکرۀ شعرای کرمان، ص ۳۹٤، نشریۀ فرهنگ کرمان ص ۱۷۹.

دهش (عبدالله)، ستارگان کرمان، ص ۱۹۳.

دهقان کرمانی [احمد بهمنیار فرزند محمد علی معروف به «مدرس» ـ

۱۳۳٤ ش]، سخنوران نامی معاصر، ص ۱۱۰ـ ۱۰۵، تذکرهٔ شعرای معاصر، ص ٥٤ـ ٤۹، فرهنگ سخنوران، ص ۲۱۲، ستارگان کرمان، ص ۱۱۰.

ذوقی کرمانی (مرتضی)، شیرین سخنان. **گمنام**، ص ٤۷، ستارگان کرمان، ص ۱۹٥.

راجی کرمانی [بمانی، بمانعلی] ـ در حدود ۱۲٤۰، مجمع الفصحا ص ۱٥۰ـ ۱٤۷، حدیقة الشعرا، ص ٦٤٦ـ ٦٤۷، فرهنگ سخنوران، ص ۲۱۹، پیغمبردزدان، ص ۱۲۸، حماسه سرایی در ایران، ص ۳۸٥، ستارگان کرمان، ص ۱۹۹.

راقم کرمانی [میرزا امین ـ قرن سیزدهم]، حدیقة الشعرا، ص ٦٥۲ـ ٦٥۳، فرهنگ سخنوران، ص ۲۲۲.

رجائی (علی‌اکبر ـ امید)، ستارگان کرمان، ص ۲۰۱.

رشیدی کرمانی [ملا قاضی فرزند ملا یعقوب و برادر ملا افضل همتی قرن یازدهم]، تذکرهٔ نصرآبادی، ص ۳۰۸ـ ۳۰۷، تذکره آذر، ص ۱۲٥، روز روشن، ص ۲٤۲، فرهنگ سخنوران، ص ۲۳۰، قاموس الاعلام، ص ۲۲۸٤، ستارگان کرمان، ص ۲۰۲.

رضوی کرمانی (دکتر سیدکاظم زند رضوی) متولد ۱۲۷۸ خورشیدی، ستارگان کرمان، ص ۲۰۲.

رفیع کرمانی [رفیع الدین ابهرمی کرمانی ـ قرن هفتم]، تاریخ گزیده حمدالله مستوفی، ص ۸۱۸، مجالس النفایس، ص ۳۳٦ـ ۳۳٥، حبیب السیر، ص ۱۹۱، آتشکدهٔ آذر، ص ۱۲٥، ریاض الجنة، روضه پنجم قسم دوم، ریاض العارفین، ص ۱۹٥، روز روشن، ص ۲٥۳، ستارگان کرمان، ص ۲۰٦، نشریهٔ فرهنگ ص ۱۲٥.

رفیع کرمانی [رفیع الدین واعظ، معاصر شاه سلطان حسین] فروغ افکار ص ۲٦۱ ، تذکرهٔ شاعران کرمانی ص ۲٥۹.

رکن کرمانی [رکن الدین پسر رفیع الدین کرمانی قرن هفتم]، تاریخ

گزیده، ص ۸۱۹ـ ۸۱۸، حبیب السیر، روز روشن، ص ۲۵۶ـ ۲۵۵، فرهنگ سخنوران، ص ۲۳۸.

رئیس المتکلمین «بابا»، ستارگان کرمان، ص ۲۱۰.

رونق علی شاه کرمانی [میرزا محمد حسین خلف میرزا محمد کاظم، ۱۲۳۰، ۱۲۲۵]، بستان السیاحه، ص ۱۵۲ـ ۱۴۸، طرائق الحقایق، ص ۹۲، فرهنگ سخنوران، ص ۲۴۴، ریاض العارفین، ص ۲۶۰، مجمع‌الفصحا، ص ۱۴۶، فرهنگ سخنوران، ص ۲۴۳، ستارگان کرمان، ص ۲۰۷.

ریاضی کرمانی (محمد) متولد ۱۳۲۳، ستارگان کرمان، ص ۲۱۱، تذکرهٔ شعرای کرمان، ص ۴۳۶.

زرتشت بهرام (قرن هفتم)، تاریخ ادبیات صفا، جلد سوم، ص ۵۰۶، زراتشت نامه، ص ۱۰۰، ارداویرافنامه، ستارگان کرمان، ص ۲۱۲.

زکی کرمانی [آقا زکی دهباشی عهد نادرشاه] مقالات الشعرا، ص ۲۶۳ـ ۲۶۲، فرهنگ سخنوران، ص ۲۴۷.

زیوری کرمانی (میرزا رضاقلی) قرن سیزدهم، ستارگان کرمان، ص ۲۲۰.

زنگی عجم کرمانی (شیخ محمود ۸۰۶)، حبیب السیر، ص ۵۵۰ـ ۵۴۹، فرهنگ سخنوران، ص ۲۵۰.

سحر، حمید حاجی زاده (متولد ۱۳۲۸)، تذکرهٔ شعرای کرمان، ص ۴۵۸.

ستوده‌نیا سیرجانی (مرتضی)، ستارگان کرمان، ص ۲۲۲.

ستوده‌نیا، محمد علی، تذکرهٔ شعرای کرمان ص ۴۵۶.

سخی کرمانی [ملا سخیّ در عهد شاه عباس اول ـ قرن یازدهم]، تذکرهٔ نصرآبادی، ص ۲۴۶ـ ۲۴۵، شمع انجمن، ص ۲۱۴، سفینهٔ خوشگو، فرهنگ سخنوران، ص ۲۶۳، ستارگان کرمان، ص ۲۲۲.

سعیدی سیرجانی (علی اکبر)، ستارگان کرمان، ص ۲۲۳، تذکرهٔ

شعرای کرمان، ص ٤٦٣، ته بساط ص ۱.

سمندر کرمانی (میرزا محمد باقر)، حدیقة الشعرا، ص ۸۰۵.

سنجی کرمانی، هفت اقلیم، ص ۳۲۱- ۳۲۰، فرهنگ سخنوران، ص ۲۷۷.

سوخته کرمانی، روز روشن، ص ۳۰۵، فرهنگ سخنوران، ص ۲۷۹، ستارگان کرمان، ص ۲۳۰.

سهایی کرمانی (میرزا علیرضا، قوام العلماء قریة العربی)، ستارگان کرمان، ص ۲۳۰، سخن اهل دل، ص ۲۸۳.

سید کرمانی، «شاه نعمت الله ولی»، تذکرة الشعرا، ص ۳٤۰- ۳۳۳، ریاض العارفین، ص ۱٤۸- ۱٤٤، مجمع الفصحا، ص ٤۸- ٤۲، ستارگان کرمان، ص ۲۳۳، تاریخ ادبیات براون، ص ۵۳٤- ۵۲٦، سخن اهل دل، ص ۵٦۱.

شجاع کرمانی [جلال الدین شاه فرزند امیر مبارزالدین ـ قرن هشتم]، روز روشن، ص ۳٤۰- ۳۳۹، تذکره حسینی، ص ۱٦۷- ۱٦٦، آتشکده آذر، ص ۲۰ ـ ۱۹، ریاض الجنة روضه پنجم ـ قسم دوم، ص ۸٤٦، مجمع الفصحا، ص ۳۵، تاریخ ادبیات براون، ص ۳۰۸- ۳۰٦، ارمغان سال پانزدهم، ص ۲۲۵- ۲۱۷، هفت اقلیم، اقلیم چهارم، فرهنگ سخنوران، ص ۲۹٤.

شرف کرمانی [مولانا شرف الدین از ندمای سام میرزا- ۹٤۷]، آتشکدهٔ آذر، ص ۱۲۵، ریاض الجنة، روضه پنجم قسم دوم، ۸٤۹ ـ ۸٤۸، روز روشن، ۳٤٤- ۳٤۳ هفت اقلیم، اقلیم سیم، فرهنگ سخنوران، ص ۲۹۵، ستارگان کرمان، ص ۲٤۲.

شعلهٔ کرمانی، احمد اسدالهی (متولد ۱۳۲٤ شمسی)، ستارگان کرمان، ص ۲٤٤.

شکیبایی کرمانی [محمد علی پور فرزند حاج نصرالله ـ تولد ۱۲۸۷ ش]، تذکره شعرای معاصر اصفهان، ص ۲۷۹ ـ ۲۷۸، فرهنگ سخنوران، ص ۳۰٤.

شمس الدین کرمانی یا میر شمس‌الدین محمد (قرن دهم) از اهالی قصبه خبیص (شهداد)، مجمع‌الخواص، ص ۴۵، ریاض‌العارفین ص ۹۸، فرهنگ سخنوران، فرهنگ دهخدا.

شمس کرمانی [امام شمس الدین محمد خلف طغان کرمانی - قرن ششم]، لباب الالباب، ص ۲۸۱ - ۲۷۹، هفت اقلیم، اقلیم سیم، ریاض العارفین، ص ۹۱، روز روشن، ص ۳۵۶- ۳۵۵، فرهنگ سخنوران، ص ۳۰۷.

شوریدهٔ کرمانی - دکتر حسنی، یادداشتهای شخصی.

شهاب کرمانی [قاضی شهاب الدین محمود] سفینهٔ خوشگو، هفت اقلیم، ص ۳۱۸، فرهنگ سخنوران، ص ۳۱۰.

شهریاری، توران، به توران بهرامی مراجعه شود.

شیخی کرمانی [شیخی نقاش - قرن دهم]، تحفهٔ سامی، ص ۱۵۲، فرهنگ سخنوران، ص ۳۱۸.

شیوای کرمانی (حسن)، سالنامه دبیرستان پهلوی و جم کرمان، سال ۲۶- ۱۳۲۵، ستارگان کرمان، ص ۲۴۵.

حاج آقا صادق کرمانی (متوفی ۱۳۱۱ هـ ق) ستارگان کرمان، ص ۲۵۲.

صافی بمی خراسانی [میر صافی عموزاده، میر فضلی بمی - قرن دهم]، هفت اقلیم، اقلیم سیم کرمان، صبح گلشن، ص ۲۴۳، قاموس الاعلام، ص ۲۹۱۹، فرهنگ دهخدا «صافی»، ص ۷۸، فرهنگ سخنوران، ص ۳۲۶ مضامین مشترک ص ۱۹۲.

صافی کرمانی [آقا محمد - قرن سیزدهم]، انجمن خاقان، انجمن چهارم، سفینة‌المحمود مجلس سیم مرتبه اول، ص ۱۴۲- ۱۴۱، فرهنگ سخنوران، ص ۳۲۶.

صفارزاده، طاهره [معاصر] یادداشتهای شخصی - در کوچه‌های

خلوت شب مقدمه ص ۳۲.

صفای کرمانی (درویش ابوالقاسم کرمانی صفاعلی) متوفی ۱۳۵۰، سخن اهل دل، ص ۳۳۰، ستارگان کرمان، ص ۲۵٦، گلستان جاوید ـ تألیف دکتر نوربخش.

صدای کرمانی [قرن دهم]، روز روشن، ص ۳۸۷، فرهنگ سخنوران، ص ۳۳۳.

صدفی کرمانی [میرزا صادق ملقب **به صدفعلی شاه، قرن سیزدهم]**، طرائق الحقایق، ص ۹٤، ریاض العارفین، ص ۲٦۷، فرهنگ سخنوران، ص ۳۳۵، حدیقة الشعرا، ص ۱۰۰۷، ستارگان کرمان، ص ۲۵٦.

صفای کرمانی (آقا محمد)، حدیقة الشعرا، ص ۱۰۲٦ـ ۱۰۲۷.

صفائی کرمانی [آقا محمد ـ قرن سیزدهم]، تذکرهٔ دلگشا، بوستان دوم، محک شعرا، فرهنگ سخنوران، ص ۳۳۸.

صفایی کرمانی [ملا صفائی ـ ۹۲۸]، مجالس النفایس، ص ۱۵٤، فرهنگ دهخدا، «صفای کرمانی» ص ۲۱۸، فرهنگ سخنوران، ص ۳۳۸.

صوفی کرمانی [ساکن شیراز ـ قرن یازدهم]، تذکرهٔ نصرآبادی، ص ۳۱۲، صبح گلشن، ص ۲۵٦، قاموس الاعلام، ص ۲۹۷۱، فرهنگ سخنوران، ص ۳٤۳.

صهبای کرمانی ـ جواد مجدزاده فرزند شیخ احمد مجدالاسلام کرمانی تذکرهٔ شعرای معاصر اصفهان ص ۳۱۸ ـ ۳۱۷، مجلهٔ یادگار سال پنجم شمارهٔ ٤ و ۵ صفحهٔ ۸٦ـ ۸۵.

صهبای کرمانی ـ حاج شیخ حسین صهبای سیرجانی متوفی ۱۲۹۹ هجری قمری، شیرین سخنان گمنام، ص ۲۵ـ ۲٦، ستارگان کرمان، ص ۲۵۸، نشریهٔ فرهنگ ص ۱۱٦.

ضیاء ابراهیمی ـ عیسی (متولد ۱۳۰٦ شمسی)، تذکرهٔ شعرای کرمان، ص ۵۰۸.

ضیاءالدین کرمانی (مقتول ۹۸۸)،

ستارگان کرمان، ص ۲٦۰، تذکرهٔ حسینی، ص ۱۹٤، لغت نامهٔ دهخدا.

طاهر کرمانی (محمد طاهر خان)، ستارگان کرمان، ص ۲٦۰.

طاهری کرمانی - عباس، روزنامه بیداری شمارهٔ مسلسل ۳۰۱، تذکرهٔ شعرای کرمان، ص ۵۱۸.

طرفهٔ کرمانی (اواخر قرن سیزدهم) ستارگان کرمان، ص ۲٦۲.

طیان بمی [طیان گلفروش - قرن ششم]، هفت اقلیم، اقلیم سیم کرمان، آتشکدهٔ آذر، ص ۱۲۵، مجمع الفصحا، ص ۳۲۹-۳۲۸، فرهنگ سخنوران، ص ۳٦۰، ستارگان کرمان، ص ۲٦۳.

طیّب کرمانی (ابوالقاسم) متولد ۱۳۰٦، هجری شمسی، ستارگان کرمان.

ظفر کرمانی [میرزا کاظم خلف میرزا محمد تقی مظفر کرمانی - قرن سیزدهم]، مجمع الفصحا، ص ۳٤۵، فرهنگ دهخدا «ظفر» ۱۳، طرایق الحقایق، ص ۹٤، حدیقه، ص ۱۱۳۵-۱۱۳٦، ستارگان کرمان، ص ۲۷۰.

ظفر کرمانی (میرزا محمد منشی)، از شاعران دورهٔ زندیه، ستارگان کرمان، ص ۲۷۲.

ظهور کرمانی، روز روشن، ص ٤۱۸، فرهنگ سخنوران، ص ۳٦۲.

ظهیر کرمانی - [ظهیرالدین ۱۲٦۲]، قاموس الاعلام، ص ۳۰۳۵، تاریخ ادبیات اته، ص ۹۳، ریحانة الادب، ص ٤۵، فرهنگ سخنوران، ص ۳٦۳، ستارگان کرمان، ص ۲۷٤.

ضیای کرمانی [شاه ضیاءالدین، ۹۸۸]، تذکرهٔ حسینی، ص ۱۹٤، ریاض العارفین، ص ۱۰۲، فرهنگ دهخدا، «ضیاء» ص ۸۷، روز روشن، ص ٤۰٤، فرهنگ سخنوران، ص ۳٤۸.

عارف کرمانی [اسمعیل صحاف - قرن یازدهم]، تذکرهٔ نصرآبادی، ص ۳۸۲، صبح گلشن، ص ۲٦٦، قاموس الاعلام، ص ۳۰۳۹، فرهنگ سخنوران، ص ۳٦۸، ستارگان

کرمان، ص ۲۷٤.

عـالمزادهٔ بـحرینی (سـید حسـن) متولد ۱۲۹۵، ستارگان کرمـان، ص ۲۷٤.

درویش عبـاس‌علی کرمـانی، حدیقةالشعرا ص ۱۰٤٦.

عرفان کرمانی (علی اکـبر) مـتولد ۱۳۱۷، ستارگان کرمان، ص ۲۷۵.

علوی کرمانی ـ امین الله (مـتولد ۱۲۹٤ هـجری شـمسی)، سـتارگان کرمان، ص ۲۷٦.

عبدالصالح کرمانی، حدیقة الشعرا، ص ۱۱٦۸ ـ ۱۱٦۹.

عرب کرمانی [عرب آقا کـاسه گـر قرن یازدهم]، تذکرهٔ نصرآبادی، ص ۱٤۸، صبح گلشن، ص ۲۷۸، قاموس اعـلام، ص ۳۱٤۱، فـرهنگ سخنوران، ص ۳۸٦.

عقیلی کرمانی [ملا حافظ پدر شیخ احمد ادیب کرمانی ـ قرن سیزدهم]، الذریـعه، فـرهنگ سـخنوران، ص ۳۹۸.

علیرضا کرمانی [از مریدان رونقعلی شاه کرمانی ـ قرن سیزدهم]، ریاض العارفین، ص ۲٦۹، طرایق الحقایق، ص ۹۳ـ ۹۲، فرهنگ سخنوران، ص ٤۰۵، ستارگان کرمان، ص ۲۷٦.

علی کرمـانی (علیرضـا ذوالقـدر)، حدیقة الشعرا ص ۱۲۱۹.

عمادکرمانی [عمادالدین فقیه ـ قرن هشـتم]، تـذکرة الشعرا، بهـارستان جامی، ص ۱۱۹، آتشکده آذر، ص ۱۲٦ـ ۱۲۵، ریـاض العـارفین، ص ۱۱۰ـ ۱۰۹، طـرایـق الحقـایق، ص ۳۰۵ ـ ۳۰٤، تاریخ ادبیـات بـراون، ص ۲۸۹ـ ۲۸٦، ریحانة الادب، ص ۱۲۹، هفت اقلیم، اقلیم سیم کرمان، تـاریخ مـفصل ایـران، ص ۵۵۲، فرهنگ سخنوران، ص ٤۰٦.

عنایتّی کرمانی ـ سید محمد (دوره صفوی)، ستارگان کرمان، ص ۲۸۷، تذکرهٔ نصرآبادی، ص ٤۷۹.

غبـاری کرمـانی، روز روشـن، ص ٤۹۱، فرهنگ سخنوران، ص ٤۱٦.

غزال کرمانی [میرزا مـحمد حسین (محمد محسن) ساکن تهران ـ قرن

سیزدهم]، مدایح معتمدی، ص ۵۹۲ ـ ۵۸۶، فرهنگ سخنوران، ص ۴۱۷، حدیقه، ص ۱۲۶۵، ستارگان کرمان، ص ۲۸۷.

غیری کرمانی، از معاصران تقی الدین اوحدی بلیانی، قرن یازدهم، ریاض العارفین، ص ۱۱۹، فرهنگ سخنوران، ص ۴۲۴.

غیور کرمانی [میرزا حسن از معاشران حزین لاهیجی ـ قرن دوازدهم]، تذکرة المعاصرین، ص ۸۳ـ ۸۲، شمع انجمن، ص ۳۴۶، فرهنگ سخنوران، ص ۴۲۴، ستارگان کرمان، ص ۲۸۸.

فاضلی کرمانی، روز روشن، ص ۵۰۱، فرهنگ سخنوران، ص ۴۲۸، ستارگان کرمان ص ۲۸۸.

فانی کرمانی، روز روشن ص ۵۰۲، فرهنگ سخنوران ص ۴۲۹.

فانی «ذوالقلم» کرمانی، شیرین سخنان گمنام ص ۳۱، ستارگان کرمان، ص ۲۸۹.

فایض کرمانی [... در عهد اکبر شاه]، قاموس الاعلام ۳۳۳۹.

فخر کرمانی [امیر فخرالدین مسعود بن بهمن (ابی الیمن) از حکمرانان کرمان]، آتشکدهٔ آذر ۲۲، ریاض الجنة، روضه پنجم قسم دوم، ص ۸۸۹، مجمع الفصحا، ص ۴۱، قاموس‌الاعلام، ص ۳۳۴۷، لباب الالباب، ص ۶۰ ـ ۵۹، فرهنگ سخنوران، ص ۴۳۴.

فدای کرمانی ـ میرزا محمدالله ـ آبادی (قرن سیزدهم)، ریاض الجنة، روضهٔ پنجم قسم دوم، ص ۸۸۹، فرهنگ سخنوران، ص ۴۳۶، روز روشن، ص ۶۰۸.

فدایی کرمانی [حاج محمد ساکن یزد ـ قرن دوازدهم]، ریاض الجنة، روضهٔ پنجم قسم دوم، ص ۸۹۰، قاموس الاعلام، ص ۳۳۴۹، آتشکدهٔ آذر، ص ۴۲۳، سفینة المحمود مجلس سیم، مرتبهٔ اول، ص ۱۳۴، روز روشن ص ۵۱۳، فرهنگ سخنوران، ص ۴۳۷.

فرخ ـ جواد رشید فرخی (متولد

۱۲۹۸ شمسی)، تذکرهٔ شعرای کرمان، ص ۵۵۳.
فروتن کرمانی [عباس ـ تولد ۱۳۰۳ ش]، سخنوران نامی معاصر، ص ۲۱٤ـ ۲۱۱، فرهنگ سخنوران، ص ٤٤٤.
فرزام کرمانی ـ دکتر حمید (متولد ۱۳۰۰ شمسی)، ستارگان کرمان، ص ۲۹۲.
فریب کرمانی [در عهد شاه عباس اوّل]، صبح گلشن، ص ۳۱۷ـ ۳۱٦، قاموس الاعلام، ص ۳٤۰۲، فرهنگ سخنوران، ص ٤٤٦.
فضلی کرمانی [امیر فضلی ـ قرن دهم]، سفینهٔ خوشگو، هفت اقلیم، اقلیم سیم کرمان، فرهنگ سخنوران، ص ٤۵۰.
فهمی کرمانی [مولانا صدرالدین (میرشمس‌الدین) محمد از رجال سلطان محمد صفوی ـ ۹۹۳]، آتشکدهٔ آذر، ص ۱۲٦، ریاض الجنة روضه پنجم قسم دوم، ص ۹۰۳ ـ ۹۰۲، شمع انجمن، ص ۳۵۹، سفینه خوشگو حرف ف، قاموس الاعلام، ص ۳٤۵٦، فرهنگ سخنوران، ص ٤۵٦ مضامین مشترک ص ٤٤، ۹۵.
فؤاد کرمانی ـ آقا فتح‌الله قدسی کرمانی، مجمع الفصحا، ج ۱، ص ۲۸۲، ستارگان کرمان، ص ۲۹۸، سخن اهل دل، ص ٤۱۷.
قارانی کرمانی [شیخ محمد حسن سیرجانی در حدود ۱۲۹۰]، طرایق الحقایق، ص ۱۸۸ـ ۱۸۷، فرهنگ سخنوران، ص ٤٦۱.
قاسم کرمانی [میرزا قاسم نوادهٔ علیرضا کرمانی ۱۳۱٦]، طرایق الحقایق، ص ۹۳، فرهنگ سخنوران، ٤٦۳.
قلندر کرمانی، رک، ابوالوفای کرمانی، فرهنگ سخنوران ص ٤۷٤.
قسمی کرمانی (مقتول ۹۸٤)، سخن اهل دل، ص ٤۲٤.
قیدی کرمانی [قرن یازدهم،] تذکرهٔ نصرآبادی، ص ۲٦۳ ـ ۲٦۲، نگارستان سخن ۸۵، سفینه خوشگو حرف ق، روز روشن، ص ۵٦٤،

فرهنگ سخنوران، ص ۴۷۷.

کاتب کرمانی - ملا محمد حسین کاتب، (دورهٔ قاجاری)، ستارگان کرمان، ص ۳۱۲.

کلان کرمانی [خواجه کلان - قرن یازدهم]، تذکرهٔ نصرآبادی، ص ۴۰۰ - ۳۹۹، تذکره حسینی، ص ۲۸۳، صبح گلشن، ص ۳۴۱- ۳۴۰، قاموس الاعلام، ص ۳۸۷۲، سفینه خوشگو حرف ک، فرهنگ سخنوران، ص ۴۸۶.

کوهی کرمانی (حسین) متوفی ۱۳۳۷ شمسی، ستارگان کرمان، ص ۳۱۴.

کوهی کرمانی، علی‌اصغر متولد ۱۳۰۰ شمسی ستارگان کرمان، ص ۳۱۵.

گلاب، محمد علی گلابزاده، معاصر یادداشتهای شخصی.

گوهر کرمانی [میرزا عبدالرزاق طبیب قرن سیزدهم]، مجمع الفصحا، ص ۴۲۹، فرهنگ سخنوران، ص ۴۹۸، حدیقه، ص ۱۴۸۳- ۱۴۸۴، ستارگان کرمان، ص ۳۱۷.

لاله خاتون کرمانی - خاتون پاشا (قرن هفتم هجری)، خیرات حسان، ص ۴۸، نتایج الافکار، ص ۶۱۲، آتشکدهٔ آذر، ص ۳۵۹، صبح گلشن، ص ۱۴۷، نامهٔ هفتواد سال اول، ص ۲، سمط العلی، ص ۷۰- ۷۹.

لطف الله رابری کرمانی - طاهر علی متوفی ۱۳۳۹ (هـ ـ ق)، ستارگان کرمان، ص ۳۲۱.

لوائی کرمانی (مولوی عبدالغفار)، حدیقه، ص ۱۴۵۹.

مجتهدزاده - دکتر محمد (متولد ۱۳۰۰ شمسی)، ستارگان کرمان، ص ۳۲۲.

مجدالاسلام کرمانی (متولد ۱۲۸۸ قمری)، ستارگان کرمان، ص ۳۲۴.

مجنون کرمانی - عیسی خان، ستارگان کرمان، ص ۳۳۰.

مجنون کرمانی - سید محمد رضا عمرانی، ستارگان کرمان، ص ۳۳۱.

مجیب کرمانی، مقالات الشعرا، ص

۶۹۸، ستارگان کرمان، ص ۳۳۸، فرهنگ سخنوران ص ۵۱۳.

محرابی کرمانی ـ سعید (قرن دوازدهم)، ستارگان کرمان، ص ۳۳۸.

محسنی کرمانی، شیرین سخنان گمنام، ص ۱۳۲۹ ستارگان کرمان، ص ۳۴۱.

محیط کرمانی (میرزا حسین)، حدیقه، ص ۱۶۱۶.

مدرس زاده ـ (رهبر) متولد ۱۲۹۲ شمسی، ستارگان کرمان ص ۳۴۳.

مذهب کرمانی [مولانا محمد متوفی در استانبول قرن نهم]، مجالس النفایس، ص ۴۱۰، فرهنگ سخنوران، ص ۵۳۳.

مرعشی ـ سید حسین (متولد ۱۳۰۷ شمسی)، تذکره شعرای کرمان، ص ۵۹۰.

مریم ملک ابراهیمی (معاصر) گنج غزل ص ۲۴۲ ، فرهنگ شاعران زبان پارسی ص ۵۱۵.

مسعود کرمانی [امیرفخرالدین]، صبح گلشن، ص ۴۰۵، قاموس الاعلام، ص ۴۲۷۸، فرهنگ سخنوران.

مُصَیّب ـ ضیاء (متولد ۱۳۲۰ شمسی)، تذکره شعرای کرمان، ص ۵۱۳.

مشاق کرمانی ـ علی اصغر، فرهنگ سخنوران، ص ۳۴۶، نشریهٔ فرهنگ ص ۱۰۷.

مشتاق علی کرمانی [میرزا محمد تقی قرن سیزدهم]، سفینة االمحمود، مجلس سیم، مرتبه سیم، ص ۱۹۵ـ ۱۹۳، فرهنگ سخنوران ص ۵۴۲.

مظفر کرمانی [مظفر بیگ رنگرز ـ قرن دهم]، مجمع الخواص، ص ۳۰۱ـ ۳۰۰، آتشکدهٔ آذر، ص ۱۲۶، صبح گلشن، ص ۴۲۶، فرهنگ سخنوران، ص ۵۴۹.

مظفر کرمانی [میرزا محمد تقی بن میرزا محمد کاظم ملقب به مظفر علیشاه ـ ۱۲۱۵]، مجمع الفصحا، ص ۴۵۰ـ ۴۴۷، ریاض العارفین، ص ۳۰۲ـ ۲۸۱، بستان السیاحه، ص

۵۰۵ ـ ۴۸۳، ریاض السیاحه، ص ۳۳۲ـ ۲۲۰، طرائق الحقایق، ص ۹۴ـ ۹۳، ریحـــانةالادب، ص ۳۶ـ ۳۵، فرهنگ سخنوران، ص ۵۴۹.

مظهری کرمانی، علی اصغر (متولد ۱۳۱۴) یادداشتهای شخصی.

معطّر علیشاه کرمانی، حدیقه، ص ۱۶۸۸، ریاض العارفین، ص ۵۱۹، طرایق الحقایق، (ج ۳، ص ۲۰۹ ـ ۲۱۰)، مکـــارم الاثـــار، ص ۶۳۳، ستارگان کرمان، ص ۳۶۱.

مُغَنّی کرمانی [میرزا غلامحسین تولد در حدود ۱۲۶۰]، حدیقة الشـــعرا، ص ۱۶۸۹، فـــرهنگ سخنوران، ص ۵۵۶.

مقبل کرمانی [مولانا شرف الدین]، صبح گلشن، ص ۴۳۸، قاموس الاعلام، ص ۴۳۶۱.

منیر کرمانی [نورالدین محمد ـ معاصر حزین لاهیجی] ، تذکرة المعاصرین، ص ۱۲۳، صبح گلشن، ص ۴۶۳.

منیر علیشـــاه (سید محمد علی کرمانی)، حدیقة الشعرا، ص ۱۰۵۷.

ملامینای کرمانی، ستارگان کرمان، ص ۳۶۲.

منشی کرمانی ـ محمد رفیع (متوفی ۱۲۶۱ هـجری قمری)، ستـارگان کرمان، ص ۳۶۳.

منشی کرمانی، محمدعلی، متولد ۱۲۶۱ هجری قمری ستارگان کرمان ص ۳۶۴.

منشی زاده ـ کیومرث (متولد ۱۳۱۶ شمسی)، ستارگان کرمان، ص ۳۶۵.

موسوی معالی ـ سید محمد (متولد ۱۳۰۰ هـجری شـمسی)، ستـارگان کرمان، ص ۳۶۷.

میرخـان کرمـانی (قـرن یـازدهم)، ستارگان کرمان، ص ۳۶۸.

مـیرزا آقـا خـان کرمـانی ـ میرزا عبدالحسین (متولد ۱۲۷۰ و مقتول ۱۳۱۴ هـجری قـمری)، تـاریخ بیداری، ستارگان کرمان، ص ۳۶۸.

میرزا سعید کرمانی (دوره قـاجار)، ستارگان کرمـان، ص ۳۷۲، پیغمبر دزدان، حاشیه صفحه ۸۹.

مـــیرعبدالبــاقی کرمــانی (دوره صفوی)، آتشکدهٔ آذر چاپ سید جعفر شهیدی، ص ۱۲۲، ستارگان کرمان، ص ۳۷۲.

میرزا قاسم کرمانی (قرن چهاردهم قمری)، طرایق الحقایق، ج ۳ ص ۹۳.

میرزا مقصود کرمانی، نامه هفتواد ســـال اول بـــهمن ۱۳۳٦ ص ٦، ستارگان کرمان، ص ۳۷۳.

میرزا امیر کرمانی (قرن هشتم)، تـذکرهٔ حزین ص ۱۲۳، ستارگان کرمان، ص ۳۷٤.

میرزای کرمانی [مجید بیگ ـ قرن دوازدهم]، سفینة المحمود مجلس سیم مرتبه اول، ص ۹۸، فرهنگ سخنوران، ص ۵۸۱.

میر کرمانی [میر کرمان معاصر خواجوی کرمانی، قرن هشتم]، سفینهٔ خوشگو حرف م، فرهنگ سخنوران، ص ۵۸۰.

میرزا محمد حسین کرمانی (دورهٔ صـــفوی)، نـامهٔ هفتواد، ستارگان کرمان.

مـیرزایــی ـ حســـن متولد ۱۲۹۲ شمسی، ستارگان کرمان، ص ۳۷٤.

مـیرعلی قـلی کرمـانی، ستارگان کرمان، ص ۳۷۵.

میمندی نـژاد کرمـانی، فـرج الله (مـتولد ۱۲۹۱ هـجری قـمری)، ستارگان کرمان، ص ۳۷۵.

میمندی نژادکرمانی ـ کبری (متولد ۱۲۷۲ شمسی)، ستارگان کرمان، ص ۳۸۱.

منیر ـ نـورالدیـن مـحمد کرمـانی، تـذکرهٔ حـزین، ص ۱۲۳، ستـارگان کرمان، ص ٤۰۹.

ناظرزاده کرمانی [دکتر احمد فرزند مـــحمد نــاظر تــولد ۱۲۹٦ ش] سـخنوران نـامی معـاصر، ص ۲۲٤ـ ۲۲۳، شـعرای معـاصر ایـران، ص ۱۲۱، تذکرهٔ شعرای معـاصر ایـران، ص ۳٦٦ـ ۳٦۱، فرهنگ سخنوران، ص ۵۹۰، ستارگان کرمان، ص ۳۸۲.

ناظم کرمانی [از مصـاحبان مـحمد صادق خان اخـتر ـ قـرن سیزدهم]

صبح گلشن، ص ۴۹۹، فرهنگ سخنوران، ص ۵۹۱.

ناظم کرمانی [میرزا محمد شفیع معروف به میرزا کوچک ـ قرن سیزدهم]، قاموس الاعلام، ص ۴۵۵۰، صبح گلشن، ص ۵۰۰ـ۴۹۹، حدیقه، ص ۱۸۲۸.

نامجو کرمانی (متولد ۱۲۹۷ هجری شمسی)، ستارگان کرمان، ص ۳۸۹.

نجاتی کرمانی، نگارستان سخن، ص ۱۱۸، فرهنگ سخنوران، ص ۵۹۵.

نجم کرمانی [حکیم نجم الدین حسن]، صبح گلشن، ص ۵۰۷، قاموس الاعلام، ص ۴۵٦۸، فرهنگ سخنوران، ص ۵۹٦.

نظام کرمانی [نظام الدین شاه احمد بن حاج عبدالواحد از خلفای مجذوبعلی شاه ۱۲۴۰]، بستان السیاحه، ص ۵۰٦، فهرست کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار، جلد دوم تهران ۱۳۱۸ـ ۱۳۱٦ شمسی، ریاض العارفین، ص ۳۳٦، ریحانة الادب، ص ۲۰۹، فرهنگ سخنوران، ص ٦۰۹.

نظامعلی شاه کرمانی (مولانا احمد)، حدیقه، ص ۱۰۵٤، بستان السیاحه، ص ۵۰۹، طرایق الحقایق (ج ۳ ص ۲٦۸)، ریاض العارفین، ص ۳۳٦، ریحانة الادب، ج ٤ ص ۲۰۹.

نعمت کرمانی [سید نورالدین شاه نعمت الله ولی، ص ۸۳٤ـ ۸۲۷]، به سید کرمانی مراجعه شود.

نعمت کرمانی [حاج میرزا ابوالحسن ملقب به نعمت علی شاه ۱۲۹۳]، طرایق الحقایق، ص ۱۸۵، فرهنگ سخنوران، ص ٦۱۲، ستارگان کرمان، ص ۳۹۲.

نعیم پاریزی ـ خواجه علی، پیغمبر دردان ص ۱۹٦، ستارگان کرمان، ص ۳۹٦.

نفیسی کرمانی ـ استاد سعید (متولد ۱۲۷٤ شمسی)، ستارگان کرمان، ص ۳۹٦، نشریهٔ فرهنگ و ...

نکهت کرمانی [محمد بیگ ـ قرن

دوازدهم]، صبح گلشن، ص ۵۳۸، قاموس الاعلام، ص ۴۶۰۰، فرهنگ سخنوران، ص ۶۱۵.

نوای کرمانی ـ عبدالکریم صالحی، ستارگان کرمان، ص ۴۰۸، شیرین سخنان گمنام، ص ۳۵ و ۳۶.

نوربخش کرمانی ـ دکتر جواد (متولد ۱۳۰۵ شمسی)، ستارگان کرمان، ص ۴۰۹.

نویدی کرمانی [قرن دهم]، ریاض الجنة روضه پنجم قسم دوم، ص ۹۴۳، فرهنگ سخنوران، ص ۶۲۲ مضامین مشترک ص ۲۴۲ و ص ۹۶.

نهانی کرمانی [خواهر خواجه افضل کرمانی ـ قرن نهم]، صبح گلشن، ص ۵۷۰ـ ۵۶۹، قاموس الاعلام، ص ۴۶۲۴، زنان سخنور، ص ۳۷۵ ـ ۳۷۴، فرهنگ سخنوران، ص ۶۱۶، حدیقه، ص ۲۲۰۰، ستارگان کرمان، ص ۴۱۲.

نیازی کرمانی [......هفتم]، تاریخ فرشته الف ۱۷۴ مضامین مشترک ص ۲۱.

نیاز کرمانی ـ سعید (متولد ۱۳۱۸ شمسی)، ستارگان کرمان، ص ۴۱۳، باغ صائب سال چهارم شماره ۹، ص ۴۲، تذکرهٔ خوان نعمت، ص ۲۷۸، تحفهٔ سرمدی، ص ۲۷۱، زیر این هفت آسمان چاپ اول، ص ۳۷۳، جامع المقدمات، ص ۱۷۳، حافظ پژوهان و حافظ پژوهی، ص ۷۳، سخن اهل دل، ص ۵۸۸ مضامین مشترک ص ۲۵۱.

نیستانی کرمانی ـ منوچهر (متولد ۱۳۱۵)، ستارگان کرمان، ص ۴۱۴، سخن اهل دل، ج ۲، ص ۲۱۴.

واحد کرمانی [مشهور به «اقتلوا»]، صبح گلشن، ص ۵۷۸، قاموس الاعلام، ص ۴۶۵۲، هفت اقلیم خ، ص ۳۲۱، فرهنگ سخنوران، ص ۶۳۷.

وجدی کرمانی ـ سید علی (دورهٔ قاجاریه)، ستارگان کرمان، ص ۴۱۶.

وحشی بافقی ـ کمال الدین، صبح گلشن، ص ۵۷۸، قاموس الاعلام، ص ۴۶۵۲، آتشکدهٔ آذر، ص ۱۲۴،

ستارگان کرمان، ص ٤۱۷، سخن اهل دل، ص ٦۰٤.

وصفی کرمانی [میر عبدالله مشکین‌قلم پسر سید مظفر- قرن یازدهم]، منتخب التواریخ، ص ۳۸٤- ۳۸۳، ریاض العارفین، ص ۱۵۸، مجمع الفصحا، ص ۵۱، صبح گلشن، ص ۵۹۳- ۵۹۲، قاموس الاعلام، ص ۳۱۰۷، و صفحات ٤٦۸۸- ٤٦۷۷، ریحانة الادب، ص ۲۹۵.

وفای کرمانی (میرزا محمد)، حدیقه، ص ۲۰۱۹

هاشمی کرمانی [سید محمد هاشم معروف به شاه جهانگیر ۹٤٦]، هفت اقلیم، اقلیم سیم کرمان، آتشکدهٔ آذر، ص ۱۳۵، نگارستان سخن، ص ۱٤۵ - ۱٤٤، ریحانة الادب، چاپ انتشارات خیام ص ۳٤۸، مجمع الفصحا، ص ۵۷- ۵٦، ریاض العارفین، ص ۱٦۰، سفینه خوشگو حرف ه‍ ریاض الجنة، روضه پنجم، قسم دوم.

هدایت علی شاه (ملا محمد کوبنانی)، حدیقة الشعرا، ص ۱۰٤۸ - ۱۰٤۹.

همایون کرمانی [محمد تجربه کار فرزند علی اکبر ت ۱۲۹۰ ش]، سخنوران نامی معاصر، ص ۲۸۰- ۲۷۷، فرهنگ سخنوران، ص ٦۳۳، ستارگان کرمان ص ٤۲٤، سخن اهل دل، ص ٦۱۵.

یاسمین احمدی [فرزند محمودرضا احمدی معاصر] یادداشتهای شخصی.

کتابنامه

آذر، لطفعلی بیگ، آتشکدهٔ آذر، آتشکده، بمبئی، ۱۲۷۷ (تألیف در حدود ۱۱۹۲).

آذر، لطفعلی بیگ بن آقاخان بیگدلی، آتشکده، با تصحیح و تحشیه و تعلیق دکتر سید حسن سادات ناصری تهران ۱۳۴۰ خورشیدی.

اعتماد السلطنه، محمد حسن خان خیرات حسان تهران، ۱۳۰۷ـ ۱۳۰۴.

آقا بزرگ تهرانی الذریعه الی تصانیف الشیعة القسم الاول من الجزءِ التاسع، تهران الطبعة الاولی.

آقا شیخ ذبیح الله محلاتی ریاحین الشریعة چاپ طهران.

ابن عبدالرسول الزنوزی التبریزی محمد المدعو بالحسن ریاض الجنة نسخهٔ خطی کتابخانه خصوصی حاج محمدآقا نخجوانی (تاریخ اتمام در حدود ۱۲۱۶).

ابن یوسف شیرازی فهرست کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار تهران ۱۳۱۸ ـ ۱۳۱٦ شمسی.

اته، هرمان تاریخ ادبیات فارسی ترجمه دکتر رضا زاده شفق تهران ۱۳۳۷ شمسی (تألیف در قرن حاضر).

احمد بن ابی الحسن شیرازی حدیقةالشعراء نسخهٔ خطی کتابخانه خصوصی آقای جعفر سلطان القرائی شماره ۱۷٦ (تألیف در اواخر قرن سیزدهم).

اقبال آشتیانی، عباس مجله یادگار شماره‌های مختلف.

امین احمد رازی هفت اقلیم نسخهٔ خطی کتابخانهٔ خصوصی آقای جعفر سلطان القرائی (تألید در ۱۰۰۲ یا ۱۰۲۸) جلد اول کلکته ۱۹۳۹.

باستانی پاریزی، محمد ابراهیم فرماندهان کرمان، چاپ تهران

باستانی پاریزی، محمد ابراهیم، جامع المقدمات چاپ تهران سال ۱۳٦۳.

باستانی پاریزی، محمد ابراهیم زیر این هفت آسمان، چاپ اول تهران سال ۲۵۳۵.

باستانی پاریزی، دکتر محمد ابراهیم پیغمبر دزدان ـ چاپ ششم تهران سال ۲۵۳۵.

باستانی پاریزی ـ دکتر محمد ابراهیم نامهٔ هفتواد سال اول.

باستانی پاریزی ـ دکتر محمد ابراهیم سالنامهٔ دبیرستان پهلوی چاپ کرمان.

براون، ادوارد تاریخ ادبی ایران (ترجمه علی پاشا صالح، علی اصغر حکمت، رشید یاسمی) طهران ۱۳۳۳ـ۱۳۱۶ شمسی.

برقعی، سید محمد باقر سخنوران نامی معاصر تهران، ۱۳۳۶ـ ۱۳۲۹ شمسی.

بسمل، میرزا علی اکبر نواب تذکره دلگشا نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملک، شماره ۳۸٤۰ (تألیف در عهد فتحعلیشاه قاجار).

بهادر، سید محمد صدیق حسن خان شمع انجمن هندوستان، ۱۲۹۳ (تألیف در ۱۲۹۲).

بهوپالی، سیدنورالحسن خان، متخلص به نور، نگارستان سخن، ۱۲۹۲ هـ ق.

بهزادی اندوهجردی، حسین ستارگان کرمان، چاپ تهران سال ۱۳۵٤.

تمکین، زین العابدین شروانی ریاض السیاحه اصفهان ۱۳۲۹.

جامی ـ عبدالرحمن بهارستان از انتشارات کتابخانه مرکزی، ۱۳۱۱ شمسی (تألیف در ۸۹۲).

حزین لاهیجی، شیخ محمد علی تذکرة المعاصرین اصفهان، ۱۳۳٤ شمسی (تألیف در سال ۱۱٦٥).

حقوقی، محمد شعر نو از آغاز تا امروز چاپ تهران ۱۳۵۱.

خلخالی، سید عبدالحمید تذکره شعرای معاصر ایران، تهران ۱۳۳۷ـ ۱۳۳۳ شمسی.

خواجه جمال ملقب به منشی از منشیان خواجه شمس‌الدین محمد

صاحبدیوان قرن هفتم.
خوشگو سفینه خوشگو نسخه خطی کتابخانه سپهسالار شماره ۲۷۲٤ (تألیف در ۱۱٤۷ـ۱۱۳۷).
خواندمیر، میرغیاث الدین محمد حبیب السیر جلد سیم و چهارم، طهران، ۱۳۳۳ شمسی (تألیف در ۹۳۰ـ۹۲۷).
خیامپور، دکتر فرهنگ سخنوران چاپ تبریز ۱۳٤۰.
دستگردی، وحید مجله ارمغان سالهای مختلف.
دوست سنبهلی، میرحسین تذکره حسینی، لکهنو ۱۲۹۲ (تألیف در ۱۱٦۳).
دهخدا، علی اکبر لغتنامه چاپ تهران.
دهش، عبدالله تذکره شعرای کرمان، چاپ کرمان سال ۱۳۵۷.
دیوان بیگی شیرازی، احمد حدیقة الشعرا، با تصحیح و تکمیل و تحشیهٔ دکتر عبدالحسین نوایی.
ذکائی بیضائی، نعمت الله تذکره خوان نعمت چاپ تهران.
رادفر، دکتر ابوالقاسم حافظ پژوهان و حافظ پژوهی، چاپ تهران ۱۳٦۸.
سام میرزا صفوی، تحفهٔ سامی، طهران ۱۳۱٤ شمسی (تألیف در سال ۹۵۷).
سپهرم ـ امیر مسعود اشعار جاویدان پارسی، چاپ تهران سال ۱۳۳۹ خورشیدی.
سلطان حسین بایقرا مجالس العشاق کانپور، ۱۳۱٤ (تألیف در قرن نهم).
سامی، شمس الدین قاموس الاعلام استانبول ۱۳۱٦ـ۱۳۰٦.
شاملوی خراسانی، محمد صالح محک الشعراءِ نسخه خطی کتابخانه ملک شماره ٤۰۹٦ (تألیف در سال ۱۲۵۲).
شروانی، حاج زین العابدین، متخلص به تمکین، بستان السیاحه طهران ۱۳۱۵.
صادقی، کتابدار مجمع الخواص با ترجمه فارسی آن بوسیله دکتر

خیامپور، تبریز، ۱۳۲۷ شمسی (تألیف در اوایل قرن یازدهم).

صبا، محمد مظفر حسین روز روشن هوپال، ۱۲۹۷ (تألیف در ۱۲۹۶).

صفا، دکتر ذبیح الله تاریخ ادبیات در ایران.

صفا، دکتر ذبیح الله حماسه سرائی در ایران ـ چاپ تهران.

علی حسن، صاحب بهادر حسینی قنوچی بخاری صبح گلشن هندوستان ۱۲۹۵ (تألیف ۱۲۹۳).

عوفی، محمد لباب الالباب، لیدن، ۱۹۰۶ـ ۱۹۰۳ (تألیف ظاهراً در سال ۶۱۸).

فاضل، محمد گروسی انجمن خاقان نسخه خطی کتابخانه خصوصی آقای جعفر سلطان القرائی (شروع به تألیف در سال ۱۲۳۴).

فنا، علی مدایح معتمدی نسخه خطی کتابخانه خصوصی حاج آقا حسین نخجوانی (تألیف ۱۲۵۴) (تألیف در نیمهٔ دوم قرن سیزدهم).

فتی، محمدعلی تحفهٔ سرمدی، چاپ تهران.

قاجار، محمودمیرزا سفینه المحمود بتصحیح و تحشیهٔ دکتر خیامپور انتشارات مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران چاپ تبریز ۱۳۴۶ خورشیدی.

قانع تنوی، میر علی شیر مقالات الشعراء کراچی ۱۹۵۷ (تألیف در نیمه دوم قرن دوازدهم).

گلچین معانی، احمد مضامین مشترک چاپ انتشارات پاژنگ.

مدرس، میرزامحمدعلی، ریحانةالادب ، چاپ انتشارات خیام.

مستوفی، حمدالله تاریخ گزیده چاپ تهران (تألیف در سال ۷۳۰).

مشیر سلیمی، علی اکبر زنان سخنور، تهران، ۱۳۳۷ـ ۱۳۳۵ شمسی

معلم حبیب آبادی، میرزا محمد عامی مکارم الاثار شروع به تألیف ۱۳۳۸ ق.

منشی کرمانی، ناصرالدین سمط العلی به تصحیح و اهتمام عباس

اقبال آشتیانی، تحت نظر علامهٔ مرحوم محمد قزوینی چاپ تهران.
هراتی، فخری مجالس النفایس تهران، ۱۳۲۳ شمسی (ترجمه در قرن دهم).
هدایت، رضا قلی مجمع الفصحا، طهران ۱۲۹۵ـ ۱۲۸۴ (تألیف در ۱۲۸۲).
ناظم الاسلام کرمانی تاریخ بیداری ایرانیان، به اهتمام علی اکبر سعیدی سیرجانی، چاپ بنیاد فرهنگ.
نصرآبادی اصفهانی، محمد طاهر تذکره شعراء، چاپ تهران، ۱۳۱۷ شمسی (تألیف در ۱۱۱۲ ـ ۱۰۸۳).
نعمة اللهی شیرازی، معصوم علی طرائق الحقایق با تصحیح دکتر محمد جعفر محجوب از انتشارات کتابخانه سنائی.
نعمة اللهی شیرازی، معصوم علی طرائق الحقایق طهران، ۱۳۱۹ـ ۱۳۱۷.
نیازکرمانی، سعید سخن اهل دل، چاپ تهران ۱۳۶۷.
هندوشاه فرشته استرابادی، محمد قاسم تاریخ فرشته هندوستان تألیف ۱۰۱۵.
موج، خلیل سامانی نشریه باغ صائب.
مهدوی، سید مصلح الدین تذکره شعرای معاصر اصفهان ـ اصفهان ۱۳۳۴ شمسی.
وزیری، احمد علی خان، تاریخ کرمان به کوشش دکتر محمد ابراهیم باستانی، پاریزی، چاپ علمی.

فهرست اعلام

فهرست اشخاص

اسامی شعرا و عرفای کرمانی

از صفحه ۲۱۸ تا ۲۴۶ اسامی شعرا و عرفای کرمان چون به ترتیب حروف الفبا تنظیم شده بود در فهرست نیامده است

فهرست کتابها، نشریات